قصه الانبیاء چنین آورده اند که حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر فرستاده از آن جمله سیصد و سیزده تن مرسل بوده و هجده تن مرسل
کی بوده بودند که خدای عز و جل ایشان را در قرآن یاد کرده قوله تعالی و تلک
حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک
حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا من قبل
و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون
و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین
و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین
و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیناهم و هدیناهم الی
صراط مستقیم نوزدهم آدم علیه السلام ثم اجتباه ربه فتاب علیه
و هدی بیستم محمد رسول الله صلعم و کذلک یجتبی من یشاء و از آدمیان
این هفت تن صاحب کتاب بودند اول شیث دویم ادریس سیم
ابراهیم چهارم موسی پنجم داود ششم عیسی هفتم محمد مصطفی صلعم
اما بدانکه حق سبحانه و تعالی صد و چهار کتاب فرستاده پنجاه به شیث
ده به آدم سی به ادریس ده با ابراهیم زبور به داود توریة به موسی انجیل
بعیسی فرقان بمحمد و این هفت که صاحب کتاب بودند صاحب شریعت اند
و اما از جمله کتابها قرآن بزرگتر بود و این کتابها در ماه رمضان فرستاد
و بعد از سیصد سال توریة بموسی در شب هفتم ماه مبارک رمضان
فرستاد و بعد از دویست سال انجیل بعیسی روح الله در شب نوزدهم
رمضان فرستاد و بعد از ششصد سال قرآن در شب پنجم ماه
رمضان بحضرت سرور انبیا و برگزیده آل خواجه کونین محمد مصطفی
فرستاد و قوله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و اما قصه
ذاالکفل علما را در پیغمبری ذی الکفل اختلاف است اما قومی دیگر
گویند پیغمبر نبود اما مردی بود صاحب کرامات و جماعتی دیگر اختلاف
کرده اند در پیغمبری ذوالقرنین بدان سبب نام او را ذوالقرنین
کرده اند که بخواب دیده بود که بدو دست هر دو قرن آفتاب را گرفته بود

و آفتاب او را برداشته باسمان بردی چون دیگر روز شد علما و حکما
جمع آمدند و آنچه در خواب دیده بود با ایشان گفت تعبیر چنان کردند
که تو گوشه جهان را بگیری و حکم جهان ترا باشد دیگر گروه بدان سبب
ذوالقرنین گویند که کریم الطرفین بود هم از جانب پدر و هم از جانب
مادر نسبی شریف داشت و بزرگزاده بود و گروهی دیگر بدان سبب
گفتند که چندان زندگانی یافت که دو عصر از این روزگار گذشت قصه خضر
اندر پیغمبری خضر نیز خلاف است مجاهد گوید نام خضر بلیا بن
بود و بقولی دیگر بلیا بن ملکان بود و از بهر آن خضر گفتند که هر جا نشستی
دو رکعت نماز بگذاردی و برخاستی زمین سبز گشتی و بیشتر علما
گویند او پیغمبر بود بدان دلیل که خدا عزوجل در قرآن میفرماید وآتیناه
رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما بعضی گفته اند که خضر پیغمبر نبود
اما ولی بود و در پیغمبری لقمان اختلاف کرده اند و بعضی گویند
حکیم بود و بعضی گویند پیغمبر بود و عالم بود و خداوند عالم او را به پیغمبری
مخیر کرد و گفت طاقت پیغمبری ندارم و بعضی داود را پیغمبری اختیار
کرد و لقمان حکیم چهارم بود و اندر پیغمبری ذی الکفل اختلاف
کرده اند چنانکه در اول بیان شد بدان سبب ذوالکفل خوانند که
در بنی اسرائیل سه برادر بودند هر سه زاهد و عابد و صومعه
دار و خدا را بتقوی عبادت میکردند پس چنان واقع شد که از آن
برادران یکی بامیری افتاد او را قصه دراز است و سالها امیری
میکرد و بسیار چیزها ناشایست و ناباست بکرد چون روزگاری
بر آمد یکی از آن برادران پیش آن برادر آمد و او را پند میداد و گفت
ای برادر این نیک نیست که تو میکنی همه عمر خویش ضایع کردی چون
که بر عمر اعتمادی نیست باز گرد و توبه کن امیر گفت ای برادر میدانم
که آنچه میکنم بد است اما از بسکه گناه کرده ام میدانم که خدا تعالی مرا نیامرزد
برادرش گفت رب العالمین کریمست و رحیم هرچند گناه بنده بسیار است
رحمت خدا زیاده از آنست در آن ایام زاهدی بود نام یوناء بود

امیر گفت

امیر گفت ای برادر در پیش یوناء زاهد رو و احوال من با او بگوی
اگر مرا ضمان کند که من توبه کنم و توبه من قبول درگاه احدیت است
تا من توبه کنم چون برادرش در پیش یوناء زاهد آمد و احوال
بگفت یوناء زاهد گفت اگر توبه کند بنصیحت من او را ضمانم پیش
آنکه آمد و برادر را گفت زاهد چنین میگوید گفت برخیز و از او خطی
بستان تا من ایمن شوم و بیایم و بدست وی توبه کنم برادر رفت
بیامد و ضمان نامه از زاهد بستد و امیر جمله مال و ملک خود بگذاشت
و توبه کرد و روی بکوهی نهاد و چند گاه خدا را عبادة میکرد و اندر آن
کوهها میگشت تا بنزدیک زاهد رسید پیش وی قرار گرفت
و بعبادت مشغول شد چون شب در آمد دو کاسه از هوا بدید
آمد زاهد خدا را عزوجل حمد و ثنا بگفت کاسه را پیش وی بنهاد
و گفت بخور که این یک کاسه از برای تو آمده است و هر شب یک کاسه
آمدی بسم الله بگوی و این طعام بکار بر که طعام بهشت است این
شخص چند گاه آنجا ماند هر شب دو کاسه طعام آمدی و بخوردندی
یکروز از آن زاهد پرسید که دیگر در این کوه زاهد هست گفت بلی
با او وداع کرد و برفت و در میان کوه درختی دید که خشک گشته و پیری
در زیر درخت نشسته خدا را عبادت میکند و هیچ سخن نمیگوید چون
شب در آمد و وقت روزه کشادن شد دو انار تازه از آن درخت
ظاهر شد بغایت خوب هر دو انار را چید و یکی را پیش نا[illegible] نهاد
و گفت اینجا [illegible] هر شب از این درخت یک انار بدید آمدی یکی
دیگر نصیب [illegible] مدتی دیگر آنجا بود و با زاهد عبادة میکرد روزی
گفت ایشیخ اندرین کوه دیگر زاهد است گفت هست برو تا بینی
او را بدرود کرد و برفت اندر کوه رسید محرابی دید از سنگ
و پیری اندر آن محراب ایستاده خدا را عبادة میکرد و چون شب
در آمد کوه برکوه [illegible] سبز گشت و چشمه آبی برجوشید پیر از آن
گیاه [illegible] و بخورد و گفت اینجا [illegible] که طعام

ما اینست ممکن است که صبر نتوانی کرد پس چند گاه آنجا بود روزی بیمار
شد گفت ایشیخ اجل من نزدیکست چون جان من از تن در آید تو کار
من بساز و کفن من همین جامه من است چون مرا در گور نهی این
جامه را با من در گور نه پیر بگریست و گفت ای جوانمرد این کوه سنگست
در این جایگاه گور نتوان کند چون مرد بمرد و از دنیا برفت پیر [illegible]
جهد کرد گوری بکند و او را شست و با جامه در گور نهاد و خاک او را
درست کرد و برفت چون روز دیگر شد شیخ بزیارت وی رفت
خطی دید بر سر گور وی نهاده سبز و بر پشت آن نوشته مضمون
آنکه این جوانمرد تائب را بیامرزیدیم و یونان زاهد را از ضمان بیرون
کردیم و جوانمرد تائب را به بهشت رسانیدیم و جمله گناهان وی
را عفو کردیم و یونان زاهد هر گناهکار را که برحمت امیدوار
میکند ما گناه ایشان را عفو میکنیم و برحمت خود بیامرزیم چون شیخ
چنان دید بگریست و بوسه بر آن خط زد و نزد یونان زاهد برد
و احوال جوانمرد را بگفت و خط باز داد و گفت خدا تعالی جوانمرد را بیامرزید
و به بهشت برد یکی است که یوناء زاهد نیز بگریست و خدا را
شکر بسیار کرد و این خبر در میان مردمان فاش شد و خلق پیش
یوناء زاهد میرفتند و ایشان را ضمان میکرد و خط به بهشت
میداد و امیدوار میگردانید بدین سبب او را ذوالکفل نام کردند
والله اعلم حکایت آورده اند که حق سبحانه و تعالی در زیر عرش عمودی آفریده
است از نور و بر سر آن قبه آفریده است از یاقوت سرخ و بر سر آن
قبه مرغی آفریده است بصورت خروس از مروارید و چشم او از
یاقوت سرخ و هزار چهارصد بال دارد و هر بالی را هفتصد پر است
و بر هر پری سه خط نوشته است اول بسم الله الرحمن الرحیم دویم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله سیم کل شیء
هالک الا وجهه و بالای آن مرغ چند است که از عرش تا زمین
هفت هزار سال راه است از عرش حق سبحانه و تعالی هفتاد هزار بار مشک

و کافور

و کافور و عود و عنبر بر سر آن مرغ بیارد و آن مرغ بالها بر هم زند و بر سر
بهشتیان نثار کند و هر روز پنج بار بانگ نماز میگوید و خروسان دنیا
چون آواز او را بشنوند پرها بر هم زنند و بانگ نماز بگویند که سبحان الله
العظیم و بحمده چون آن مرغ پرها بر هم زند از هر پری هفتاد هزار
آواز برخیزد که بیکدیگر نماند و بموافقت او جمله درختها و شاخهای بهشت
بطرب آیند و بانگ و شور در بهشت افتد که حوریان بهشت از کوشکها
بکنگرها آیند و از باغها بمنظرها و شادی کنند و بیکدیگر مژده دهند
که وقت نماز آمد و مؤمنان در دنیا بنماز مشغولند چون آن مرغ پر خود بجنباند
انقیاد و بجنبش آید پس خطاب از رب العالمین در رسد که ای مرغ چرا
[illegible] این مرغ گوید بار خدایا بندگان تو اندر دنیا بنماز برخاسته اند
و فریضه همی گزارند خدای عزوجل گوید قد وجب علی ان انظر الیهم
بالرحمة یعنی واجب کردم بر خود که نظر کنم بر ایشان هر روز پنج بار بوقت
نماز بدانکه خدا تعالی یکبار نظر رحمت بر بنده مؤمن کند و عذاب دوزخ
بر وی حرام کند حکایت چنین گویند که چون خروس بانگ گوید ای غافلان
خدا را یاد کنید چون اسب شیهه کند گوید بار خدایا مؤمنان را بر کافران نصرت
ده چون خر بانگ کند گوید لعنت خدای بر راهداران باد چون قمری بانگ
کند گوید لعنت خدای بر آنکس باد که دشمن محمد رسول الله و علیا
ولی الله است چون طاوس بانگ کند گوید هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند
چون هدهد بانگ کند گوید سبحان ربی الاعلی چون کبوتر بانگ کند گوید
سبحان ربی العظیم و بحمده چون دراج بانگ کند گوید الرحمن علی العرش استوی
چون کوکو بانگ کند گوید ای فرزند آدم هرچند بمانی آخر بمیری چون
سیمرغ بانگ کند گوید راحت آنکس است که از مردمان دور است چون
همای بانگ کند گوید سبحان الخالق الباری سبحان الدائم القائم
قصه نمرود چنان بود که نمرود روزی بر خویشتن [illegible] گفت از برای من
کوشکی بنا کن که هیچکس بلندتر از وی در این جهان بنا نکرده باشد چنانکه
من از آن بلندی باسمان روم تا بنگرم خدای موسی را ببینم و با او حرب

کنم پس هامان کس بشهرها فرستاد تا هر چند که کارگران بودند آنجا
و نجار و حداد بیاورند و فرعون تا خشت زدند و پختند در اخبار
چنین آمده است که پنجاه هزار مرد بنا بر زمین کار میکردند و پنجاه هزار
مرد دیگر زمین میکندند تا با آب رسید و بنیاد از آنجا بر آوردند
و چندین هزار مرد دیگر مدت هفت سال پیوسته در آنجا کار میکردند
چنان بلند شد که از اول بنا تا آخر بنا بدان بلندی حصار کس ندیده
بود چنانکه بامداد آفتاب بر آمدی سایه آن تا مغرب کسی ندیدی و چون
نماز عصر شدی کسی ندانستی که سایه آن کجا افکنده است و نردبان
در آن حصار ساخته بودند که فرعون با اسب بالای آن رفتی موسی
چون آن بدیدی اندوهگین در دل آورد و خدای تعالی بنالید از دیر
آن ملعون خداوند تعالی وحی کرد که یا موسی تو اندوه مدار بگذار تا هر چه
خواهد بکند یکساعت همه را نیست کنم چون هفت سال تمام شد
پیش از آفتاب بر آمدن خدای تعالی جبرئیل را فرمود تا یک پر بزد
و او را از جای بر کنده بینداخت سه پاره شد یکی را بدریای نیل
انداخت و یکپاره بر زمین هندوستان افتاد و یکپاره بحد مغرب
و آن خلق که جمله در آن مکان کار میکردند از بنا و نجار و حداد که جمله
دستها خشک شد و آتش بیامد و جمله بسوخت سبحان الملک الجبار
العزیز الغفار قصه عصای موسی علیه السلام از چوب زرد بود و اصل آن
از درختان بهشت بود آدم با خود از بهشت آورده بود و چند چیز دیگر هم
بود یکی انگشتری که در دست داشت و پنج برگ از برگ درختان
بهشت باز کرد و بعور خود بسته از برگهای مذکور یکی را آهو
خورد نافه او مشک شد و یکی را گاو خورد و شکم او عنبر شد
و دیگر از نبور خورد انگبین حاصل کرد و یکی را کرم خورد شکم او
ابریشم شد و یکی را باد پراکنده کرد و پاره پاره در جهان دواند
تا جمله درختان با منفعت و گلهای خوشبوی و داروهای کرم شده
و آن عصا از چوب بادام بود تا زنده بود در آن بر بود بدو انگشت

و هم خضر

و سه خط بر وی نوشته اول الملک لله دویم العظمة الله سیم محمد
رسول الله چون آدم از دنیا رحلت کرد آن عصا دست بدست
میراث میرسید تا بشعیب رسید چون موسی از مصر بگریخت از بیم
فرعون و بمداین آمد و بنزد شعیب شد شعیب موسی را بمزدوری
گرفت و گوسفندان خود را باو سپرد و آن عصا را باو داد و وصیت کرد
که چون گوسفندان بیرون بری بغلان جایگاه رستی بطرف دست
راست مروکه در آنجا اژدهای سخت است که مردم و گوسفندان را
بخورد چون موسی بدان جایگاه رسید گوسفند از هر چند خواست
که بر گرداند نتوانست برگردانیدن چون ساعتی برآمد موسی را
خواب در ربود گوسفندان میچریدند عصا در پیش سر موسی نهاده
بود چون اژدها بیامد که قصد گوسفندان کند عصا از جای برخاست
و اژدها را بکشت و بایستاد موسی چون از خواب
بیدار شد دید اژدها را کشته شده و عصا را دید که خون آلود
در نزد وی افتاده موسی گفت سبحان القادر علی ما یشاء اگر موسی در شب
تاریک ماندی از عصا چون شمع روشنی بدادی و هر کجا که تشنه شدی
بر سنگ زدی از سنگ آب بیرون آمدی و چون گرسنه شدی
بر زمین زدی هر طعامی که خواستی پدید آمدی و بخوردی
و اگر میوه خواستی عصا بر زمین بنشاندی در حال سبز گشتی و میوه
بدادی و اگر در راه مانده شدی بعصا بر نشستی و همچون اسب میرفتی
و اگر راه گم کردی عصا او را راه نمودی و اگر صد من بار داشتی
بر گردن عصا بستی که هیچ رنجی بوی نرسیدی و اگر عطر یا بوی
خوش آرزو کردی از عصا بدر آمدی و جمله جامها خوشبو کردی
و اگر در راه کوه پیش آمدی که راه نبودی عصا بر کوه زدی بدو نیم
شدی و راه بدادی و اگر بدریا زدی راه بدادی موسی روزی
بدرگاه فرعون شد عصا را بقوت بدر سرای فرعون زد که بانگ
و فزع بر خواست و مدت سیصد سال عمر فرعون بود و در تیغی

سیاه بود از آن هیبت سفید گشت قصه مائده عیسی علیه السلام چنان بود که عیسی
بفرمود قوم خویش را که یکماه روزه بگیرند بسی روز روزه گرفتند بعد از
سی روز گفتند یا عیسی اگر ما این سی روز را از برای دیگری کار
میکردی البته ما را طعام بدادی سی روز روزه بداشتیم و گرسنه
گشتیم تو از خدای تعالی درخواه که ما را طعام دهد و خوانی آراسته از
آسمان بفرستد قوله تعالی هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا
و انت خیر الرازقین عیسی علیه السلام ایشان را جواب داد و گفت بترسید از
خدای عز و جل و دیری مکنید قوله تعالی قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین
ایشان گفتند ما بدان جهت میخواهیم بخوریم بلکه میخواهیم دلهای ما آرام یابد
بلکه یقین کنیم بپیغمبری تو و بدانیم که جمله حق است قوله تعالی نرید ان ناکل
منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین
عیسی علیه السلام برخواست و تجدید طهارت کرد و پیراهنی از پلاس پوشیده و در
محراب بنشست و مشغول دعا شد و گفت اللهم انزل علینا مائدة من السماء
تکون لنا عیدا ایمن خدای عز و جل گفت بفرستم اگر بعد از آن کافر شوند و تورا
راست کو ندانند من ایشان را عذابی کنم که هیچکس در جهان ندیده باشد قوله تعالی
انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
پس همه بپذیرفتند و بدین شرط رضا دادند و همه نشسته میگریستند
که ناگاه بقدرت خدای تعالی اندر میان هوا سفره دیدند که در بر کشیده بود
بر سر آن گرفته و دو پاره ابر سفید یکی بزیر و یکی بالای آن سفره ایستاده
فرود آمدند جمله متحیر ماندند عیسی علیه السلام ایستاده بود گریان و دست
برداشته و میگفت اللهم اجعلنا رحمة ولا تجعلنا فتنة و همچون میامد
تا پیش عیسی علیه السلام بر زمین آمد و بوی مشک از وی می آمد عیسی بسر او برداشت
و گفت کیست از شما اگر خدای عز و جل را مطیع باشد و فرزند شد
دستار از سر آن سفره بر دارد و خدای عز و جل را ثنا کند و شکر
بجای آورد جمله گفتند یا عیسی این هم کار تست از ما کسی دست

بان نتوانند دراز کردن

بان نتوانند دراز کردن پس عیسی دیگر باره برخواست و طهارت کرد
و دو رکعت نماز بگزارد و خدای عز و جل را ثنا کرد و بنزدیک سفره
شد و سر پوش بر داشت و گفت بسم الله خیر الرازقین
و نگاه کردند پنج گرده نان دید بر آن سفره نهاده و یک ماهی بریان کرده که هم
و نه فلوس و نه خار داشت و نه استخوان نداشت و از همه انواع ترهها
بر آن نهاده و یکپاره نمک در نزدیک سر ماهی در نمکدان نهاده و نزدیک
دم ماهی کوزه نهاده پر از سرکه و پنج نار و مشتی خرما و زیتون بر آن
نهاده جمله متعجب ماندند یکی گفت ای پیغمبر خدا بگو این طعام از بهشت است
یا از دنیا عیسی علیه السلام گفت شما هنوز مطیع و فرمانبردار نشدید بترسید
از خشم خدای تعالی گفتند یا رسول الله در حقیقت این را بما بنما تا دل ما قرار
گیرد عیسی علیه السلام آواز داد که ای ماهی زنده شو ماهی زنده شد بقدرت
خدای تعالی و چشم باز کرد جمله بترسیدند و از هول زهره ایشان آب
شد عیسی گفت چون طاقت نیاورید پس چرا آرزو میخواهید
گفتند یا رسول الله از ما هیچکس دست بدین نتواند زد که لقمه بخورد
تو لقمه از آن بخور تا ما ایمن شویم عیسی گفت مسکینان و درویشان
را بخوانید معاذ الله که من بخورم که مرا بدین حاجت نیست من
از بهر شما خواستم هیچ کس نخورد پس عیسی علیه السلام گفت مسکینان و در
ویشانرا بخوانید چون بیماران خوردند شفا یافتند و خلقی
بسیار جمع شدند عیسی علیه السلام گفت بخورید مهمانی خدایرا و شکر کنید
گروه گروه میامدند و میخوردند تا هزار و سیصد تن بخوردند و سیر
شدند و ماهی بهمان صفت بود که از آسمان آمده بود پس آن
سفره از زمین برخواست و بآسمان رفت روز دیگر همان سفره
فرود آمد چون توانگران دیدند که درویشان خوردند هیچ
زیان نکردند جمله جمع شدند پس بدین ترتیب یکروز میآمد و
یکروز نیامدی چهل روز بدین منوال بود چون چهل روز تمام
شد خدای تعالی وحی کرد که این مائده را بهر درویشان میفرستم

نه از بهر آنکه از عیسی ع چون توانگر از منع کرده حسد بردند گفتند این
جادو نیست که عیسی میکند و شرط کرده بودند که دیگر بر خدا عاصی نشوند
چون چنین گفتند سیصد و سی نفر بودند چون شب شد با عیالان خود
در خانها خفتند بامداد چون حرکت کشتند همه را خوکها دیدند و پلیدی
میخوردند چون عیسی ع را میدیدند میگریستند عیسی ع یکی را گفت
تو فلانی و فلانی نیستی سرها جنبانیدند و سر در پیش افکندند
که خدا تعالی صورت ایشان بگردانیده بود و مهر بر زبان نهاده بود لعنت
ایزدی بر ایشان رسید هفت روز چنان بودند بعد هفت روز
در میان خلق بودند هیچ کس را برین زمین ... کوینید
که بیابانها و کوهها که جنند اکنون این خوکان عالم از آن جمله اند
نعوذ بالله من غضب الله قصه آب دریاهای دنیا و کیفیت آن آبهای
بدانید که اصل این دریاها از بقیه طوفان نوح است که خدا تعالی بر قوم
وی قهر کرد و عذاب فرستاد و جمله جهان را غرق کرد قوله تعالی ففتحنا
ابواب السماء بماء منهمر اما نه بصورت باران بود بدان صفت بود که کسی
سر تنگ آب بگشاید و سر نگون کند الحاصل بود که خدا تعالی میان
آسمان و زمین دریائی آفریده است و معلق بداشته و بالای آن
سیصد ساله راهست چون حق سبحانه و تعالی خواست که طوفان
فرستد قاف تا قاف آب دریا بدان صفت فرو ریخت حق تعالی آب
چشمها و رودخانهای دنیا را بگشود تا آب بر بالا آمد و هم
آب آسمان بر زمین نیامد که اگر بر زمین آمدی زمین مثل غربال شدی
چهل شبانه روز آب فرود آمد تا همه دنیا را آب گرفت چنانکه از
بالای همه کوهها بلندتر آب مقدار چهل ارش ایستاده از مشرق
تا مغرب یکجا نوری نماند مگر آنانکه با حضرت نوح در کشتی بودند
بعد از چهل روز حضرت رب العزت وحی کرد که ای زمین آب خود
بر کش زمین آب خود فرو برد و آبی که از آسمان آمده بود فرو بردن
نتوانست از بسکه تیز و شور بود پس خدا تعالی که چهل شبانه روز

دو آب

دو آب مختلف را باهم بداشت و از یکدیگر جدا کرد که یک قطره از این آب
بان داخل نشد پس چه عجب که از دور آدم تا قیامت جمله خلایق را زیر
زمین نهد و خاک شوند و بهم آمیخته شوند چون قیامت بر آید
همه را زنده کرداند چنانکه ذره از خاک مؤمن با خاک کافر آمیخته نشود
قوله تعالی قادر علی ما یشاء و دیگر خدا تعالی در روز قیامت دریاها
در یکدیگر گشاید و جبرئیل را بفرماید تا بدنیا آید و یک پر از پرهای
خود بگستراند و آب همه دنیا بر کشد چنانکه قطره آب در زمین نماند
و با آسمان برد ندا آید که ای جبرئیل بر همه این آب را همه بر حلق آن گاو
ریز که دنیا در پشت وی است پس جبرئیل بر زمین هفتم زمین آید
چون آن گاو جبرئیل را ببیند دهان باز کند جبرئیل آن آبها جمله
یکبار همه در حلق آن گاو ریزد و او را چنان نماید که کسی جرعه آب
در کشد یعنی که او را سد خشک نشود نکته اینکه چنین گناه کاران
امت محمد را بشارت است اگر چه گناه مؤمن بسیار باشد از آب دریاها
بیشتر نیست و رحمت خدای عز و جل چندان است که جانوری
آفریده که آب دریاها همه را در گلوی وی ریزند قطره کم ...
نشود چه عجب بود از رحمت خدا تعالی که حد ندارد که گناه بندگان
را محو کند و بخشد قصه بیت المعمور بدانید که اول در دنیا
بیت المعمور بوده است که از برای آدم از بهشت آورده اند الحاصل
بود که چون آدم از بهشت بدنیا آمد از فراق بهشت و حوا
گریستی و گفت چنانکه سنگ ریزه ها بموافقت او میگریستند
حق تعالی خواست تا انده و اندوه او زایل کند خانه از بهشت
جهت آدم فرستاد از پاره یاقوت سرخ بجای کعبه نهادند
و الحاصل آن را دو در بود یکی از جانب مغرب و یکی از جانب
مشرق و در آن خانه سه قندیل بود و نور آن قندیلها
فروغ زدی چون ماه و آفتاب و آن سنگ سیاه را که امروز
رکن یمانی خوانند که در کعبه است از یاقوت سبز بوده است

از سنگهای بهشت آنرا بیاوردند و فرشتگان صف زدند و الحاصل آن
از خوابی زمین نگاه میداشتند پس خداوند عز و جل نفر بود تا آدم
بیامد و خانه را زیارت کرد و فرشتگان آداب حج کردند با آدم
آموختند الحاصل اکنون در آسمان چهارم است که فرشتگان
از طواف میکنند و هر روز هفتاد هزار فرشته الحاصل نماز میکذارند
چنانچه تا روز قیامت دیگر نوبت با ایشان نرسد قصه پیغمبران
که پنج تن بودند که حق تعالی ایشان را بی پدر و مادر آفرید اول آدم
پیغمبر بود که خدا تعالی او را از گل آفرید و جان داد و به بهشت برد
و جامه بهشتیان در وی پوشانید و بانواع زینت او را بیاراست
و اسپی از مروارید باو داد و آدم را بدان اسب نشانید جبرئیل
عنان او را گرفته تا جمله آسمانها بگردیدند و جمله عجایبهای آسمانها
بدید پس فرمان آمد که آدم را به بهشت چون آدم در بهشت شد
هم جنس خود ندید قرار نمیگرفت خدا تعالی حوا را از برای او خلق
کرد و از پهلوی چپ آدم استخوانی بیرون کرد که آدم را هیچ خبری
نشد و درد و رنجی بوی نرسید و اگر آدم را رنجی از آن میرسید
هرگز هیچ مردی زن دوستی نمیداشت پس حق تعالی حوا را از آن
استخوان بیافرید و بانواع زینتش بیاراست و نزدیک سر آدم
بنشست فرشتگان خواستند تا علم و ادراک آدم را بیازمایند گفتند
یا آدم ما هذه المرأة یعنی این کیست گفت این عروس منست و نامش
حواست و خدا آفریده است تا با او آرام گیرم پس چون آنکه حق تعالی
مردان را از گل آفرید هر چند روزگار بر وی بگذرد تغییر نکند
و حوا را از گوشت و استخوان آفریده از آنست که زنان چون پیر
شوند تبه گردند و دیگر آدم را در دنیا آفرید و حوا در بهشت
از آن است که جمله رنج و مشقت نصیب مردانست و راحت از زنان
دویم حوا سیم شتر صالح بود که خدا تعالی او را از سنگ
آفرید و از پشت پدر و مادر نبوده الحاصل بود که صالح پیغمبر قوم

خویش را

خویش را پند میداد از بت پرستیدن منع میکرد ایشان قبول نمیکردند
روزی آن قوم را عید بود مردان و زنان بصحرا بیرون رفته بودند
ایشان صالح را گفتند اگر خواهی ترا پیغمبری بدانیم و بخدای تو ایمان
آوریم چیزی که دلیل پیغمبری باشد صالح گفت شما هر چه خواهید
بنمایم در آن صحرا کوهی بلند بود و در کنگره کوه سنگی بود جمله گفتند
خواهیم که از این سنگ شتری ماده بلند بالا و سرخ موی سیاه چشم
فربه و آبستنی بیرون آری تا ما بتو و خدای تو گرویم و اگر نتوانی
دروغگوی باشی و دیگر بیان ناطق نکنی و اگر نه تو را بعبرت و عقوبت
هلاک کنیم که جهانیان عبرت گیرند صالح گفت صبر کنید تا قدرت خدا را
مشاهده کنید پس صالح دو رکعت نماز کذارد و دعا کرد و گفت الهی
دانائی و میدانی که ایشان چه میخواهند در ساعت آن سنگ بنالید و
بر خویشتن جنبید و بشکافت و بدو پاره شد و از میان آن سنگ
شتری بلند بالا سرخ موی و سیاه چشم فربه و آبستنی و بزرگ
شکم و از پستانش شیر بیرون آمده از میان سنگ بر خواست
و دیگر بار بجنبید و بنالیدن آمد و هم در آن ساعت بچه آورد پس
بر خواست و بچه بغیر خود در گرفت و خود بچریدن آمد بقدرت
خدا تعالی چهارم گوسفندی بود که بجای اسمعیل آورده
و آن چنان بود که حق تعالی ابراهیم را فرمود که سر خود اسمعیل را
قربان کن ابراهیم کاردی و ریسمانی برگرفت و بکوه بیامد اندر هنگام
پس را گفت ای فرزند خدا تعالی مرا فرموده است که ترا قربان
کنم اسمعیل گفت فرمان بردارم قوله تعالی قال یا بنی انی اری فی
المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین ابراهیم اسمعیل را بخواند و بخوابانید اسمعیل
گفت یا پدر بدین ریسمان دست و پای مرا ببند چون زخم کارد بمن
رسد دست و پای نزنم مبادا که پیش خدا تعالی عاصی شوم و دیگر
جامه خود را از من دور کن تا آلوده بخون نشود و چون کارد بگلوی

من نفسی فی الحال بقوة بکش که جان کندن بر من آسان باشد و دوزخ
کند و چون بخانه روی مادر مرا از من سلام برسان و پیراهن
خود را که در من بدهد که چون اندوه بروی غالب شود بدین پیراهن
خرسند کرد ابراهیم دست در گردن اسمعیل کرد و او را بروی
فرزند نهاد و هر چه بسیار بگریستند پس دست و پای فرزند را
برببست و کارد بر گردن او نهاد و بقوت تمام کشید بقدرت خدای تعالی
بگزید نبرید اسمعیل گفت ای پدر در روی من نگاه میکنی مهربانی
نمیکنی کارد را بقوة بکش مرا بروی در افکن تا روی مرا نبینی
و فرمان خدای تعالی بجا آورده باشی ابراهیم اسمعیل را بروی در افکند
و کارد را بقفای سر او نهاد و بقوة تمام در او مالید روی کارد
بگردید ابراهیم دلتنگ شد کارد را دیگر بار بقفای سر او نهاد
چون سوم شد عاجز بماند ناگاه آواز تکبیر بگوش ابراهیم رسید
نگاه کرد جبرئیل را دید که بیاید و گوسفندی بر دست گرفته که در
مرغزاری بهشت چریده بود و تکبیر میکرد الله اکبر الله اکبر لا اله
الا الله و الله اکبر و لله الحمد چون ابراهیم خلیل جبرئیل را دید
شاد شد چون جبرئیل بنزدیک ابراهیم آمد گفت ای خلیل بگذار
اسمعیل را که خدای جل جلاله آنچه ترا فرموده بود بجای آوردی و حق
دوستی بحق پیدا کردی اسمعیل را بگذار و گوسفند را بجای
او قربان کن فالله اعلم پنجم ثعبان موسی الجنان بود که خدای تعالی
موسی را بفرعون فرستاد تا پرستش خدای خواند و برحمت
خدای امید وار کرداند و از عذاب بترساند و معجزات و برهان
پیغمبری بنمود و فرعون باندیشان خود مشورت کرد گفتند موسی
جادوگر است تو نیز جادوان را جمع کن تا بر او غالب کردند فرعون
بنواحی مردم فرستاد و در ولایتها هفتاد هزار جادو گرد جمع
کردند و بموسی وعده دادند و جمله خلایق را جمع کردند و خلق
بسیار را از اطراف و جوانب جمع شده و بصحرا بیرون آمدند

وجادوها

وجادوها را بیاوردند چنانکه شصت هزار جادو بیاوردند
و فرعون کاخی ساخته بود با خواجگان خود در آنجا نشسته بود
و سپاه گرد او ایستاده و موسی با برادر هارون بگوشه
ایستاده و جبه پشمینه پوشیده و بر عصای خود تکیه کرده
جادوان گفتند ما چندین خلق جمع شده ایم اگر این یکمرد بر ما
غلبه کند پس بتحقیق که دین او و سخن او جمله حق است پس موسی
اول پیغام حق تعالی بگفت و ایشانرا پند داد قوله تعالی ویلکم
لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب الیم و قد خاب من افتری
چون این سخن بشنیدند جادوان بهمدیگر گفتند این سحر و جادو
نماند پس گفتند تو بیار نمای موسی گفت اول شما بیار نمائید هرچه
دارید و پیدا نیدان جادوان شصت هزار چوب و رسن
بیفکندند و رسنها را از ادیم بافته بودند و چوبها را میان تهی
کرده بودند و سیماب در وی ریخته بر زمین افکندند مانند ماران
چون آفتاب گرم بران سحرها تافت ایشان جمله در حرکت آمدند
و ماران جمله سر بر گرفتند و مردم پنداشتند که جانورانند الله بترسید
انگه حق تعالی وحی کرد بموسی که عصا از دست بینداز و عجایب ببین
قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون
موسی عصا از دست بیفکند و در از گشت و پهن شد و بیالا صد
و چهل گز شد و چهار دست و پا پدید آورد جمله سیاه و هفتاد
دندان چون دندان پیل و آتش از چشم و بینی او میجست
و بهر کس که متوجه میگشت میسوخت و همی خورد سهمناک در دم
اندر زمین میکشید و دهان بزرگ از زمین بر میکشید
سنگها هر یک چون شتری بدم همی کشید و فرو میبرد و طرق
طارق سنگ را در شکم او جمیع خلایق میشنیدند تا در آن
بیابان نه سنگ ماند و نه درخت جمله را فرو برد و بصحرا بود
کندم زدی و بیران شدی پس همچنان دهان باز گشاده و سر

چپ و راست میگردانید و بسوی آن جادوها رفت در تفسیر چنین
آورده اند که دهان باز کرد از لب زیرین بالائین هشتاد گز بود
و آن شصت هزار جادو را بیکلقمه فرو برد و چون از آن فارغ
شد قصد مردمان کرد خلق در بهم افتادند و بعضی از ترس بیهوش
شدند و از بسیاری خلق که بودند و فرعون نیز بگریخت و بیمار
بار شکم وی اطلاق کرد و جمله جادوگران آن بدیدند و سجود کردند
و ایمان آوردند قوله تعالی فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب
العالمین بامداد کافر بودند و چاشتگاه جمله مؤمن شدند چون
ساعتی بر آمد صحرا خالی بماند جمله خلایق بگریختند موسی بماند
با برادر هارون و اژدها بازگشت موسی میرفت و اژدها از قفای
او میرفت و نزدیک موسی آمد و خود را در پای موسی افکند
چون بنیاد بنی اسرائیل رسید موسی دست دراز کرد و گردن
اژدها را بگرفت همچنان عصا گشت که هیچ زیادتی نبود بقدرت
خدای تعالی قصه فرعون و دریای مصر الجنان بود که حق تعالی بموسی امر کرد
که یا موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آور فرعون با لشکر خود اندر پی
موسی بیرون آمد و بطلب موسی رفت علمای اخبار چنین گویند
که آن روز ده هزار نه هزار مرد با فرعون سوار و هزار هزار پیاده
بسلاحهای تمام و هر اسبی را طوق زرین در گردن و جمله پیاده
کشیده و پیادگان بسلاحها آراسته برفتند چون بامداد آفتاب
بر آمد موسی بکنار دریا رسید بنی اسرائیل باز نگریستند دیدند
که لشکر فرعون تیغها بر کشیده و شعاع شمشیرها همی تافت بنی
اسرائیل جمله بترسیدند و خروش و زاری بر آوردند و جمله بنزد
موسی آمدند گفتند ای رسول خدا لشکر دشمن رسیدند و آب
دریا در پیش و ایشان در قفا چاره سازیم موسی دست بدعا
بر آورد و خدا را بخواند و گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت
حافظی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

خدا تعالی

خدای تعالی وحی کرد بموسی قوله تعالی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق
فکان کل فرق کالطود العظیم چون موسی عصا بدریا زد بقدرت
باری تعالی آب دریا از هم باز شد و دوازده راه پدید آمد و میان
طاقها آب ایستاده و هر راهی یکفرسنگ فراخی داشت موسی بنی
اسرائیل را گفت بگوئید حسبی الله و نعم الوکیل و بدین راهها در روید بنی
اسرائیل گفتند یا رسول الله چندین سالست که آب این دریا ایستاده
و قعر دریا گل شده چگونه توانیم گذشت که چهارپایان ما در گل فرو
شوند در ساعت حق تعالی آفتاب را بفرمود تا در این زمین تافت
و باد را بفرمود تا در آنجا وزید و گرفت و یک ساعت آن زمین
خشک شد و بنی اسرائیل دوازده گروه بودند با موسی بدان دوازده
راه تافتند و بدنجانب گذشتند چنانکه هیچکس را نعل اسب تر نشد
و بنی اسرائیل دوازده گروه بودند و هر گروهی ثناء هزار مرد
چون در میان دریا رسیدند گفتند یا رسول الله ما هر یک براهی
در افتادیم و همدیگر را نمیبینیم و از سر هم بی خبریم که آنگه موسی
دعا کرد حق سبحانه و تعالی بموسی وحی کرد که اشاره باب کن موسی
باب اشاره کرد و از چپ و راست شبکه گشت چنانکه از هر راهی
مردم همدیگر را میدیدند و میشناختند چون بگذشتند موسی
بازگشت و خواست که عصا بر دریا زند تا آب دریا بهم آید تا
سپاه فرعون از دنبال ایشان نتوانند آمد از حق تعالی وحی بموسی
آمد که آب دریا را بحال خود بگذار که ما را در آن سری عظیم است
قوله تعالی و اترک البحر رهوا انهم جند مغرقون چون فرعون
بلب دریا رسید و دریا را دید شکافته فرعون قوم خود را
گفت بدبینید که آب دریا از هیبت من چون باز شده بیائید
تا بگذریم و بندگان گریخته را بگیریم بکنار دریا بایستاد و گفت
انا ربکم الاعلی که من خدای بزرگم و از خدا بزرگتر نیستم پس
فرعون با جمله لشکر خود بدریا رفت چون بمیان دریا رسید

وخواست که بر کوه دیگر جهد درآمد مادیان ابلق سوار و عمامه
سیاه در سر بسته اصحاب تواریخ میگویند چون مادیان شیهه زد
اسب فرعون از بوی مادیان خود را بدریا کشید فرعون هرچند
جهد کرد نتوانست باز داشتن و شرم داشت که بانگ بر آرد
فرشتگان از چپ و راست در آمدند و سپاه فرعون را در میان
دریا راندند چون جمله لشکر فرعون در میان دریا در آمدند
چنانکه یکی نماند حق تعالی آب را بفرمود که بگیر این کافران را جمله غرق
شدند و هلاک گردیدند قوله تعالی واخذناهم اخذا ثم اغرقنا قصه
سلیمان قالت یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
وهم لا یشعرون داستان چنان بود که حق تعالی سلیمان را پادشاهی داده بود
که هیچکس را پیش از وی و بعد از وی نداده بود چنانکه صد فرسنگ
لشکرگاه او بود بیست و پنج فرسنگ پریان و بیست و پنج فرسنگ
مرغان و بیست و پنج فرسنگ دیوان و بیست و پنج فرسنگ آدمیان
و معماران بهر سلیمان بساطی بافته بودند که یک فرسنگ در یک فرسنگ
از زر و ابریشم و بر دست راست این بساط هزار کرسی زرین
نهاده و بر دست چپ هزار کرسی سیمین مهتران پریان نشسته
و هفتاد محراب اندر بساط بود و بر هر محرابی زاهدی نشسته بود که
اشاره بکوه کردی از جای برفتی و برابر بساط دوازده منبر چوبین
هر منبری واعظی و مقری نشسته بود و در هر منبری دوازده
هزار مرد بشنیدن علم و ادراک نشسته بودند و سلیمان باد را
فرموده بود تا سخن هر عالمی را جدا جدا بگوش وی رسانیدی چنانکه
از گفتگوی جز دیگر شدی و در میان این بساط کرسی نهاده بود
زرین سلیمان بر آن کرسی نشسته و چهل گز قد و بالای انگشتری
بود که دیوان ساخته بودند از برای سلیمان از زر و دندان پیل و یاقوت
و زبرجد مکلل کرده و دیوارهایش زرینه بود و کنگرهایش از مروارید
و بر چهار گوشه تخت چهار درخت ساخته بودند زرین شاخهای

جمله یاقوت

جمله یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر هر درختی مرغی ترتیب
کرده بودند زرین و بر چپ و راست او دو شیر زرین ترتیب
کرده بودند و بر سر هر شیری عمودی از زمرد سبز نهاده و انگشتری
را چهار پایه بود مانند اژدهای عظیم و کرسی را بر پشت ایشان
نهاده و سلیمان میان مردم حکم کردی و خود بر آن کرسی نشستی و علما
و پیغمبران زادگان و آدمیان بر آن کرسیهای زرین نشستندی
و در پشت ایشان دیوان و پریان بایستادندی و از پس ایشان
مرغان جمله پرها در هم یکی بافتندی تا آفتاب بر سر ایشان نتافتی
سلیمان فرشتگان را امر کرده بود عمودهای آتشین در دست
گرفته آنجا ایستاده بودند که ناگاه دیوان یا پریان از جانب سلیمان
بیفرمانی بکنشتی بدان عمودش چنان میزدند که میسوخت و نابود
میگردید ومن یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر چون
محضر با یکدیگر بدر آمدندی از آدمیان و پریان و وحوش
و طیور و جمله جانوران سلیمان عزت با همه را بدانستی و آن کرسی
چنان ساخته بودند که شیران زرین بر راست و چپ نهاده بودند
قدم استوار بر زمین میزدند اژدهاوار و کرسی را چنان ساخته
بودند که بر پشت ایشان نهاده بودند بر خود بکشتی چون که کرسی و انداز
را چون شیر بگردانیدی بانگ و غریو برخواستی و سلیمان در دل
حضار فتادی چنانکه هیچکس دعوی بناحق نتوانستی کردن و گواهی دروغ
نتوانستی داد و آن مرغان که بر سر آن درختان بودندی بر سر
سلیمان گرد ندو دهان باز کشیدندی و از شکم ایشان کافور
و عنبر و مشک بر سر اهل مجلس باریدن گرفتی و سلیمان روز
بروزه بودی و زنبیل بافتی و بفروختی و به بهای زنبیل روزه
کشادی و بجبرئیل میگفتند که حق تعالی جمله مملکت ترا ملک داده
تو را زنبیل بافتن چه حاجت است سلیمان گفت من حکم میکنم
و ملک ملک خداوند است و کسب دست خود میخورم چون شب

در آمدی گلیم در پوشیدی و معقر چوبین برگرفتی و بمیان درویشان
و نابینایان رفتی و با ایشان روزه کشادی و چون او را خبر شدی
که از آدمیان و پریان کسی کافر است لشکر برداشتی و با آنجا رفتی و غزا
کردی و ایشان را بطاعت خداوند آوردی و اندر پیش روی خود مسجد
ساخته بود از جهت چهار پایان و بر جای دیگر مطبخی ساخته و دیوان
دیوارها را سنگ تراشیده بودند از سنگ مرمر یکی حوض و سلیمان را
هزار زن بود سیصد آزاد و هفتصد کنیزک و دیوان از بهر
او کوشکی بنا کرده بودند که هزار رکن داشت و در هر رکنی یکی را خانه
ساخته بودند از آبگینه و در هر خانه یک زن نشسته بود چون آفتاب
بر آمدی از بیرون و درون خانه روشن شدی و چون جایی
خواستی رفتن دیوان بیامدندی و هر رکنی ایستادندی و آن کوشک
برداشتندی و هر جا که خواستندی ببردندی و چون سفر خواستی
رفتن باد را فرمودی تا بساط را با جمله سپاه برگرفتی و بمقدار یک میل
در هوا بر رفتی با چندین هزار خلق که بعضی تورات میخواندندی و بعضی
نماز میکردندی و چهارپایان با آخورها بسته علف میخوردندی و مطبخیان
طعام همی پختندی و این جمله را باد بر میگرفت و هیچکس را رنجی و المی
نمیرسید و هلا لکه ابری بر سر ایشان سایه کردی و چنان تند
رفتندی که اگر بامداد از بیت المقدس برداشتی شبانگاه بحد
کابل آوردی و لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر
روزی از زمین بابل بحد طایف رسیدی که آنجا وادی مور بود چون
بعد سلیمان بآنجا رسید مهتر موران آواز داد که ای موران
جمله بسوراخهای خود روید که لشکر سلیمان شما را در زیر
قدم خود نگیرند هنوز سه فرسنگ راه بود که بوادی موران
برسند که مهتر موران چنان گفت این سخن را باد بگوش سلیمان
رسانیده بود تا بساط را بر زمین نهادند و حکم کرد که آن
مهتر موران را بیاوردند بین که چند ان کیچکو بیک پای لنگ بود

بعد چون

بود چون بسلیمان رسید سلام کرد و بایستاد سلیمان گفت
ای مور از من چه دیدی که موران را گفتی ادخلوا مساکنکم شنیدی که
لشکر سلیمان شما را در زیر پای بمالند و ندانستی که من پیغمبر
خدایم و نگذارم که بر کسی ظلمی و ستمی رود گفت چنانست که میفرمایی
اما من نیز مهتر ایشانم و مرا نصیحت کردن ایشان واجب
و دیگر جهت آن گفتم که چون لشکر تجمل شما را ببینند بنظاره مشغول
شوند و از ذکر خدا باز مانند سلیمان را سخن مور خوش عجب
آمده تبسمی کرد فتبسم ضاحکا من قولها پس سلیمان مور را گفت
مرا پندی بده گفت ای پیغمبر خدا تو را سلیمان چرا گویند یعنی
سلیم الطبع باشی دیگر گفت یا پیغمبر خدا دانی که باد را چرا مسخر
تو کرده اند یعنی چه لشکر و پادشاهی تو بباد نهاده اند تا همی
بر دو جمله بر باد است پس سلیمان تعجب بماند و از سخن او
شگفت آمدش و دیگر این حکمت که تو دانی از آن انگشتری
یعنی دنیا در پیش جناب اقدس الهی بقدر سنگ ریزه قدر
ندارد که بشما کرامت فرموده است شما بسیار بخود ننالید
والله اعلم قصه یونس پیغمبر علیه السلام چنان بود که حق تعالی بیونس فرمان
کرد و او را در شکم ماهی بجای زندان باز داشت و بماهی وحی کرد که
یونس پیغمبر ماست و ما او را روزی تو نکردیم که گوشت پیغمبر
بجانوران حرامست شکم تو را زندان او کردیم تا الهام او را بشر ساییم
و باز داری که هست او را نگاه داری پس آن ماهی دهان فراهم آورد
و چهل شبانروز طعام از برای حرمت یونس نخورد و یونس اندر
شکم ماهی بعبادت مشغول بود و جگر ماهی را قبله ساخته نماز میکرد
و ماهی اندر قعر دریا همی رفت و حق تعالی پوست ماهی را بمثال آبگینه
شفاف کرده بود تا هر چه اندر دریا بود از جانوران و عجایبها یونس
مناظره میکرد و خدا را تسبیح میکرد و آواز تسبیح او با آسمان میرفت
و فرشتگان میگفتند بار خدایا یونس اندر دریا چه میکند خدا تعالی

رسد گناهی کرده است او را در شکم ماهی بزندان افکند پس جمله فرشتگان
شفاعت کردند و دعا و زاری نمودند تا خدای تعالی وحی کرد بماهی
که ویرا بکنار انداخت و بنزد قوم خود رفت اما ای عزیزان بدانید که خدا
وند عالم این جهان را بشش روز آفرید یکشنبه آسمانها و زمینها
بیافرید و روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان را بیافرید
و اندر فلک مرتب کرد و فلک را در گردش آورد و روز سه شنبه
جانوران عالم و فرشتگان و مرغان بیافرید و روز چهارشنبه آبهای
روان و دد و وحوش و درختان و نباتات روی زمین بیافرید
و روزیهای خلقان قسمت کرد و تقدیرها براند قوله تعالی فی اربعة
ایام سواء للسائلین روز پنجشنبه بهشت و دوزخ را بیافرید و فرشتگان
رحمت و عذاب بیافرید و روز آدینه آدم و حوا را بیافرید و روز آدینه
در بهشت برد و هم روز آدینه آدم و حوا را از بهشت بدنیا فرستاد
و روز شنبه جمله جهان را بیافریده بود آراسته و تمام کرده قوله تعالی
ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام وما مسنا من لغوب
یعنی بدرستی و راستی که بیافریدیم آسمانها و زمینها و هرچه در آنهاست
بشش روز که ما را از آفریدن هیچ رنجی نرسید ... اگر خدا
وند عالم هزار هزار چندین را در یکساعت خواستی بیافریدی اما
خواست که بندگان خویش را بنماید تا کارها بصبر کنند و تعجیل
نکنند چنانکه پیغمبر فرموده است التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان
اما ای عزیزان بدانید که حق تعالی نخست چیزی که آفرید گوهری بود از زمرد
سبز و بزرگی آن چندان بود که صفت آن کسی نداند بنظر هیبت در وی
نگریست گداخت و آب گشت و در آب نظر کرده بجوش شد و موج
بر آورد و بخاری از او برآمد و بر صفت دودی بر هوا رفت
و کف بر سر آب جمع شد و آب لرزان شد تا قیامت پس بدانکه
حق تعالی از آن دود آسمانها را بیافرید و هفت قسمت کرد و بالای
همدیگر بداشت و سطبری هر آسمان پانصد ساله راه و از آن

کف که

کف که بر سر آب جمع شده بود زمینها را بیافرید و بر بالای همدیگر
بداشت و سطبری هر زمینی پانصد ساله راه کرد قوله تعالی اولم یر
الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا بعد از آن حق تعالی
فرشته بیافرید و بفرمود تا زیر زمین هفتم در آمد و دو دست
بر آورد یکی از مغرب و یکی از مشرق و این هفت طبقه زمین
را در گردن گرفت و پایهای او در هوا بماند پس حق تعالی یاقوتی
سبز بیافرید که سطبری آن پانصد ساله راه بود بفرمود تا فرشته
بر سر آن یاقوت ایستاد و قرار گرفت پس یاقوت در هوا بماند آنگاه
گاوی بیافرید که چهل هزار دست و پا داشت و در زمین ... شاخ
و ... چنان بود که از هفت آسمان و زمین گذشته بود و زیر
عرش پیوسته آنکه از یاقوت بر کتف ... نهادند پایهای گاو
معلق بماند پس حق تعالی ... بیافرید که از ... توده خاک ریگ
باشد ... و بزرگی او چندان بود که از هفت آسمان تا زمین
هفتم پس آن گاو پای بر آن نهاد و قرار گرفت پس آن توده معلق
بماند حق تعالی ماهی بیافرید و آن توده را بر پشت آن ماهی نهاد و در
اندام آن ماهی خالی بماند پس آن ماهی سر از مغرب و دم از مشرق برآورد
و آن زمینها و آسمانها در گذشت و در زیر عرش ... حلقه
کرد و آن ماهی است که حق تعالی در قرآن یاد کرده است و بدان سوگند
خورده است قوله تعالی ن والقلم وما یسطرون در حکایت
آورده اند که عیسی علیه السلام دعا کرد که خداوندا آن ماهی که زمینها بر پشت
او نهادی او بمن بنما تا او را ببینم خطاب آمد که بکنار فلان
دریا رو تا عجایب بینی عیسی بکنار آن دریا رفت ماهی دید
که از دریا بر آمد و بتعجیل میرفت عیسی بعبرت نگریست
تا سه روز و سه شب همچنان میرفت هنوز ...
بود عیسی ع عاجز بماند گفت یا رب خدایا این ماهی است که عالم بر پشت
او نهاده خطاب آمد که یا عیسی این آن ماهی نیست ولیکن ...

هفتاد هزار چنین ماهی بچاشت بخورد پس پایهای ماهی در هوا معلق
بماند و آب را بیافرید و پایهای ماهی را در آن آب قرار داد و آب را بر باد
قرار داد و بقدرت خود نگاه میدارد تا روز قیامت اما ای عزیزان
حق تعالی آسمان اول را از ... آفریده و نام او ... است و فرشتگان
او جمله در سجودند و این تسبیح میگویند سبحان ذی الملک والملکوت و مهتر
ایشان فرشته ایست نام او اسمعیل و یکی دیگر نام او عبائیل موکل
بر ابرها و بارانهاست و آسمان دویم از زمرد سبز است و نام او
... و فرشتگان او جمله در رکوع اند و این تسبیح میگویند سبحان
ذی العزة والجبروت و مهتر ایشان فرشته است نام او ...
و فرشته دیگر آفریده است که نیمی از برف و نیمی از آتش حق تعالی
بقدرت خود نگه میدارد که نه برف آتش را میکشد و نه آتش برف را
و این فرشته میگوید که یا من الف بین الثلج والنار آسمان
سیم از یاقوت سرخ است نام او ... است فرشتگان او بر پا
ایستاده و میگویند سبحان الحی الذی لا یموت مهتر ایشان فرشته
نام او ... آسمان چهارم از در سفید است و نام او ...
و فرشتگان او در تشهد اند و این تسبیح میگویند سبحان الملک القدوس
رب الملائکة والروح و مهتر ایشان فرشته ایست نام او ...
آسمان پنجم از زر سرخ است نام او ... است و فرشتگان او
در این عبادتند سبحان رب کل شیء و مهتر ایشان فرشته ایست نام
او ... آسمان ششم از یاقوت ... است و مهتر ایشان
نام او ... است و فرشتگان او مشغولند باین تسبیح و میگویند سبحان
... خالق النور ... و مهتر ایشان فرشته ایست نام او
... آسمان هفتم از نور هست نام او ... است و آنانیکه در وی
فرشتگانند همه دستها برداشته و این تسبیح میگویند سبحان الله
... و عدد خلقه ورضاء نفسه و زنة عرشه ومداد کلماته
و مهتر ایشان فرشته است نام او ... آسمان

فرشتگانند

فرشتگانند که ایشانرا کروبیان خوانند و عدد ایشانرا کسی نداند
بجز خداوند هر یک از ایشان بصورت دیگرند از سر تا پای ایشان
هر اندامی و هر انگشتی بصورت دیگر است و خدا اینها را تسبیح میکنند
دیگر بان دیگری نمانند و هرگز با یکدیگر سخن نگویند از هیبت رب
العالمین و از آن وقت که حق تعالی ایشانرا آفریده است بتسبیح مشغولند
تا روز قیامت در خبر است از رسول ع که فرمود که آن شب که مرا
بمعراج بردند اندر آسمان آوازی ... شنیدم ... گفتم
یا اخی جبرئیل این چه ... است بدین زاری گفت یا رسول الله
کروبیان آسمان هستند که ... گناه امت تو میکنند عبدالله عباس روایت
میکند از رسول ع که اندر آسمان هفتم دریائیست که حق تعالی آفریده
که قعر آن چندانست که آسمان هفتم تا زمین و اندر آن فرشتگانیست
ایستاده و خدا را عبادت میکنند و آب دریا تا کعب پای وی نبارد ...
احسن الخالقین اما ای عزیزان بدانید که حق تعالی این زمینها را
که آفریده است هفت طبقه است زمین اول مسکن آدمیانست
دویم مسکن باد است که حق تعالی جمله بادهای مختلف را در آنجا
باز داشته است و اگر مقدار ... خواهد بدنیا میفرستد و قوم
عاد را بباد که هلاک شدند زمین سیم خلقانی اند که روی
ایشان بر صفت روی آدمیانست و دهان ایشان بمانند
دهان سگ و دستهای ایشان بمانند دستهای آدمیان
و پایهای ایشان بمانند پایهای گاو و مویهای ایشان بموی
گوسفند ماند و هرگز یکساعت بجز خدای ... نیاورده اند
و قیامت ایشان را نخواهد بود چون ما را روز بود ایشانرا
شب بود از جهت آفتاب و چون ما را شب بود ایشانرا روز
باشد زمین چهارم سنگ کبریت است که خداوند عالم
آفریده است از جهت عقوبت دوزخیان و هر سنگی برابر
مثال کوهیست قوله تعالی وقودها الناس والحجارة در خبر است

از پیغمبر صلعم که اندر دوزخ وادیست از کبریت بدان گرمی و تیز است
که اگر جمله کوههای روی زمین را بر وی اندازند بیکساعت
جمله بگدازند و آب شوند حکایت منصور عمار گوید که وقتی قصد
حج کردم چون بشهر کوفه رسیدم شب تاریک بود براه میرفتم
اندرون خانه آوازی شنیدم دردناک بایستادم و گوش
بر در خانه نهادم شخصی در آن خانه میگریست و میگفت
بار خدایا بعزت و جلالت که بدین کردم نه خلاف ترا کردم و نه
قصد بیفرمانی تو کردم اکنون بنادانی کردم بفریاد من رس چون
کردستم و طاقت عذاب چگونه آرم منصور عمار گفت از زاری
کردن او گریان شدم و دهان بر شکاف در نهادم و این آیه
خواندم بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و
اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ
شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
یعنی انکسان که ایمان آورده اید بترسید از آن آتش و نگهدارید
نفس خود و اهل خود را از آن آتش که هیمه آن آدمیانند
و سنگ کبریت و موکل اند بر آن آتش فرشتگان سخت دلان
و سخت قوتان و بکنند هرچه ایشان را فرمایند و بر هیچکس نبخشایند
گفت چون این آیه برخواندم ساعتی توقف کردم همچنان آواز
دردناک میآمد و آن شخص خود را بر زمین میزد و مینالید و فریاد
میکرد پس آن خانه را نشان کردم و برفتم روز دیگر صبحگاه بیامدم تا بدانم
که احوال آن شخص بچه رسید چون بدان در رسیدم جنازه را
دیدم که بر در آن خانه نهاده و یکی ایستاده گفتم انا لله و انا الیه
راجعون پیره زنی را دیدم که میگریست گفتم این کیست گفت
این فرزند منست مردی پارسا بود قایم اللیل و صائم الدهر
دوش همه شب یا رب العالمین مناجات میکرد در میان شب
شخصی در محله میگذشت و آیتی از قرآن برخواند فرزندم

چون آن

چون آن بشنید خود را بر زمین میزد و میگریست تا جان بحق تسلیم
کرد منصور عمار گفت با جنازه او برفتم تا او را دفن کردیم و باز
گشتیم پس ای یاران بترسید کار ای رب العالمین چنین است
زمین پنجم ماران و کژدمان دوزخ اند که هر یک چون
اشتری چون در دوزخ روند از بوی دهن ایشان
جمله اندام دوزخیان فرو ریزد زمین ششم اعمال قبیح
دوزخیان بازدارند تا روز قیامت زمین هفتم جایگاه ابلیس
است بر تخت نشسته از یکجانب او سموم است و از طرف دیگر
زمهریر است و هر که را شر و فساد بیشتر است از متابعان او
نزد ابلیس عزیزتر بود حکایت آورده اند که بهشت در آسمان
هفتم است و هشت بهشت بر بالای یکدیگر است و بالا ترین
همه بهشتها فردوس است بهشت اول دار السلام است دویم
دار القرار است سیم جنات عدن است چهارم جنات النعیم
پنجم جنت المأوی است ششم جنات العالیه است هفتم جنات
الخلد است هشتم جنات الفردوس است در خبر است که حق تعالی
دار السلام را از بلور یاقوت سرخ آفریده است و دار القرار و جنات
العدن را از یاقوت و زبرجد سبز آفریده است و جنات المأوی
را از زر سرخ آفریده است و دار الخلد را از مروارید سفید
آفریده است و هر بهشتی جدا گانه دری دارد و در هر طبقه
درازی هر دری از مشرق تا مغرب بود و بر هر دری
نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله الا انا اعلم
من قائلها یعنی آن خدایم که بجز من خدای نیست هر که این کلمه
گوید من او را عذاب نکنم حکایت آورده اند که حق تعالی دوزخ
را از خشم خود آفریده است و در زیر هفتم زمین است
و هفت طبقه دوزخ بالای یکدیگر است و هر کدام گرم تر است
هفتاد بار گرم تر است و آتش او سوزان تر است و ماران

و کژدمان او بیشتر است و از رحمت خدا دور تر است و نام دوزخ
اول جهنم است که آتش او نرم تر است و عقوبت او از همه کمتر است
پس بدانکه هفتاد کوه از آتش در آنجا است و در هر کوهی هفتاد
هزار دره است از آتش و در هر دره هفتاد هزار شهر است
از آتش و در هر شهر ستانی هفتاد هزار کوشک است از آتش
و اندر هر کوشکی هفتاد هزار سرایست از آتش و در هر سرای
هفتاد هزار خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق
است از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب است
که یکی بیکی نماند پیغمبر صلعم چون فاطمه این را بشنید روی بر زمین
نهاد و بگریست پیغمبر صلعم گفت خدا فرمود که آتش طبقه هفتم
چنانست که اگر ذره بمشرق افتد در مغرب مردی ایستاده
باشد مغز سر وی بجوش آید حکایت کوثر جویست که حق تعالی
در بهشت آفریده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر روایت از
پیغمبر صلعم که فراخی آن جوی چندانست که یکماه راه اسبی که شب و روز راه
رود و درازی از آن کس نداند مگر خدای عز و جل و آب سفید
است و روشن و از یخ سرد تر و از عسل شیرین تر و کنارها بش
از زر سرخ است و سنگ ریزه آن از یاقوت و مرجانست و آبش
از زیر عرش میاید و اندر فردوس میرود هر جا برسد تر کند
و کسی در وی غرق نشود و هر که یکشربت از آن آب بخورد هرگز
تشنه نشود و پیر و درازی عمر آن باشد هر یک به بزرگی چند
شتر مرغی و صفت نیکوئی ایشان را خدا داند و در کنار جوی
قبها است از مروارید و کاسها و قدحها بر عدد ستارگان
آسمان بر کنار آن جوی نهاده است در روز قیامت چون خلق
در عرصات در آیند از تشنگی درمانده از آن جوی بدان
کاسها و قدحها مؤمنان را آب دهند در خبر است از پیغمبر
که گفت اول کسی که از آن جوی آب خورد امتان من باشد اما

طوبا

طوبا درختی است در بهشت اندر منزل حضرت رسول صلعم که
حق تعالی آفریده است و بیخ آن در هفتم زمین است و شاخهای
آن درخت در زیر عرش است و بر هر برگی از آن درخت
فرشته نشسته است و خدا را تسبیح میکنند و آن درخت بان
بزرگی است که اگر مرغی را صد سال زند کافی باشد و شب
و روز بپرد و عمر او بسر آید هنوز از یک شاخ آن درخت
نگذشته باشد و همچنانکه آفتاب در دنیا میتابد بر کهای
آن درخت در بهشت میتابد و برگهای آن درخت بدان بزرگیست
که اگر یکی از آن برگ در دنیا آرند از مشرق تا مغرب را بپوشاند
و اندر جمله بهشت هیچ کوشکی و قصری نیست که از آن درخت
شاخی در آنجا نباشد و اندر زیر آن درخت دو چشمه روانست
یکی را سلسبیل گویند و یکی را کافور و اندر زیر آن درخت
مرغزاریست که فراخی آن از مشرق تا مغرب است و زمین
آن از یاقوت سرخ است و گیاه آن مروارید و عفرانست ها زعفران
نشستن گاه بهشتیان است چون خواهند که یکجا جمع شوند
و دیدار یکدیگر را ببینند بدان مرغزار آیند جمله فرشتگان
جمع شوند هر یک تختی بدست گرفته و جامهای زربفت
در بر و بر سر کوچه در و رویهای ایشان چون چراغ همی تابد و فرشتگان
سلام میکنند و گویند خدای تعالی شما را میفرستد و میفرماید که جمله
بمهمانی من آیند آنگه مؤمنان بر تختها سوار شوند و بر سر
ایشان ابری سفید سایه افکند و بروند تا سوق الجنه و لقا
فرود آیند و مهمانی حق تعالی را بخورند و سلام حق تعالی
بشنوند و دیدار بیچون و بیچگونه را از بی پرده به بینند
قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حکایت ترازوی
اما ایعزیزان ترازوئی که اعمال بندگان بان سنجند از طاعت
و معصیت قوله تعالی والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فا

فاولئك هم المفلحون عبدالله عباس روایت کند که چون روز قیامت
شود ترازو را بیاورند یک کفه از نور و یک کفه از نار و در کفه
نور طاعت کنارها نهند و در کفه نار معصیت و زبرکی آن از مشرق
تا مغرب بود و ترازو در دست میکائیل باشد هر که را بمقدار
جوی طاعت زیاده از معصیت باشد او را برات دهند آزادی
از دوزخ و فرشته از ترازو آواز دهد که ای اهل قیامت بدانید
که فلان ابن فلان نیک بخت شد که هرگز بدبخت نگردد پیغمبر صلعم
فرمود که بنده را پیش ترازو برند چون نامهٔ اعمال او را باز کنند
همه معصیت باشد و بدی از مشرق تا مغرب و نامهٔ طاعت
او را بیاورند چند آنکه در حلقهٔ انگشتری بگنجد در ترازو نهند
زیاده آید اهل قیامت تعجب نمایند چون نامه باز کنند در آنجا
نوشته باشد که این بنده در جمیع عمر یکبار سورهٔ اخلاص تمام
گفته است قصه صراط ای عزیزان بدانید که صراط بر صفت پلی است
که بر سر دوزخ بسته باشد که جمله خلایق بر آن باید گذشتن قوله
تعالی اهدنا الصراط المستقیم هر راهی او سه هزار ساله راهست
هزار سال بالا و هزار ساله هموار باید رفتن و هزار ساله سرازیر
و صراط از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و فرشتگان بر صراط
استاده باشند و حضرت محمد صلعم نیز بر کوچه صراط ایستاده
باشد و همی گوید امتی امتی و فرشتگان رحمت با جبرئیل در خدمت
رسول صلعم ایستاده باشد و گویند اللهم سلم سلم مردمان و زنان
بر صراط میگذرند هر کرا طاعت بیشتر بود زودتر گذرند
قومی باشند بر صفت برق گذرند و قومی بصفت تیر که از
کمان جهد و قومی بصفت اسپ تیز تک و قومی افتان و خیزان
و گروهی پایها بر صراط نهند و بروی در افتند و بدست در
آویزند و دستشان بسوزد و شکم در آویزند و کسی باشد
که بمقدار یکشبانه روز بگذرد و کسی باشد که بمقدار هزار سال
بگذرد

بگذرد و کسی باشد که بمقدار بیست و پنج هزار ساله و بماند او تا نیم
روز بگذرد و کسی باشد که بمقدار قیامت باشد زیرا که روز قیامت
پنجاه هزار سال دراز آن روزها باشد قوله تعالی فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة تا باخر رسد سوخته باشد عبدالله
عباس روایت کند از رسول صلعم چون خلایق از صراط بگذرند بر کنار
صراط بایستند و اندر صراط نگرند و میگویند تبارک نجانا را بیت
یعنی پاکست و بزرگوار الحمدلله که ما را برهانید از صراط و دوزخ
چند آن باشد که خدای تعالی داند پس دعا کنند و گویند بارخدا دستوری
ده تا روی از دوزخ بگردانیم که طاقت بوی آتش دوزخ نیاریم بدین
راضی باشیم ندا آید که راضی نباشید عرض کنند بارخدایا بغیر از این
دیگر نخواهیم اکنون خداوند عالم دستوری دهد تا روی بگردانند
چون نگاه کنند از دور درختی بینند سر بهوا کشیده و شاخهای
برگها فرو هشته الحمد گویند بارخدایا ما را در زیر این درخت جای
ده دیگر هیچ نخواهیم از حق تعالی ندا آید که بازی عهد کردید که چیزی
دیگر نخواهید چو اخلاف عهد میکنید ایشان میگویند بدان سایه
درخت راضی شدیم پس حق تعالی دستوری دهد تا بدانجا روند
چون از آنجا نگاه کنند بهشت را بینند در باز کرده بادی خنک
و خوشبوی از آنجا بیاید و درختان سر اندر سر بر دو مرغان
بر سر درختان بانگ برداشته طاقت ایشان نماند آرزومند
بهشت شوند و نتوانند که در روند دعا کنند و گویند بارخدایا
ما را دستوری ده تا اندرین باغ رویم و ساعتی بیاساییم انگه
بیرون رویم از حق تعالی ندا آید که ای بندگان بازی عهدها
کردید که دیگر چیزی نخواهید اکنون دستوری دادم که بروید
انگه جمله در بهشت روند از راست و چپ بنگرند کوشکها
و باغها بینند و جویها روان شده جمله حیران شوند و دلشان
طپیدن گیرد و بیهوش شوند از حق تعالی ندا آید که ای

بندگان من چه میگریید و چیزی نمیخواهید گویند بارخدایا شرم
داریم و از آن میترسیم که بسیار عهد شکستیم از حق تعالی ندا آید
که ای بندگان دل خوش دارید و فرشتگان را بفرماید تا ایشان را
بجایگاه خویش فرود آورند و کمترین کسی را در بهشت کوشکی بخشد
که ده ساله راه باشد فتبارک الله احسن الخالقین حکایت عرش
حق تعالی عرش را بر گردن فرشتگان نهاده است که ایشان را حاملان
عرش خوانند و ایشان در زیر عرش ایستاده اند و پایهای ایشان
از هفت آسمان و زمین گذشته و سرها در پیش افکنده و عرش را
بر کف ایشان نهاده وهب ابن سفیه گوید اندر کتاب مبتدا چنان
مذکور شده است که از آنجا که سرهای ایشان است تا آنجا که پاشنهای
ایشانست دویست هزار ساله راه است آورده که حق تعالی
فرشتگان را فرموده است که تا هر بامداد و شبانگاه بر حاملان
عرش سلام کنند از برای تعظیم و بزرگداشت ایشان و حاملان
عرش خدای را تسبیح میکنند و مؤمنان را آمرزش میخواهند قوله تعالی
الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به
ویستغفرون للذین آمنوا قصه ملک الموت بدانکه حق تعالی ملک الموت را
موکل کرده است بستاندن جانهای خلقان و جایگاه او در آسمانست
و صفت او چنانست که حضرت محمد صلعم فرمود که آن شب که مرا بمعراج
بردند در آسمان چهارم فرشته دیدم با سهم و هیبت بر کرسی
نشسته و لوحی بر کنار گرفته و یکی پای در مشرق و
و پای چپ او بمغرب بود و جمله جهان در میان دو پای او چنان
بود که خوانی در پیش کسی باشد مرا از وی ترسی و هیبتی در دل
نشست گفتم یا اخی جبرئیل این کدام فرشته است گفت یا رسول الله
برادر من عزرائیل است جبرئیل نزد او رفت و گفت ای برادر این
محمد است که خاتم پیغمبرانست بجد از آن عزرائیل برخاسته بر من
سلام کرد و بسیار امید نیکوئی داد رسول صلعم گفت یا عزرائیل
تو بر آسمان

تو بر آسمان چهارم نشسته جان خلقان چگونه ستانی عزرائیل
گفت یا محمد صلعم بدین لوح محفوظ که در دست منست نامهای خلقان
جمله بدین لوح نوشته است و پیوسته در آن لوح نگاه میکنم چون
اجل کسی برسد میدانم اگر بندهٔ مؤمن باشد فرشتگان رحمت
که در دست منند بفرمایم تا جان او را بخوشی برآرند اما بدانکه
جان بعلیین برند بمرغزاری از مرغزارهای بهشت و اگر نعوذ
بالله بنده شقی و بدبخت باشد فرشتگان عذاب را بفرمایم تا بالین او روند
و جان او را بسختی و دشواری از تن او جدا کنند و بسجین برند بکنبد
از گنبدهای دوزخ تا روز قیامت حکایت منکر و نکیر اما ای عزیزان
بدانید که حق تعالی ایشان را موکل کرده است بر گورهای آدمیان
چون بنده بدبخت را در گور نهند بیایند بصورت سهمناک و آتش
از چشمهای ایشان چون برق میدرخشد و آواز ایشان چون
رعد قرنده باشد و گرزهای آتشین در کف گرفته که یکی از آن
گرزها را اگر بر سر اهل دنیا زنند هیچ نیست و نا چنین که چون
مرده جواب نتواند داد یکی از آن گرز بروی زنند که آتش در وی
افتد و بروی لعنت کنند قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و یلعنهم
اللاعنون روایتست از پیغمبر صلعم که چون بندهٔ مؤمن را مرگ فرا رسد
فرشتگان نیکوروی ببالین او روند و حریرها و حنوطهای
بهشت با خود برند پس ملک الموت گوید ای جان پاکیزه بیرون آی
چون جان بشنود همچون قطرهٔ آب از مشک بیرون آید بدان
صفت بدر آید و فرشتگان رحمت او را در حریر و حنوط و بوی
خوش گرفته بآسمان برند و بهر آسمانی که برند مقربان آسمان
باستقبال وی بیرون آیند تا هفتم آسمان برند خطاب ایزدی
در رسد که نام بندهٔ مرا در علیین بنویسند و جان او را بزمین
باز برند و برابر قالب او بدارند تا چون فرشته بیایند و بصورت
خوب او را باز بنشانند و گویند خدای تو کیست و دین تو چیست بنده

مؤمن گوید خدای من الله است و دین من دین حق است انگه گویند
بشارت باد ترا بنیکوئی و این بنده را سندس و استبرق
در پوشانند و دری از بهشت در گور وی بگشایند و گور وی را
فراخ گردانند پس مردی نیکوروی و خوشبوی و خوشخوی پیش وی
آید و سلام کند و گوید بشارت باد ترا که حق تعالی ترا رحمت
کرد بنده مؤمن گوید تو کیستی بدین نیکوئی گوید من کردهای نیک
توام که در دنیا کرده بودی حق تعالی مرا بدین صفت آفریده است
تا قیامت مونس توام و اگر نعوذ بالله بنده کافر و گنهکار باشد
چون او را مرگ فرا رسد سیاه روی و ازرق چشم پلاسهای
سیاه در دست گرفته بر بالای سر مرده نشینند پس ملک الموت گوید
ای جان پلید بیرون آی از بدن پلید که خشم خدای بر تو باد
چون جان این بشنود پراکنده شود در اندامهای وی پس ملک
الموت جان او را بکشد همچنانکه پشم تر بقلابهای آهنین اندر
شاخها ماند بقوت بکشند تا جملهٔ رگهای او بکسلد پس آن فرشتگان
مر آن جان را از ملک الموت بستانند و اندران پلاسهای سیاه
پیچیده و بوی گند از آن میآید چون بآسمان برند در آسمان نگشایند
و راه ندهند قوله تعالی انّ الّذین کذّبوا بآیاتنا واستکبروا عنها
لا تفتّح ابواب السّماء ولا یدخلون الجنّة یعنی آنکسانیکه
کافر شدند و کتابهای پیغمبران را بدروغ داشتند و برایشان
در آسمان نگشایند و بدوزخ برند تا نشان بسوختن سوزن
در نزد دیو خشکان او را بهفتم زمین برند بسجّین که در
دوزخ است پیغمبر این آیه را برخواند قوله تعالی ومن یشرک
بالله فکانّما خرّ من السّماء پس جان او را در کالبد بدارند و او را
بازنشانند و گویند خدای تو کیست گوید ندانم از آسمان
ندا آید که دری از دوزخ بگور وی بگشایید و گور او را تنگ
کنید و جامه از آتش در تن او کنید پس مردی زشت روی بد خوی

کنده بوی

۶

کنده بوی بیاید گوید مژده باد ترا بعذاب و عقوبت بسیار بنده
بدبخت گوید تو کیستی گوید من آن عمل زشت توام که در دنیا میکردی
و همراه توام تا روز قیامت قصهٔ بیت المعمور خانه ایست اندر آسمان
چهارم که خداوند عالم بدان سوگند یاد کرده است قوله تعالی والطّور
وکتاب مسطور فی رقّ منشور والبیت المعمور در خبر است از
حضرت رسول صلعم که رکنی تا رکنی از بیت المعمور پانصد ساله راه است
و او را چهار رکن است رکنی از یاقوت سرخ و رکنی از زبرجد
سبز و رکنی از نقرهٔ خام و رکنی از طلای احمر و بر گوشهٔ خانه
منبری است و آن خانه برابر کعبه است چون روز آدینه
شود وقت نماز که بگذارند بر مناره روند و بانگ نماز بگویند
الله تعالی جبرئیل را بفرماید تا ببیت المعمور آید و بر مناره رود
و بانگ نماز بگوید و آواز جبرئیل در آسمانها افتد و جمله فرشتگان
به بیت المعمور آیند پس میکائیل خطیب فرشتگان باشد برخیزد
و بر منبر رود و همچنانکه خطیبان خطبه کنند میکائیل نیز خطبه بخواند
و خدای عزّ وجلّ را ثنا گوید و بر مؤمن که محمد صلعم صلوات فرستد چون
تمام کند فرود آید و دو رکعت نماز بگذارد با جماعت جمله فرشتگان
چون از نماز فارغ شوند جبرئیل بر پای خیزد و گوید ای
فرشتگان جمله بر من گواه باشید هر ثواب که مرا است در موذنی
جمله بموذنان امّت محمد صلعم بخشیدم میکائیل گوید هر ثواب که مرا
در خطبه جمله را بخطیبان امّت محمد صلعم بخشیدم اسرافیل گوید یا
فرشتگان شما جمله گواه باشید که هر ثواب که مراست جمله بامامان
محمد بخشیدم انگه از حضرت عزّت ندا آید که ای فرشتگان بر من
سخاوت مینمائید اکنون بر من گواه باشید که جمله گناهان امّت
محمد صلعم بخشیدم و بر ایشان رحمت خود را دریغ ندارم قصه
کوه قاف اما بعد بدانید که کوه قاف گرد بر گرد جهان اندر کشیده
است و جمله دنیا را در میان گرفته است و بدان بلندی است که با آسمان

پیوسته است و جمله از زبرجد سبز است و این کبودی آسمانها جمله
از شعاع اوست و از امیر المؤمنین ع روایت است که چون خداوند
عالم این زمین را بیافرید زمین بنالید و گفت خداوندا مرا قرارگاه
آدمیان خواهی کردن تا بر پشت من معصیتها کنند و پلیدیها
بر من افکنند مرا طاقت آن نباشد و زمین از هول بلرزه درآمد
پس حق تعالی کوهها را از برای تمکین زمین آفریده و کوه قاف را
از زبرجد سبز آفریده و گرداگرد جهانست و زمین بدان
متصل کرد تا قرار گرفت عبد الله عباس گوید خداوند عالم از پس
کوه قاف زمینی آفریده است هموار و پاکیزه و سفید همچنانکه نقرهٔ
خالص و بزرگی آن زمین هفت چندانست که این دنیا و در آن
زمین فرشتگانند مالامال چنانکه اگر سوزنی از آسمان فرو افتد
از بسیاری فرشتگان بر زمین نیفتد و هر فرشته علمی از نور بدست
گرفته باشند بدرازی چهل فرسنگ و بر آن علمها نوشته بود
که لا اله الّا الله محمد رسول الله علیّ ولیّ الله چون شب آدینه در آید
فرشتگان در پس کوه قاف جمع شوند و زاری کنند که بار خدایا
بر امّت محمد صلعم رحمت کن چنانکه صبح شود و جهان روشن گردد این
گویند که امروز روز قیامت نخواهد بود باواز بلند دعا کنند
و گویند بار خدایا بیامرز امت محمد را که امروز روز عید کنند و نیم
جمعه روز اند انگه حق تعالی جبرئیل را بسوی ایشان فرستد که زاری
میکنید چه میخواهید جمله گویند یا جبرئیل ما میخواهیم که حق سبحانه
و تعالی امّت محمد را بیامرزد انگاه خطاب رسد که ایشان را بیامرزیدم
هفت کوه آن هم را آمرزیدم قصه صور الجنان است که حق تعالی
اسرافیل را آفریده است اندر زیر عرش ایستاده و صور در دهان
گرفته و نشسته تا گوشه چشم اندر گوشه عرش نهاده منتظر مانده
تا خداوند تعالی امر کند که نفخ فی الصّور در دمد در خبر چنین آمده است
که بزرگی و درازی صور سی هزار ساله راه است سر بار

بدمد

بدمد و آنچنان باشد که چون دنیا بآخر رسد فساد و معصیت
اندر میان خلق بسیار شود که کسی امر معروف و نهی منکر
نکند خدای تعالی اسرافیل را بفرماید تا یک دمیدن بصور اندر
دمد از هول آن بانگ و فزع اندر آسمانها و زمینها افتد جمله
جانوران از فزع آن بیهوش شوند و بیفتند قوله تعالی وتسیر
الجبال سیرا از هول آن بانگ زلزله بر زمین افتد و زمین
بجنبد قوله تعالی یوم ترجف الرّاجفة تتبعها الرّادفة مفسّران
چنین آورده اند که جمله جانوران بار نهند و مادران شیر دادن فرزند
فراموش کنند و از بانگ و فزع چنین پندارند که همه مرده اند و جمله کودکان
را موی سر سفید شود و جمله جانوران و آدمیان از آن فزع
متحیّر شوند و نگه کنند جمله آسمانها در یکدیگر همی زنند قوله تعالی
یوم تمور السّماء مورا پس دیگر بار صور در دمد انگه آسمان
پاره پاره گردد و ستارگان از وی میریزند ماه و آفتاب سیاه شوند
و جمله دنیا تاریک گردد پس حق تعالی اسرافیل را بفرماید تا دیگر بار
صور در دمد از عرش تا زیر هفتم زمین از مشرق تا مغرب
اندر کوهها و دریاها یکی زنده نماند جمله بمیرند مفسّران گفته اند
در نفخهٔ آخر هیچکس نماند الّا اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل
و حاملان عرش پس حق تعالی عزرائیل را بفرماید تا جان جبرئیل
و اسرافیل و میکائیل و حاملان عرش را بستاند عزرائیل تنها
ماند پس ندا آید که ای عزرائیل تو هم جان خود بسپار که زنده و جاوید
منم پس عزرائیل نیز جان بسپارد پس خداوند عالم ماند که زنده
و جاوید است همیشه بوده است و همیشه باشد که هرگز نمیرد قوله تعالی وهو
الحیّ القیّوم الّذی لا یموت پس چهل سال چنین باشد چون خداوند
عالم خواهد که خلق را دیگر بار زنده کند دریائی آفریده در زیر
عرش که آنرا بحر الحیوان خوانند از آن دریا چهل شبانروز
باران بدنیا بیارند که جمله دنیا از مشرق تا مغرب آب بگیرد

وجمله جانوران و آدمیان و پریان و دیوان و مرغان و ماهیان
و چرندگان و پرندگان و درندگان که مرده اند و خاک گشته اند
همه اندر میان آب بیرون آیند چنانکه از بهار غله و نباتات
برویند صورتهای ایشان پدید آید و کالبدهای ایشان
ظاهر شود پنهان بر روی آب افتد نکته از وی که حق تعالی جهان را
آفریده است اندر این جهان تا روز قیامت خلقان پدید آید خاک
زنان با خاک مردان و خاک پسران با خاک جوانان و خاک منافقان
با مؤمنان و خاک وحوش با خاک طیور آمیخته شود عجب تر آنست
که از مشرق تا مغرب جمله روی جهان را آب گیرد و خاک مرده که
از هر کالبدی صد هزار ذره گشته بیکدیگر آمیخته شود اما تا ال
در یکشخص که خاک دست با خاک پا و خاک سر با خاک دست
آمیخته شود خداوند عالم تقدیر کند که هر یک جداگانه از هر اندامی
بموضع خود قرار گیرد که یک ذره از این کالبد بدان کالبد نیامیزد
پس چون صورتها پدید شوند و تمام گشته خداوند اعلا پیش
از همه خلق حاملان عرش را زنده کند و جبرئیل و اسرافیل
و عزرائیل و میکائیل را زنده کرده اند و اسرافیل را بفرماید تا صور
در دهان گیرد و اندر زیر عرش بایستد و صور سه شاخ
دارد هر شاخی هزار ساله راه هست آنکه جانهای خلایق
و جانهای مشرکان در یکشاخ افکند و جانهای پیغمبران
در یکشاخ نهند و جانهای جن و انس و شیاطین و وحوش
و طیور در شاخ دیگر نهد پس اسرافیل صور را بدمد و جانها
از صور بیرون پرند از چپ و راست و بالا و زیر بر صفت زنبوری
از مشرق تا مغرب جانهای مؤمنان چون چراغ شعله زنند و جانهای
کافران سیاه بود چون پر زاغ آنگاه رب العالمین خطاب آید
که بعزتی و جلالی لترجعن کل روح الی جسده و هر جان بکالبد
خود آید بفرمان رب العالمین و هیچکدام غلط نشود و یکطرفة العین

جمله زنده

جمله زنده گردند و بر پای خیزند و بگویند سبحان الحلیم عن علم القادر
علی خلقه و هو العزیز الحکیم اما ایمان بدانید و آگاه باشید که
در آسمانها جلالا که در بسته میشود و قفل آسمان که در است چنانکه
هر گاه کافر باشد در آسمان بروی بسته باشند و هیچ رحمت
از آسمان بروی نیاید چون بمیرد در آسمان بروی نگشایند
و راه ندهند چنانکه گفته شد اما بدانکه کلید آسمان کلمه توحید است
و شهادت چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا رسول الله ص و علیا ولی الله در آسمان بروی
گشوده شود و جمله طاعتهای او باسمان برند بر رحمت ایزدی مستغرق
گردد و حق تعالی ویرا بیامرزد و بالله التوفیق صحه ناد علی در سنه ۱۲۰

هو الله بسم الله الرحمن الرحیم و به

ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم اربعة انا شفیع لهم یوم القیمة المکرم لذریتی والقاضی
لهم حوائجهم عند ما اضطروا الیه والمحب لهم بقلبه ولسانه من العنایات
العالیات المکیات الزاکیة الذین صلوات الله علیهم وسلامه علیهم
وعلیهم اجمعین الحمد الحق الذی

بر خواطر عاطر ارباب دین و دولت و صاحبان ضمیر منیر و مالکان
ملک و ملت و جلالت زیدت محاسن اجلالهم و اقوی من اقوالهم
مخفی نیست که سیادت انتساب بخاندان نبوت و رسالت و کرامت
انتهاید و دمان عصمت و طهارت که بر نص قاطع کمثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق
و برهان ساطع انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
وسیلة النجات و وسایط الحصول الدرجات الجنات احرار
والطاف مفاخر تواند بود که الیهم کل مکرمة ... انا ما احد قبلکم
الرسول ... صاحب دولت که برابر سلسله علیه که اصلها
ثابت و فرعها فی السماء از صفحات احوال ایشان هویداست و اصل
در این دایره طاهره که یهدی الله لنوره من یشاء و برجبین مبین
او ظاهر و پیداست هر آینه زبان قلم و قلم زبان در تحت معانی
ماثر آن عاجز است چون در مدح این فرقه علیه که خلافت مکرمت
ایشان بطراز اعزاز قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
تطرز یافته ایشان برازنده است در وصف این زمره باهره که مرات
صفاتشان بصیقل فضایل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا منور و محلی است عقد عقود کشاف که سیاح شاطی
وادی حقایق عبارت از دست مقصود به تقصیر معترف است
لاجرم در تشویه بین الاحصاء ... اساس اقتباس
العجز عن درک الادراک غایت سامی تقدیم میرساند ما حرزنه
که ایم ناشای ... والله ... لمعابع الجلالة
مطلع عیون لها ... الرسالة تضع فیا نسبا کالشمس ...
... آل البیت ...
... آل آدم ...
... ضرب المثل ...
معشر که فخر بشر تواند بود عالیجناب سیادت مآب مرتضی

اعظم

اعظم و مجتبی انجب و اکرم خلاصة اولاد شاخ امم الامجاد اولاد
سید المرسلین عنقاوه احفاد امیر المؤمنین ع از سید الحسب
لطیف اللبیب الجلیل الکریم المبری ذاته الشریف من کل آفة سید
محمد هادی ابن سید فلان ابن سید فلان ابن سید فلان نسلا بسید
فلان نسلا بسید فلان نسلا بسید فلان نسلا بسید فلان نسلا بسید فلان
ابن امام موسی الکاظم ع نسلا الامام جعفر الصادق علیه السلام
نسلا امام محمد باقر ع نسلا امام زین العابدین ع نسلا الامام المظلوم
المعصوم الشهید حسین ع نسلا امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب
الدین و قائد الغر المحجلین وصی رسول رب العالمین علی ابن ابی
طالب علیه و علیهم الصلوة والسلام زاد الله تعالی برکات سیادته
و ادام آثار سعادته و صحت نسب ارادتمند بانکه نسب شریفش
در صحت اظهر من الشمس و ابین من الامس است التماس اثبات
نسب آبای کرام خود نمود بعد از تفحص تام و تجسس کامل و ...
و استقصای اعم اشمل از نسب ... عیب معرا و از شک
و ریب مبرا است استخراج یافته در عقد تحریر منتظم گشته ...
... در تاریخ سادس عشر شهر ربیع
المولود من شهور سنه خمسین و مایة والف من الهجرة النبویة
صلی علیه

از جمله پادشاهان سلف ابراهیم ادهم است نقل کرده اند که هر روز
در وقت قیلوله چهل دختر باکره پستان بید [illegible]
یکی روزی بشکار رفته بود زنی از اهل حرم [illegible]
واری کرد که دختر ها پستان بید را بیاند ناگهان ابراهیم
از در درآمد دختر ها همه بگریختند زن همچنان در جای خود خوابید
ابراهیم از این امر بسیار غیظ فرموده زن را بسیار چوب زد
زن گفت عرضی دارم گفت بگو گفت این دختر ها هم جنس من بودند
معصیتی [illegible] نرسیدم پس تو چه خواهی کرد
با این همه معصیت ابراهیم اندکی با حرمت بود روزی دید
که پیرمردی در میان قصر شاه میگردد باو گفت چرا سرزده در قصر
شاه آمدی پیر گفت پیش این قصر شاه نیست کاروانسرا است
ابراهیم گفت از کجا میگوئی پیر گفت پیش از تو در
اینجا که بود گفت پدرم گفت پیش از او پدرش و همچنین هرچه بالا
بر رود و باز گفت بعد از تو در این قصر که خواهد نشست گفت پسرم
گفت بعد از او پسرش تا هرچه پائین رود پیر گفت حال
دانستی که این کاروانسرا است و تو هم خواهی رفت مستعد
باش و فکر سفر آخرت کن شعر خطی با آب طلا نبشتی
قضا

قضا و قدر نوشته بر در این کاروانسرای دو در
که ای نخواند جدا مانده کاروان پیمان که کرده اید
در این کاروانسرای گذر ز یک در شود چه نسیم
صبا برون آید برون رود چه خوش گفته اند
دیگر ابراهیم خواست که پیر را رنجه کند پیر از نظر
غایب شد تو هم شنیده ای که ترک پادشاهی
نموده درویشی اختیار کرده کشف کرامات بسیار ازو
بروز کرد ظاهر شد که در این رساله جای ذکر
او نیست اگر خواهی بدانی در جای دیگر او
طلب کن بشنو که شاعر چه زیبا گفته شعر

شنیدستم که ابراهیم ادهم
شبی بر تخت شاهی خفته خرم
بگوش وی رسید آواز پائی
ز جا برجست آن آشفته درهم
[illegible]
جواب آمد گدای شاهی عالم
شتر گم کرده [illegible]

۱۹

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب دیات

جنایات وارده بر سر انسان هرگاه ضرب بپوست و گوشت باستخوان نه
رسیده باشد اولا قصاص محقق است و بعد از تراضی طرفین موضحه میباشد
دیه ان پنجنفر شتر است و هرگاه شدنک پوست و گوشت را گرفته باشد
بعد از تعیین جلیه و بنای بر دیه دیه ان چهار نفر شتر است و هرگاه یکی ضع ان
سر پوست مجروح شده باشد دیه ان یکنفر شتر است و هرگاه پوست و قدری
گوشت سر مجروح شده دیه ان دو نفر شتر است دو بیست بکریش هرگاه کنده
شود دیه ان پنجدینار است هرگاه تمام ریش کنده شود دیه کامل است که عبارت است
از هزار مثقال طلا یا صد شتر است و هرگاه پوست را گرفته دیه ان یکنفر شتر است
زخم کف دست پوست و قدری از گوشت گرفته دیه ان یکنفر شتر است ساعد بازو
پوست را گرفته دیه پنجدینار شرعی است گوشت را گرفته ببرده رسیده دیه ان
چهار شتر است هرگاه پرده شکافته باستخوان رسیده دیه ان پنجنفر شتر است
تمام گوشت را گرفته دیه چهار نفر شتر است زخم پشت پوست تمام گوشت را گرفته
دیه ان دو شتر است هرگاه پوست پا را گرفته باشد دیه ان پنجدینار شرعیست
زخم انگشت پوست را گرفته باشد دیه ان یکدینار شرعیست زخم سر هرگاه
استخوان شکسته دیه ان ده نفر شتر است زخم سر زانو تمام گوشت گرفته دو شتر است

دندانهای پیش روی فم هریک پنجاه اشرفی جاقلو دیه آنهاست

زخم سینه تمام گوشت را گرفته ده شتر است زخم پشت پوست را گرفته دیه آن پنج دینار
شرعیست زخم دست پوست و قلیلی از گوشت را گرفته دیه آن یک شتر است دیه زخم
پیشانی گوشت بریده بپرده رسیده و استخوان ترکیده ده شتر است زخم شانه نو
گذشته یک شتر و نصف است پهلوی چپ یک دنده شکسته شده یک شتر است
پهلوی خصیه پوست گوشت پرده دریده که گرفته ده شتر نصف است در هر یک از
موضع که بگوشت فرو رفته خون آمده یک نفر شتر است در هر یکی از آن سه موضع
که سیاه شده هر یکی یک چهار اشرفی باجاقلو است هر گاه سرخ شده هر یک یک
اشرفی و نیم [illegible] اسب کشته گیک را هو زانوی ترکیده دیه او خمس از نصف
دیه است و اگر زخم تمام گوشت را گرفته باشد دیه او ده شتر است هر گاه ده انگشت
قطع کنند باید دیه تمام که صد شتر یا هزار مثقال طلا و دیه هر انگشت عشر دیه کامله
و هر گاه یک بند انگشت از دست قطع کنند سوای ابهامین دیه آن ثلث عشر است
و ابهامین نصف عشر است انگشت از جا در آمده یا شکسته دیه او خمس ثلث
دیه انگشت است که دیه انگشت عشر دیه انسان است و در شکسته شدن
استخوان او خمس دیه است اگر با صلاح آید چهار خمس که چهار دو ثمان است
و اگر خورد شده باشد ثلث دیه انگشت اگر با صلاح آید چهار خمس ثلث
دیه اوست ناخن انگشت ابهام انداخته یا کبود شده هر گاه سیاه بیرون
بیاید دیه هر ناخن ده دینار است و اگر سفید بیرون بیاید پنج اشرفی عینی
میباشد انگشت زخم شده خون آمده هر گاه گوشت را تمام گرفته نصف عشر یک
دو ثلث دیه اوست و اگر قدری گرفته ربع عشر یک شتر است دیه ذکر از بیخ

قطع

قطع شده تمام دیه است اعم از آنکه جوان باشد یا پیر قادر بر جماع باشد یا نباشد
ختنه گاه ذکر قطع شده دیه تمام انسان است که صد شتر یا هزار مثقال طلا است
دیه خصیه کنده شده در صورتیکه خصیتین هر دو کنده شده باشد تمام دیه است
و اگر یکی باشد مشهور نصف دیه است و بعضی از علما در خصیه چپ دو ثلث
و راست یک ثلث میگویند تمام ریش کندن دیه کامل هر قدر کنده شود بنسبه
باید حساب کرد دیه دندان ثنایای بالا و پائین افتاده یا شکسته ثنایان
و رباعیان و نابان در پیش دهن در طرف بالا است و همچنین شش دندان دیگر
پائین است دیه هر یک پنجاه پنج دینار است و در باقی هر یک بیست پنج دینار است
دیه استخوان دوش شکسته یا ترکیده اگر خورد شده باشد ثلث دیه ظهر است
اگر خوب نشود اگر با صلاح آید چهار خمس ثلث دیه است در شکافتن خمس دیه
اگر با صلاح آید چهار خمس خمس دیه است هر دو گوش دیه کامل است و یک گوش
نصف دیه است نرمه گوش پاره شده اگر قطع شده باشد و نرمه گوش افتاده ثلث
دیه گوش است و اگر پاره شده و نیفتاده ثلث دیه افتادن است [illegible] صورت تراشیده
کرده بد هو دیه او یکصد دینار است که هر دیناری مساوی یک اشرفی است
یک چشم ضایع شده نصف دیه که پانصد مثقال طلا باشد لکن شکسته یا زخم تمام
گوشت گرفته شکسته لکن خوب نشود یا کج بماند که قدرت بر نشستن
نداشته باشد تمام دیه است اگر با صلاح آید ثلث دیه زخم او چهار شتر است

زان تمام گوشت را گرفته دیه او ده شتر است [illegible] هر یک چشم ضایع شده باشد نصف
دیه آدمیست که پانصد مثقال طلا یا پنجاه شتر باشد بینی اگر خورد شده که قطع
شده دیه کامل است و اگر خوب نشود بدون عیب دیه او صد دینار است سر بینی
قطع شده دیه کامل دارد دندانها اگر عیب بدل نشد بیست پنج دینار اشرفی گوشت
ستان و اگر عیب بدل نباشد هر دنده ده عدد اشرفی موصوف است دیه
مقدم سر پوست و گوشت تاثیر کرده دیه آن دو نفر شتر است انگشت سبابه
دست راست ناخن ضایع شده بضرب گزیدن دندان و نقل عظام دیه
آن بیست هفت اشرفی ربع نصف اشرفی شرعیست شکستگیهای در سر
ده طور است اول خارصه و آن جراحتیست که میخراشد پوست سر را و روان
نمیکند خون را دوم دامیه است که از آن خون روان میشود سیم باضعه است
و آن جراحتیست که پاره میکند گوشت را چهارم متلاحمه است و آن جراحت
در گوشت پنجم سمحاق است و آن سمحاق پرده ایست نازک بر روی استخوان
که بپرده میرسد و اغلب شکافته ششم موضحه است و آن جراحتیست که نمایان
میکند استخوان را هفتم هاشمه است و آن زخمیست که میشکند استخوان
را هشتم منقله است و آن جراحتیست که نقل میکند بعض اجزای استخوان را
نهم مأمومه است و آن جراحتیست که میرسد بپرده محیط بمغز سر [illegible]
و آن جراحتیست که [illegible] مغز سر است خارصه آن است
که پوست سر شکافته شود دیه آن یک شتر است دامیه آن است که در پی
گوشت اندکی فرو رود و خون در آید دیه آن دو شتر است متلاحمه

آنست

والباضعه البضع [illegible] ای الکثیر [illegible] متلاحمه است

آنست که پاره گوشت بسیار فرو رود و لیکن نرسد به پرده که بر روی استخوان است
دیه آن سه شتر است سمحاق آنست که برسد به پرده که بر روی استخوان کشیده
شده و دیه آن چهار شتر است موضحه آنست که پرده شکافته شود و استخوان
نمایان شود دیه آن پنج شتر است هاشمه آنست که استخوان را بشکند و دیه
ده شتر است هر چند پوست و گوشت شکافته نشود و [illegible] شترها
در شبه عمد و خطا تخییر است که در دیت نفس مذکور است و اگر عمد باشد
در اینجا قصاص نمیباشد و دیت میگیرند منقله آنست که استخوان از جای خود
حرکت کند و در این نیز قصاص نیست هر چند عمد اگر چه باشد و دیتش موافق
مشهور پانزده شتر است و بعضی بیست شتر گفته اند مأمومه آنست
که بام الدماغ رسیده باشد یعنی پرده که مغز سر در میان آن است اما
پرده شکافته نشده باشد در آن ثلث دیت آدمیست و در بعضی روایات کلام
[illegible] سی و سه شتر و ثلثی میباشد
[illegible]
پس با ثلث [illegible] آنست آن [illegible]
[illegible] که دماغ در میان آنست
[illegible]
[illegible] ثلث دیه [illegible] مأمومه
[illegible] قصاص نمیباشد
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]

بعد که دو کس که وارث نداشته اند با یکدیگر قرار میکرده اند که هر یک جنایت خطا
بکند دیگری دیت او را بدهد و هر یک که پیشتر بمیرد دیگری وارث او باشد
چنین کسی اگر جنایت خطائی بکند ضامن جریره دیت او را میدهد چهارم امام
زمان ع که اگر هیچیک از اینها نباشد امام ع دیت او را میدهد و اگر بمیرد میراث
او نیز با امام ع میرسد اما اقارب که عاقله اند خلافست که چه جماعت اند مشهور
میان علما آنست که عاقله عصبه قاتلند یعنی مردانی که قرابت ایشان نسبت
بقاتل از جانب پدر باشد نه از جانب مادر تنها مانند برادران و اولاد ایشان
و عموها و اولاد ایشان خواه وارث قاتل باشند که بمیرد از او میراث ببرند
و خواه نه خلافست که جد پدری و اولاد ذکور در عصبه داخلند یا نه و اکثر
متاخرین قائلند که داخلند و بعضی گفته اند که عصبه و عاقله آنها اند که مستحق
میراث قاتلند از وارثان از جهتی که در قرآن برای ایشان حصه از میراث
مقرر شده مثل پدر و مادر و فرزند و اگر اینها نباشند سایر اقارب قاتل
میدهند از مردان بالغ خواه از جانب پدر [illegible] باشند و خواه از جانب مادر
و اگر از هر دو صنف باشند دو ثلث دیت را خویشان پدری قسمت
میکنند و یک ثلث را خویشان مادری در صفات عاقله شرط است که ذکور
باشد و عاقل و بالغ و قادر بر دیت باشد زیرا که بر فقیر لازم نیست و غنی
و فقیر بودن در وقت ادای یکسال تمام میشود اعتبار دارد خلافست که آیا
قدر معینی دارد که بر هر کس چند حصه کنند یا نه بعضی گفته اند که از غنی
قیراط میگیرند که نصف دینار باشد و از فقیر یعنی کسی که در عرف او را غنی
نگویند و قادر بر ادا باشد چهار قیراط میگیرند که ربع اشرفی باشد زیرا

که هر دینار

که هر دینار بیست قیراط است و بعضی گفته اند قدر معینی ندارد بلکه حاکم شرع
بحسب احوال ایشان حواله میکند بدانکه قتل بر سه قسم است عمد و شبه عمد
و خطا و اکثر فقها گفته اند که قتل عمد آنست که قصد کند بالغ عاقل کشتن کسی را که
بفعلی که غالبا کشنده است یا قصد کشتن نداشته باشد و کاری بکند که غالبا
کشنده باشد و شبه عمد آنست که قصد آن شخص داشته باشد و قصد کشتن نداشته
باشد و اتفاقا کشته شود مثل آنکه طفلی را کمی بزند که کشنده نباشد برای تادیب
او [illegible] و خطا آنست که قصد آن شخص مطلقا نداشته باشد و [illegible]
و بکشد مثل آنکه تیری بصیدی بیندازد و بآدمی بخورد و او را بکشد یا [illegible]
بلغزد و بر روی کسی بیفتد و او بمیرد اما دیت قتل عمد یا صد شتر است که هر یک
مسنه باشد یعنی پنجسال یا زیاده داشته باشد یا دویست گاو یا دویست حله
یمنی که هر حله دو جامه است از برد یمنی یا هزار اشرفی یا هزار گوسفند یا ده هزار
درهم و در قتل عمد قصاص میشود [illegible] اگر به دیت راضی شوند یکی از اینها
و اگر راضی نشوند مگر بزیاده از اینها باید آنقدر بدهند که راضی شوند و بعضی
در عرض یکسال میدهند و قاتل مخیر است هر یک از اینها را که خواهد میدهد
گفته اند که اگر قاتل از جماعتی است که [illegible] ایشان [illegible] مثل اهل بادیه
شتر بدهند و اگر طلا است طلا بدهد و همچنین و مشهور در دیت شبه عمد
آنست که سی و سه شتر ماده سه ساله یا در چهار و سی و چهار
شتر پنجساله یا دو شش آبستن بدهند و ظاهر آنست که باید همه شترها از چهار
باشند و بعضی گفته اند سی شتر ماده دو ساله و سی شتر ماده سه ساله

و چهل شتر حامله و در سایر دیتها مثل سابقست و این دیت موافق مشهور
در عرض دو سال داده میشود و این دیت و دیت سابق هر دو از مال قاتل داده
میشود و دیت خطا موافق مشهور بیست شتر ماده یکساله پا در دو است
و بیست شتر نر دو ساله پا در سه و بیست شتر ماده دو ساله پا در سه
و سی شتر ماده سه ساله پا در چهار و بعضی دیگر بیست و پنج شتر ماده
یکساله و بیست و پنج شتر ماده دو ساله و بیست و پنج شتر ماده چهار ساله و این
دیت در عرض مدت سه سال داده میشود خواه دیت قتل باشد و خواه دیت
اعضا و بر قاتل نیست بر عاقله اوست و اگر کسی مسلمانی را در ماههای
حرام بکشد یعنی ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب میباید یک ثلث دیت بر دیت
بیفزاید بدهد از جهت هتک حرمت که جمیع از فقها قائل شده اند که اگر در حرم
مکه بکشد نیز این حکم دارد و اکثر متاخرین گفته اند که سندی ندارد و قائل
شده اند در تهذیب و کلینی هر دو حدیثی [illegible] است و اگر هم در حرم کشته
باشد و هم در ماه حرام بعضی گفته اند یک ثلث کافیست و بعضی بدو ثلث قائل
شده اند که اضافه باید کرد و در دیت اعضا هم اگر در اشهر حرم یا در حرم
واقع شود چیزی زیاد نمیشود و دیت زن در جمیع اجناس نصف دیت
مرد و دیت ولد الزنا اگر ظاهرا اسلام کند موافق مشهور مثل دیت مسلم است
و بعضی گفته اند مثل کافر ذمیست و بعضی گفته اند در اصل دیت ندارد و دیت
ذمی یعنی یهودی و نصرانی و مجوس که جزیه دهند و در امان باشند
خلاف است اکثر گفته اند که هشتصد درهم است و دیت غلام قیمت
اوست ما دام که زیاد از دیت حر نباشد و اگر زیاد باشد بدیت
آزاد بر میگردد و در جراحتها اعتبار میکنند و جراحتهای اعضای

او را

او را نسبت بقیمتش اعتبار میکنند پس اگر جنایت بر او واقع شود که در
آزاد نصف دیت باشد در غلام نصف قیمت خواهد بود و فصل دویم در اسباب
ضمان است که موجب دیت میگردد و آن بر سه نوع است نوع اول آنکه
خود مباشر باشد نه بعنوان [illegible] اقل طبابت کردن و مشهور
میان علما آنست که اگر طبیب بی وقوف باشد یا معالجه طفلی یا دیوانه بدون
رخصت ولی شرعی او کند یا بالغی را بی رخصت او معالجه کند ضامن است که دیت
از مال خود بدهد و اگر طبیب حاذق باشد و برخصت بیمار معالجه کند و تلف شود
چند قول است یکی آنکه ضامن است و میباید دیت بدهد هر چند گناه نباشد
و بعضی گفته اند مطلقا ضامن نیست و بعضی گفته اند اگر بیمار پیشتر ابرای ذمت او کرده است
ضامن نیست و الا ضامن است چنانچه در روایتی از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست
که هر که طبابت کند یا بیطاری کند باید که برائت از ولی بگیرد و الا ضامن است
و در حدیث دیگر منقولست که آنحضرت حکم فرمود بضامن بودن ختنه کننده وقتی
ختنه حشفه طفلی را برید و بعید نیست [illegible] اگر کسی که در خواب بر روی کسی بغلطد یا بیفتد
دیگری را بکشد یا مجروح کند اکثر گفته اند دیه بر عاقله اوست و بعضی گفته اند
از مال خود میدهد سیم هر گاه مردی در جماع قبل یا دبر زن خود [illegible]
بر گرفتن او غیض بکند که زن بمیرد مشهور آنست که دیت بر مال او لازم است
چهارم مشهور آنست که اگر کسی متاعی بر سر خود بگیرد که بجای ببرد بر آدمی بخورد
و بکشد یا جراحتی بکند از مال خود ضامن است که دیت بدهد پنجم هر گاه کسی
صدا بر کسی بزند و او بمیرد اگر صدا بنابالغ زند که عاقل باشد و بیمار و دیوانه
نباشد ظن غالب حاصل خواهد بود که از آن صدا مرده است [illegible]

چیزی بر او لازم نیست و اگر [crossed out] بیمار یا کودک یا عاقل باشد
و مقارن او ضد او بمیرد مشهور آنست که دیت بر او لازم است در مال
او و بعضی گفته اند دیت بر عاقله اوست و همچنین است حکم اگر شمشیر کسی
حمله کند و او بمیرد نه شمشیر گاه کسی بشمشیر بر کسی حمله کند و او بگریزد و خود را
بچاهی یا از بامی بیفتد یا شیر او را بدرد و بعضی گفته اند میباید دیت بدهد
و بعضی گفته اند اگر کور باشد دیت میدهد و الا بر او دیت نیست و بعضی
گفته اند اگر در گریختن بی اختیار باشد بر او دیت لازم است هفتم هرگاه
دو کس در دویدن بر یکدیگر بخورند و هر دو بمیرند وارث هر یک نصف
دیت از وارث دیگری میگیرند و اگر یکی بمیرد نصف دیت بر دیگری لازم
میشود و بعضی موافق روایتی بکل دیت قائل شده اند و اگر دو غلام بر یکدیگر
بخورند و هر دو بمیرند خون هر دو هدر است و اگر یکی بمیرد نصف دیت او
تعلق بر قیمت زنده میگیرد و اگر دو سوار در تاختن بر یکدیگر بخورند اگر
هر دو با اسبشان بمیرند نصف دیت هر یک و نصف قیمت اسبش بر ورثه
دیگری لازم است که از مال او بدهند و اگر یکی بمیرد با اسبش نصف دیت
و نصف قیمت اسب بر دیگری لازم است بنابر مشهور و اگر دو طفل نابالغ
سوار شوند و بنا (؟) بر یکدیگر بخورند و بمیرند نصف دیت هر یک
بر عاقله دیگریست هشتم اگر شخصی در میان تیراندازان بگذرد و تیری
باو بخورد و بمیرد اگر تیرانداز گفته باشد که حذر باشید و او شنیده
باشد و باز آمده باشد خونش هدر است و اگر نگفته باشد یا گفته
باشد و او نشنیده باشد در وقتی که او را حذر ممکن نباشد دیت
بر عاقله تیرانداز است و اگر کسی طفلی را بدوش گرفته در میان تیراندازان

بگذراند

بگذراند و تیر بر آن کودک بخورد و بمیرد بعضی گفته اند که دیت بر آن کس که کودک
را بدوش گرفته و بعضی گفته اند بر عاقله تیرانداز است نهم روایتی وارد شده
که در زمان حضرت امیرالمؤمنین ع دختری بر دوش دختری سوار شد و دختر
دیگر چیزی یا دستی بر دختر دویم زد و او بر جست و دختر اول از دوش او
افتاد و مرد حضرت فرمودند که آن دو دختر هر یک نصف دیت او را بدهند و اکثر
علما باین روایت عمل کرده اند و بعضی موافق روایت دیگر قائل شده اند که دیت
او سه حصه میشود یک حصه متعلق بدختر مرده دارد که سوار شده و آن ساقط میشود
و آن دو دختر دیگر هر یک ثلث دیت را میدهند و بعضی گفته اند اگر آن دختری
که بر آن سوار شده بوجهی بی اختیار برجسته تمام دیت را آن میدهد که چوب
زده و اگر باختیار برجسته تمام دیت را خود میدهد دهم مشهور میان علماء آنست
که هرگاه کسی در شب کسی را از خانه بیرون برد ضامن است تا او را بخانه برگرداند و اگر
بر نگرداند باید دیت او را بدهد مگر آنکه ثابت کند که دیگری او را کشته است پس
از او دیت ساقط میشود و این در صورتیست که او ناپیدا شود و اگر او را مرده
بیابند و اثر قتل بر او نباشد اکثر گفته اند دیت بر او لازم است و بعضی گفته
اند دیت در این صورت نیز از او ساقط میشود و اگر او را کشته بیابند و
دیگری کشتن او را ثابت نکند بعضی گفته اند او را بعوض مقتول میکشند و اکثر
گفته اند دیت میدهد و بعضی گفته اند اگر لوث متحقق باشد نسبت باین شخص که
او برده یا دیگری بحکم قسامه عمل میکنند و اگر قتل عمد بقسامه ثابت شود آنکه
قسامه برای او شده او را میکشند و اگر شبه عمد یا خطا ثابت شود دیت

[illegible]

میگیرند از او و اگر لوث نباشد از آنکه او را از خانه بیرون برده دیت میگیرند
و از عمر بن ابی المقدام منقولست که گفت من در مسجد الحرام بودم و ابو جعفر
دوانقی از خلفاء بنی عباس مشغول طواف بود و فریادی او را ندا میکرد که
ای امیر این دو نفر در شب بخانه برادرم آمدند و او را از خانه بیرون
بردند و بسوی من باز نگشت و نمیدانم که چه کردند با او و دوانقی گفت چه
کردید گفتند ای امیر با او سخنی گفتیم و بخانه خود برگشت با ایشان گفت
که فردا وقت نماز عصر در همین مکان بنزد من بیائید چون روز دیگر نماز عصر
او حاضر شدند دستش در دست حضرت امام جعفر صادق ع بود بحضرت
عرض کرد میان ایشان حکم کن حضرت فرمود که خود میان ایشان حکم کن
سوگند داد که حکم بفرما پس از برای آنحضرت جای نماز گستردند از حصیر
و حضرت بر روی آن نشست و دو خصم آمدند و در برابر نشستند چون
ایشان دعوا و جواب دعوی را عرض کردند حضرت بکاتب خلیفه خطاب
فرمود که ای پسر بنویس بسم الله الرحمن الرحیم رسول خدا ص فرمود که هر که
مردی را از خانه بیرون برد ضامن است مگر آنکه گواه بگذراند که برگردانیده
ای غلام این را بیرون کن (؟) گردنش را بزن عرض کرد یا بن رسول الله من
او را نکشتم من او را نگاه داشتم و رفیق من کارد بر او زد و او را کشت
حضرت فرمود بغلام دست از او بردار و رفیق او را بکش رفیق
گفت یا بن رسول الله من او را عذاب نکردم و یک ضربت او را کشتم
حضرت برادر مقتول را فرمود که این را گردن بزن بقصاص برادرت و حکم
فرمود که او را نگاه داشته بود حکم فرمود که بزندان برند و تا زنده باشد

در زندان

در زندان باشد و هر سال پنجاه تازیانه اش بزنند مؤلف گوید که گویا حضرت
در این واقع بعلم خود عمل کردند چونکه بعلم امامت میدانستند که ایشان او را
کشته اند و اینها تدبیر ایشان نباشد (؟) آورده اند مانند اکثر قضایای جد امجد
خود جناب امیرالمؤمنین ع یازدهم طفلی را که بدایه بدهند که بخانه خود برده شیر
بدهد و بعد که بیاورد مادر او اقرار بطفل نکند گویند که این طفل ما نیست او را
سوگند میدهند و قولش مسموع است مگر آنکه معلوم باشد که این غیر از طفل
در این صورت میباید دیت آن طفل را بدهد اگر طفل دیگر بیاورد که محتمل
باشد که آن طفل است دوازدهم اگر دایه بر روی طفل بخوابد و او را هلاک کند
روایات بسیار وارد شده که اگر غرض او از دایه شدن طلب فخر و عزت
بود دیت بر مال اوست و اگر از جهت فقر و تنگدستی دایه شده دیه بر عاقله
اوست و اکثر قدما باین روایت عمل کرده اند و اکثر متاخرین قائل شده
اند که دیه مطلقا بر عاقله است و قول اول اقوی است سیزدهم در روایتی از حضرت
صادق ع منقولست در باب دزدی که بخانه زنی رفت و اسباب خانه را
جمع کرد و با زن زنا کرد و فرزند زن خواست او را دفع کند فرزند را
کشت و اسباب را برداشت که بیرون برد زن دزد را کشت حضرت فرمود
که از وارث آن دزد دیت پسر را بگیرند و چهار هزار درهم برای اینکه
که با او زنا کرده از مال دزد بگیرند و خون دزد هدر است و اکثر قدما
باین روایت عمل کرده اند و متاخرین مناقشه ها در بعض احکام کرده اند
چهاردهم در روایت دیگر از آنحضرت منقولست در باب زنی که در شب

زفاف یار خود را آورد و در حجله خود پنهان کرد چون شوهر اراده مجامعت
کرد یار از پرده در آمد و خواست شوهر را بکشد شوهر غلبه کرد و او را
کشت و زن شوهر را کشت حضرت فرمود که زن باید دیه آن یار را
بدهد که او را فریب داده و بخانه آورده و زن را بقصاص شوهر میکشند
و جمعی از علما گفته اند که خون یار هدر است و دیت ندارد و یازدهم
در حدیث صحیح وارد شده در زمان حضرت امیر علیه السلام چهار کس با هم
شراب خوردند و دو کس مجروح شدند و دو کس کشته شدند
حضرت فرمود دیت آن دو کس که کشته شده اند بر آن دو کس است که
مجروح شده و دیت جراحت خود را از دیت کشتها کم میکنند و در روایت
دیگر وارد شده که حضرت دیه دو مقتول را بر قبیلهای چهار کس حواله میکند
و دیت دو مجروح را از دیت کشتها بعید اند شمار و در روایت
معتبر وارد شده که در زمان حضرت امیر المؤمنین ع شش طفل در
میان نهر فرات بازی میکردند یکی از ایشان غرق شد از آن
پنج نفر که مانده بودند دو نفر شهادت دادند که آن سه نفر دیگر او را
غرق کردند و آن سه نفر شهادت دادند که این دو نفر او را غرق
کردند حضرت فرمود که آن دو نفر که سه کس بر ایشان شهادت
دادند سه خمس دیه بدهند و آن سه که دو کس بر ایشان گواهی
دادند دو خمس دیت را بدهند و اکثر متاخرین این حکم را مخصوص
این واقعه دانسته اند و جمعی لوث بقسامه قائل شده اند نوع دیگر

لوث ... غیر معین ... که در جمعیت کشته باشد ... [illegible]
کسی که کشته ... [illegible]
مقتول ... [illegible]

آنست که

آنست که سبب شده باشند نمیباشد و این افراد بسیار دارد اول
آنکه سنگی نصب کند یا چاهی بکند و کسی پایش بر سنگ بر آید یا در چاه
بیفتد و بمیرد اگر اینها را در ملک خود کرده باشد و کسی بسبب آن هلاک
شود ضامن نیست مگر آنکه شخصی را بخانه تکلیف کند و او کور یا دیوانه باشد
یا سر چاه را پوشیده باشد و با او نگوید که این سنگ یا چاه بر سر راه است
در اینصورت اکثر گفته اند ضامن است دیت او را و همچنین اگر در صحرای
مباحی کرده باشد بر او ضمانی نیست و اگر در ملک دیگری برخصت او کرده
باشد باز ضامن نیست و اگر بیرخصت او کرده باشد و بسبب آن تلف شود
موافق مشهور ضامن است و اگر در شارعی چاهی کنده باشد و کسی در آن
بیفتد و بمیرد شارع تنگ باشد یا گشاده در میان شارع که غالبا محل
مرور است بکند اکثر گفته اند که ضامن است و اگر در شارع فراخی باشد
و در کنار شارع بکند در جایی که مرور بسیار کم واقع میشود که برای مصلحت
آبخوردن عامه مسلمانان یا از برای جمع شدن آب باران اکثر گفته اند
ضامن نیست و بعضی در اینجا نیز بضمان قائل شده اند و بعضی گفته اند اگر
باذن امام کنده است ضامن نیست و الا ضامن است و اگر از برای مصلحت
خود کنده باشد مانند بیت الخلا که در شارع مفتوح میکند ضامن
است هرگاه در آن بمیرد یا مجروح شود بنابر مشهور دوم اگر کسی مسجدی
در کنار شارع بسازد و بسبب آن تلف کسی شود بعضی گفته اند ضامن
نیست و بعضی گفته اند اگر باذن امام ساخته است ضامن نیست
و بنابر مشهور مطلقا ضامن است سیم اگر کسی در ملک خود یا ...

کرد شنا تعلیم او کند و او غرق شود اگر تقصیر کرده است ضامن است دیت
آن طفل را و اگر تقصیر نکرده است خلافست اکثر گفته اند ضامن نیست و بعضی حکم
بضمان کرده اند و اگر طفل یا دیوانه را بی رخصت ولی شرعی که شنا تعلیم
او کند و غرق شود ضامن است چهارم اگر ده نفر منجنیقی بکشند و سنگ اندازند
سنگ برگردد و بیکی از ایشان واقع شود بغیر خود با نه نفر دیگر
شریک بوده در قتل او یکعشر حصه مقتول ساقط میشود بر هر یک از
نه نفر دیگر دهیک دیت او لازم میشود و بر هر یکی از نه نفر دیگر دهیک
دیت او لازم میشود اگر منجنیق را بر شخص مخصوص بیندازند و قصد
او بیندازند و بر او واقع شود بغیر حکم قتل عمد دارد و باعث قصاص
میشود اگر سه کس شروع کنند در خراب کردن دیواری و بر یکی از
ایشان فرو آید و بمیرد جمیع دیت او بر آن دو نفر دیگر است و اکثر
گفته اند چون خود نیز شریک است بر هر یک از ایشان ثلث دیت لازم
میشود پنجم هرگاه دو کشتی در اثنای حرکت بر یکدیگر بخورند و هر دو شکسته
شوند و اموال و نفوس تلف شوند اگر باد اختیار را از ایشان در ربوده
گرفته و بی اختیار ایشان واقع شده هیچ یک ضامن نیستند و اگر
باختیار ایشان حرکت میکرده و صاحب کشتی کشتی را میرانده و صاحب
مال یکی بود نصف قیمت هر کشتی و آنچه در آن بوده از اموال بر صاحب کشتی
دیگر است و اگر کشتی از ملاحان و اموال از دیگران نصف قیمت هر کشتی
بر دیگری است و هر دو ضامن جمیع اموال هر دو کشتی خواهند بود و اگر
جمعی در کشتی تلف شده باشند اگر عمدا کرده اند قصاص بر ایشان لازم
میشود اگر بخطا کرده اند دیت بر عاقله ایشان لازم میشود ...

کسی در ملک

کسی در ملک خود یا در زمین مباحی دیواری بسازد و منهدم شود و کسی تلف شود
او ضامن نیست و اگر دیواری متصل بشارع یا بخانه همسایه بسازد اگر راست ساخته
یا مایل بخانه خود ساخته و منهدم شود و کسی تلف شود ضامن نیست و اگر دیوار را مایل
بخانه همسایه یا مایل بشارع ساخته و خراب شود یا بعد از ساختن میل کند
بشارع و بخانه همسایه و وقت کند علاج کند و نکند یا آثار انهدام در دیوار ظاهر شد
و علاج نکرد تا خراب شد در همه این صور اگر کسی تلف یا مجروح شود ضامن است علی المشهور
هفتم مشهور میان علماء رضوان الله علیهم آنست که جایز است ناودان در راه مسلمانان
نصب کردن و همچنین چوبها از دیوار بیرون آوردن و پنجرها و روزنها ساختن
مادام که ضرر متفرع نباشد و ضرر بسواره و کجاوه نرسانند اگر چه روایت وارد
شده که حضرت صاحب الامر ظاهر شود اینها را از راه مسلمانان برطرف خواهند فرمود
و بنابر مشهور که جایز است اگر بیفتد و کسی را بکشد یا مال کسی را تلف کند یا مجروح کند خلافست
و جمعی از علما قائل شده اند که صاحب ناودان ضامن است دیت نفوس را و قیمت
اموال را از مال خود و بنابر ضمان اگر آنچه از ناودان بیرون است بیفتد خلافی میان فقها
در ضمان نیست که همه را ضامن است و اگر همه ناودان بیفتد که بعضی در میان دیوار است
و بعضی بیرون اکثر گفته اند که مطلقا نصف آنچه تلف شده ضامن است و بعضی گفته اند
قیاس میکنند قدری بیرون دیوار و قدری اندرون را و به نسبت اندرون ضامن نیست
و به نسبت بیرون ضامن است هشتم اگر آتشی در ملک دیگری بیرخصت او برافروزد
و باد آتش را با متعه و اموال او برساند و نفوس و اموال تلف شود همه را ضامن است
و اگر در ملک خود یا زمین مباحی آتش بر افروزد و چنین مفسده مترتب شود
اگر ظن تعدی بهمسایه نباشد یا اکتفا بقدر ضرورت کرده باشد ضامن نیست
و اگر در وقت وزیدن باد تند زیاد از قدر احتیاج آتش بر افروزد و آتش
بخانه همسایگان بیفتد ضامن است بنابر مشهور نهم اگر کسی در میان شارع
بول کند و پای کسی از آن بلغزد و بیفتد و بمیرد بعضی گفته اند ضامن است

[illegible]

اول و همچنین پای کسی به بدرود و متاعی را ببیند از دو بشکند او ضامن است و اکثر
گفته اند ضامن نیست و اگر راه را آب بپاشند و کسی بلغزد یا اسب کسی بیفتد و انسان
یا صاحبش تلف شود یا پوست خربزه یا هندوانه و خیار و امثال اینها از چیزهای
لغزنده بر سر راه بیندازند و کسی بسبب آن تلف شود یا مال کسی ضایع شود خلافست
بعضی در اینها حکم بضمان کرده اند و بعضی گفته اند مطلقا ضامن نیست و بعضی گفته اند
که اگر اینها را دیده و میتوانسته است حذر کرد و نکرده ضامن نیست و الا
ضامن است و مسئله خالی از اشکالی نیست دهم اگر کوزه بر بام خانه خود بگذارد
و بیفتد و کسی یا مالی را تلف کند اگر تقصیری در گذاشتن نکرده مشهور آنست
که ضامن نیست یازدهم اگر شتری مست شود یا حیوانی موذی شود یا سگی عقور
باشد باید صاحبانش محافظت اینها بکنند و اگر نکنند بر جنایت اینها ضامن است
موافق مشهور و اگر ندانند که اینها نکرده باشد ضامن نیست و اگر اینها بر کسی
حمله کنند و او برای دفع ضرر از خود چیزی بر اینها بزند و عیب کند ضامن نیست
و اگر از غیر جهت دفع بکشد ضامن است و اگر سگ کسی بر کسی ضرر رساند صاحبش
ضامن نیست اما گفته اند اگر ضرر رساند بیشتر اند کشت دوازدهم اگر حیوانی
بطویله حیوان دیگر برود و او را بکشد یا مجروح سازد مشهور آنست
که اگر صاحبش تقصیر در حفظ آن کرده است ضامن است و اگر نه ضامن نیست و اگر
حیوان صاحب خانه که از داخل شده است بکشد صاحب خانه ضامن نیست
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که در زمان حضرت
رسالت پناه ص گاوی خری را کشت مرافعه را بخدمت آنحضرت آوردند
در وقتی که حضرت امیر ع و ابوبکر و عمر و جمع کثیر از صحابه حاضر بودند
اول حضرت فرمودند ای ابوبکر میان ایشان حکم کن ابوبکر عرض کرد یا رسول
الله ص حیوانی حیوان دیگر را کشته است چیزی لازم نمیشود حضرت

فرمودند

فرمودند بعمر که تو حکم کن او نیز مثل اول جواب گفت حضرت فرمودند که یا علی
تو حکم کن جناب امیر عرض کرد که یا رسول الله ص اگر گاو در طویله خر داخل شده
و او را کشته است صاحب گاو ضامن قیمت خر است و اگر خر داخل طویله گاو شده
صاحب گاو ضامن نیست پس حضرت رسول دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت حمد میکنم خداوند را که برای من قرار داده است کسی را که بحکم پیغمبران
حکم میکند سیزدهم اگر کسی داخل خانه دیگری شود و سگ صاحب خانه او را
بگیرد اگر باذن صاحب خانه داخل شده است ضامن است و اگر بی رخصت صاحب
خانه داخل شده ضامن نیست و بر این مضمون احادیث بسیار است چهاردهم دابه
کسی که جنایت بر کسی بکند چند قسم است اول آنکه صاحب دابه سوار باشد و براند
در این صورت مشهور آنست که سوار ضامن است آنچه جنایت کند دابه بدست
خود اجماعا و بسر خود بنابر مشهور و جنایتی که بپا کند ضامن نیست دوم آنکه
سوار باشد و ایستاده باشد در این صورت مشهور آنست که ضامن است
جنایت سر و دستها و پاها را سیم آنکه پیاده باشد و سر دابه را بکشد ضامن
جنایت سر و دستها است و ضامن جنایت پاها نیست چهارم آنکه پیاده باشد
و پیش انداخته براند مشهور آنست که جمیع جنایتهای آنرا ضامن است
پنجم آنکه در جمیع این صورتها گاه دیگری آن دابه را رم بدهد و باعث
سبب جنایتی بکند ضمان بر آن کسی است که او را رم داده بلکه از بعضی روایات
ظاهر میشود که اگر کسی چیزی در راه بگذارد که دابه رم کند جنایتی که
بکند بر اوست ششم آنکه دابه دیگری باشد و شخصی بکرایه یا عاریه سوار
باشد اگر صاحبش همراه نباشد در همه اقسام مثل سابق است و اگر صاحب

همراه باشد مشهور آنست که صاحب ضامن است نه سوار و اگر در این صورت
دابه سوار را بیندازد صاحب دابه ضامن نیست مگر آنکه بسبب او شده باشد
هفتم اگر کسی غلام خود را سوار دابه کند اگر غلام نابالغ باشد جنایت دابه
بر آقا است و اگر بالغ باشد جنایت تعلق بقیمت غلام میگیرد و بعضی گفته اند
اگر بر جهت مولی سوار شده بر مولی است و اگر جنایت بر حال کسی واقع
شده است اکثر گفته مولی ضامن نیست و لیکن بعضی گفته اند بعد از آزادی
از او میگیرند و بقول بعضی او را سعی میفرمایند که دیه را کسب کند و بدهد
نوع سیم آنست که چند موجب با یکدیگر جمع شده باشند و آن نیز بر چند قسم است
اول آنکه مباشر و سبب با یکدیگر جمع شوند و غالبا مباشر اقوی است مثل
آنکه کسی چاهی بکند و دیگری شخصی را در آنجا بیندازد و یا یکی کسی را نگاه دارد
و دیگری او را بکشد در امثال اینها در این موضع مباشر قوی تر است و گاهی
باعتبار نادانی مباشر سبب قوی میشود مثل آنکه کسی چاهی در غیر ملک خود
کنده باشد و روی آن را پوشیده باشد و دیگری ندانسته که چاه در آنجا است
دستی بر کسی بزند و بآن سبب در آن چاه افتد در اینجا سبب را اقوی
دانسته اند یعنی چاه کن ضامن است و ظاهر است که چند سبب باهم جمع شوند
مثل آنکه یکی سنگی بر سر راه گذاشته و دیگری چاهی کنده اول پای بسنگ
بر آمد و بعد بچاه افتاد چون اول سنگ سبب شده اکثر گفته اند که او
ضامن است و در این مقام متعارف است که مسئله زبیه اسد را ذکر
میکنند یعنی گودالی که میکنده اند که شیر در آن بیفتد و شکار کنند و حدیث

حدیث

حدیث از حضرت باقر ع منقول است که در زمان حضرت امیر المؤمنین ع چهار نفر افتادند
بدیدن شیر که در زبیه افتاده بود یکی پایش لغزید افتاد بدو دیگری چنگ
زد و گرفت او نیز بسیم چسبید و سیم بچهارم چسبید و هر چهار بگودال
افتادند و شیر ایشان را هلاک کرد حضرت امیر در باب ایشان حکم
فرمود که اول طعمه شیر بود که بسبب افتاد و فرمود که ورثه او ثلث دیت
بورثه دوم بدهند و ورثه دوم ثلث دیت بورثه سیم بدهند و ورثه
سیم تمام دیت بورثه چهارم بدهند و در روایت دیگر وارد شده از حضرت
صادق ع که چنین واقعه در یمن واقع شد و حضرت امیر ع چنین حکم فرمود
که قبایل آنجماعت بر سر زبیه ازدحام کرده بودند باید که ورثه اول ربع
دیت بدهند و ورثه دوم ثلث دیت بدهند و ورثه سیم نصف دیت
و ورثه چهارم یک دیت تمام و علما را در توجیه این دو روایت سخنان بسیار
هست و فقیر نیز در تصانیف خود در این مقام تحقیقات کرده ام که این
رساله گنجایش آنها ندارد و احتیاج باین مسئله کم میشود فصل سیم در بیان
دیات اعضا است و آنها بر دو قسمند یکی آنکه تقدیری از شارع بخصوص
در آن وارد نشده و حکم آن ارش است یعنی فرض میکنند که اگر این شخص
بنده بود بسبب این جنایت چه مقدار نقص در قیمت او بهم میرسید همان
تفاوت را نسبت بدیت آن شخص حساب میکنند مثل آنکه اگر بنده بود ده یک
قیمتش کم میشد در اینجا ده یک دیت او را میگیرند قسم دیگر که از شارع
بخصوص دیتی وارد شده و غالب آنست که آنچه در آدمی دوتا است
در هر دو یک دیت است و در هر یک نصف دیت مانند چشم و دست و پا

و آنچه در آدمی یکیست مانند بینی و زبان و ذکر دیه آن یک دیت است و هرچه دو تا است نصف دیت
بتفصیل مذکور خواهد شد و اول در دیت موی سر و ریش است مشهور میان علماء آنست که اگر کسی کاری بکند
که موی سر و ریش در هر طرف نروید تمام دیت مرد لازم است و اگر بروید ثلث دیت و بعضی گفته اند در موی
سر و ریش که هرگاه نروید صد اشرفی باید داد و مستند این قول معلوم نیست و جمعی گفته اند در هریک از سر و ریش
که بروید ارش میگیرند و بعضی گفته اند اگر موی سر بروید صد اشرفی است و موی ریش اگر بروید ثلث دیت
آدمی و اگر موی سر زن را ببرد یا بتراشد اگر نروید تمام دیت زن لازم میشود و اگر بروید مهر المثل
آن لازم میشود و بعضی گفته اند اگر بروید ثلث دیت زن لازم میشود و در روایت معتبر وارد شده که
کسیکه موی سر زنی را بتراشد او را بزنند و … و حبس میکنند او را در زندان مسلمانان تا معلوم شود
که مویش میروید یا نمیروید اگر بروید مهر المثل … از او میگیرند و اگر نروید دیت تمام از او میگیرند
و بعضی گفته اند که مدت معلوم کردن که میروید یا نمیروید یکسالست … باین مضمون وارد شده و بعضی
گفته اند قول اهل خبرت و وقوف کافیست و اگر خلافش ظاهر شود عمل باو خواهند کرد و اگر بعضی از سر
یا ریش را موی ازاله کنند آن بعض را با کل سر و کل ریش قیاس میکنند و بآن نسبت دیت میگیرند
در موی ابروها اکثر گفته اند که در هر یک پانصد اشرفی و در هر یک … پنجاه … خواه بروید
و خواه نروید و جمعی گفته اند اگر بروید ارش میگیرند و بعضی گفته اند که در هر دو مجموع دیت …

و در

و در هر یک نصف دیت و بعضی صد اشرفی نیز گفته اند و اقل اشهر است
سیم در موی مژه که اگر ازاله کنند و نروید خلافست بعضی گفته اند اگر مژه …
هر دو چشم باشد تمام دیت الشخص است و از یک چشم نصف آن و اگر بروید ارش است
و بعضی گفته اند خواه بروید و خواه نروید ارش است و در موهای دیگر بدن تقدیری
وارد نشده است اگر موجب نقصی باشد ارش خواهد بود چهارم در کور کردن
هر دو چشم تمام دیت است و در هر یک نصف آن و فرقی نیست میان دیده صحیح
و احول و شبکور و غیر آن در پلک چشمها خلافست اکثر گفته اند اگر پلکهای
هر دو چشم را قطع کند تمام دیت است و بعضی گفته اند در پلک بالا دو ثلث
دیت چشم است و در پلک پائین یک ثلث و اکثر گفته اند در بالا ثلث دیت چشم است
و در پلک پائین نصف دیت چشم و باین مضمون حدیث صحیح وارد شده و بنابراین
این مجموع پلکها … دیت … کم میشود … اند در صورتیکه …
کسی ببرد یا بعد از … دیه بعضی باقی … مستند …
در آنکه در مجموع تمام دیت … در مجموع نیز همین مقدار …
و اما کسی از فقها ندیدم که باین قول قائل شده باشد و اگر کسی چشم صحیح کسی را که
یک چشم داشته باشد کور کند دیت تمام الشخص بر او لازم میشود و اگر چشم دیگر …
مادرزاد … یا بآفت آسمانی کور شده باشد و اگر کسی کور کرده باشد و او دیت گرفته …
یا قصاص کرده باشد یا بخشیده باشد نصف دیت لازم میشود موافق … اما این
قید از اخبار ظاهر … و اگر حدقه کور یک چشم دیت باشد و چیزی نبیند و کسی
آنرا بکند … آنست که دیت آن ثلث دیت چشم صحیح است و بعضی … گفته اند

در دیت بینی است و در آن تمام دیت است اگر جمیع را قطع کند با استخوان یا از پائین استخوان
آنچه نرم است ببرد و اگر بشکند بینی را و باصلاح نیاید و فاسد شود باز تمام دیت لازم میشود و اگر
درست شود و عیبی در آن نماند اکثر گفته اند که صد اشرفیست و اگر شل و ناقص بماند دو ثلث دیت
میدهد و در روثه بینی اکثر گفته اند نصف دیت است و بعضی گفته اند ثلث دیت است اما در تفسیر روثه
خلافست اکثر گفته اند … که دیوار است میان پرهای بینی و بعضی گفته اند سر بینی است
و در پرهای بینی اگر بریده شود خلافست بعضی گفته اند در هر یک نصف دیت است و بعضی گفته اند
در هر یک ثلث دیت است و این قول قوی تر است و بدانکه کتاب ظریف که مستند اکثر احکام
دیاتست و آن کتابیست که حضرت امیر المؤمنین ع بر اعمال خود نوشت که در باب دیات
بآن عمل کنند اگرچه اکثر علما سندش را صحیح نمیدانند اما حقیر سندش را در نهایت صحت میدانم
و هرجاکه کتاب ظریف میگویم اشاره بآنست و در آن کتاب مذکور است که کسی روثه بینی را
قطع کند دیتش … پانصد اشرفی میدهد و اگر بینی را بنیزه سوراخ کند که مسدود نشود
دیتش سیصد و سی و سه دینار و ثلث دینار است یعنی اشرفی و اگر مسدود شود و باصلاح آید خمس دیت
روثه است که صد دینار باشد و اگر بسوراخ پرده میان برسد و رخنه کند و …
سوراخ نکند دیتش پنجاه دینار است زیرا که نصف … سوراخ … پرده

بانصف

بانصف … میان و اگر یک پرده را با جمیع … میان سوراخ کند و پرده دیگر را سوراخ نکند نصف دیتش
… دینار و ثلث دینار میدهند اینها همه در صورتیست که سوراخ ملتئم شود و باصلاح آید اکثر فقها
در این مضامین غافل شده اند و بعضی دیگر نقل کرده اند و در حدیث وارد شده که کسیکه بینی کسی را ببرد
ثلث دیت بینی میدهد و این را بغیر از یحیی ابن سعید دیگری متعرض نشده پنجم دیت گوشست
و در هر دو تمام دیتست و در هر یک نصف آن و این در صورتیست که تمام گوش بریده شود حتی نرمه گوش
از طرف … خواه گوش شنوا باشد و خواه کر و اگر بعضی از گوش را ببرند آن بعض را مساحت میکنند
با جمیع گوش آن شخص را ملاحظه میکنند و بآن نسبت از دیت میگیرند و بعضی گفته اند در بریدن
نرمه گوش ثلث دیت گوشست و در دریدن آن ثلث دیت گوش گفته اند و بعضی از علما
در شل شدن گوش که آویخته شود ثلث دیت گوش گفته اند و اگر شل شده را ببرد ثلث
دیت است ششم دیت لبهاست و خلافی نیست که اگر هر دو لب را ببرد تمام دیت
لازم میشود و در دیت لبها خلافست بعضی گفته اند در لب بالا ثلث دیت است
و در پائین دو ثلث و بعضی گفته اند در لب بالا خمس که چهارصد دینار است و در لب
پائین سه خمس که ششصد دینار است زیرا که لب پائین آب را نگاه میدارد …

دو دیه واسش بر این مضمون وارد شده و بعضی گفته اند موافق کتاب ظریف که در لب بالا
نصف دیه و در لب پائین دو ثلث و بنا بر این لازم می آید که در هر گاه لب زیاده از دیه
آدمی باشد و این خلاف اجماع و سایر اخبار است مگر آنکه فرق باشد میان آنکه با هم ببرند
یا جدا ببرند و بعضی گفته اند در هر یک نصف دیه است و تفاوت میان بالا و پائین
نیست و جمعی از محققین متاخرین اختیار این قول کرده اند و مسئله مشکل است
و اولی صلح است و اگر بعضی از لبها ببرند پس مساحت میکنند آن بعض را نسبت
به کل و با آن نسبت دیه میگیرند و حد لب پائین از طرف عرض آن مقدار است
که از بن دندانها جدا است و طولش بقدر طول دهان است تا گوشهای لبها
و لب بالا عرضش این قدر است که از بن دندانها جدا است متصل بسوراخهای
بینی و آنچه مهار آنست تا گوشهای لب و آنچه از گوشهای لب گذشته داخل لبها نیست
و اگر لبها از هم کشیده شود که بیکدیگر متصل نشوند و دندانها را نپوشانند بعضی گفته اند
تمام دیه لبها لازم است و اکثر گفته اند ارش باید گرفت و اگر لبها گنگ
شود

شود و آویخته باشند دیه اش یک ثلث دیه لبهاست و اگر کسی آن لبهای آویخته را ببرند ثلث
دیه میدهد و در کتاب ظریف مذکور است که اگر بالا را شکافته شود که دندانها نمایان
شود و ملتئم نشود دیه آن صد و شصت و شش دینار و دو ثلث دینار و اگر لب پائین
شکافته شود و دندان نمایان شود و ملتئم شود دیه آن صد و سی و سه دینار و ثلث دینار است
و اگر چنان باشد دیه آن صد و شصت و شش دینار و دو ثلث دینار است اکثر گفته اند که سوراخ کردن
از لبها کم شود اگر باصلاح نیاید ثلث دیه آن لب است و اگر باصلاح آید خمس دیه
آن لب است هشتم دیه زبان است اگر زبان صحیح را از بیخ ببرند تمام دیه است او لازم
میشود و اگر زبان لال را ببرند ثلث دیه است و اگر بعضی از زبان لال را ببرند بمساحت
جمیع زبان دیه میگیرند و اگر بعضی از زبان صحیح را ببرند مشهور آنست که نسبت
حروف که کم شده و نمیتوانند تکلم با آنها نماید با جمیع حروف که بیست و هشت حرف است
میگیرند نه نسبت مساحت زبان و مجموع دیه را بر مجموع حروف بالسویه قسمت
میکنند و با آن نسبت میگیرند مثل آنکه ثلث زبان کسی را ببرند و چهار ده حرف

صد دینار است و اگر چنین بود خمس دیه آن [illegible]

که نصف دیه را میگیرند و بعضی گفته اند هر دو را اعتبار میکنند اگر باعتبار مساحت بیشتر شود
آنرا اعتبار میکنند و اگر بحسب حروف بیشتر میشود آنرا اعتبار میکنند و در بعضی از روایت
عدد حروف بیست و نه وارد شده بنا بر آنکه همزه و الف را غیر یکدیگر کرده اند و اول اقوی
و اشهر است و بعضی کلام کرده اند که فرق میان همزه و الف آنست که اول متحرک و ثانی
ساکن و این غلط است زیرا که مخرج همزه در حلق است و مخرج الف در فراز دهان است
و معلوم نیست که فرق میان تأخذ و قال با آنکه هر دو ساکن اند و بعضی از اهل
عربیه گفته اند که بنا بر بیست و هشت حرف بر اسم است زیرا که الف اسم الف و همزه
هر دو است و همزه نام مستحدث است یعنی تازه بهم رسیده پس حروف بیست و نه اند و نام
الف است بیست و هشت است پس معلوم شد که حدیث بیست و نه وجه صحیح دارد بلکه اولی اقوی است
و اگر کسی خواهد بگوید که همزه را حساب کرده اند و الف را حساب نکرده اند از برای
آنکه زبان در مخرج الف دخل ندارد و بصورت است پس الف که در همزه بیرون میآید
مد صلیقی ندارد و با آنکه بسیاری از حروف هستند که زبان در ادای آن دخل ندارد
و حساب کرده اند مانند با و میم و گویا حروف تهجی که برای اطفال مینویسند لا را بعد از
الف

الف الحاق میکنند و الف که در اول است آنرا همزه میگویند و چون اول بلفظ
الف همزه است و وجود الف ساکن را بدون حرف کردن از آن باید تکلم نمیتوان کرد
لهذا لام را پیش از آن در آورده اند و خصوص لام شاید برای آن باشد که با الف افتتاح
کلمه طیبه لا اله الا الله است که افتتاح اسلام و ایمان باو میشود و این مطلب اگر
در حروف نقص بهم رسد اما تتبع [illegible] از اول تا آخر سخن گوید باید ارش بگیرد و بعضی گفته اند اگر
ادا حروف ابجد [illegible] از اول [illegible] نتواند کرد و اگر حروف را از مخرج صحیح ادا نتواند کرد
مثل آنکه را را لام گوید [illegible] که حکم نقصان حرف شده باشد و اگر کسی جنایت
کرد و نصف حرفها برطرف شد و دیگری جنایت دیگر کرد و نصف آنچه باقی مانده بود برطرف شد
ربع مجموع دیه [illegible] میگیرند و اگر زبان طفلی را ببرد که هنوز تکلم ننموده باشد اکثر گفته اند
تمام دیه لازم میشود و اگر بحدی رسیده باشد که اطفال دیگر تکلم میکنند و در آن
سن او تکلم نکند و کسی زبانش را ببرد ثلث دیه میدهد و اگر بعد از بریدن تکلم
آید و بعضی از حروف را گوید معلوم میشود که زبانش آفت نداشته بقدر حروفی
که کم شده است دیه میگیرند و اگر جنایتی بر کسی بکنند و او دعوی بکند

که زبانش لال شده اکثر گفته اند بقسامه اثبات میکنند و در روایتی وارد شده که در زمان
حضرت امیر المؤمنین ع مردی چیزی بر مردی زد و او دعوی میکرد که چشمش نمی بیند و بوی نمی شنود
و حالت جبر بر انفش شنود و لال شده است حضرت فرمودند اگر راست میگوید سه دیه آدمی
باو باید داد عرض کردند یا امیر المؤمنین ع چه دانیم که راست میگوید فرمود برای امتحان
شامه اش لته سوخته را در نزد بینی او بدارند که اگر شامه اش بعد عیش برود اگر سر را
بر دور آب از دماغش جاری شد دروغ میگوید و الا راست میگوید و برای امتحان زبانش
سوزنی بر زبانش زنند اگر خون سرخ آید دروغ میگوید و اگر خون سیاه آید راست میگوید
و برای امتحان باصره اش باید بتوجه آفتاب او را بدارند اگر از فرط آفتاب دیده اش
بهم زد دروغ میگوید و اگر دیده اش باز ماند راست میگوید بعضی بهمین روایت
عمل کرده اند و اگر جنایتی بر زبان کسی وارد شود و لال شود و دیه بگیرد و بعد از مدتی
گویائی زبانش کشوده شود بعضی گفته اند دیه پس میگیرند و بعضی گفته اند که این گویائی
عطیه است از جانب خدا پس نمیگیرند ایضا دیه دندانها در مجموع دندانها بلکه دیه
تمام است و مشهور است که دیه را بر بیست و هشت دندان قسمت میکنند آنچه

زیاده ش

زیاده بر بیست و هشت باشد حکم دندان زیادی دارد که دیه اش ثلث دیه دندان اصلی است
و بیست و هشت دندان چهار را ثنایا میگویند دو از بالا و دو از پائین و چهار دیگر
بعد از اینها رباعیات میگویند دو از بالا و دو از پائین و بعد از آن چهار دیگر را
انیاب میگویند یعنی نیشها و این دندانهای بلند است و چهار دندان بعد از اینها را
ضواحک میگویند که غالبا در وقت خنده ظاهر میشود و دوازده دندان دیگر است
که آسیا است از هر طرف سه دندان از بالا و سه دندان از پائین و دوازده
دندان پیش را مقادیم میگویند و شانزده دندان که بعد از اینهاست
مواخیر میگویند و مشهور آنست که در دوازده پیش در هر یک پنجاه دینار
که نصف عشر دیه باشد مجموع ششصد دینار میشود که سه خمس دیه باشد
و در هر یک از شانزده دندان مواخیر بیست و پنج دینار است که مجموع چهارصد
دینار باشد دو خمس دیه مرد و از زن نصف این مقادیر است اگر ثلث
دیه بشکند و تفاوتی نیست میان دندان سفید و سیاه و زرد اگر بحسب
خلقت چنین روئیده باشد و اگر بعلت دیگر سیاه شده باشد دو ثلث
دیه اصلی است و اگر جنایتی بکند که سیاه شود دو ثلث دیه آن دندان را
میدهد چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که اگر چیزی بر دندان بزنند یک سال
انتظار میکشند اگر افتاد دیه میگیرند یا نصف دیه و اگر نیفتاد و سیاه
شد دو ثلث دیه میگیرند و بعضی گفته اند در کندن ربع دیه دندان است
و اگر دندان زاید را با دندانهای اصلی ضایع کرده باشند زیاده بر دیه
کل چیزی نمیدهند و اگر تنها کنده باشد ثلث دیه اصلی میدهد که

اینها واقع شده اگر در میان مقادیم است ثلث پنجاه دینار میدهد و اگر در
میان مواخیر است ثلث بیست و پنج دینار میدهد و بعضی گفته اند در دندانهای
زیادی ارش میدهد و اگر بجنایت کسی دندان شکافته شود و نیفتد دیه
آن دو ثلث دیه آن دندان است و بعضی ارش گفته اند و در روایت ظریف
نصف دیه دندان است و اگر دندان شکافته شده را کسی بکند بعضی ثلث
دیه آن دندان گفته اند و بعضی ربع موافق کتاب ظریف گفته اند و بعضی
ارش و اقل اشهر است و در این شکی نیست که اگر دندانها با پایش
بکند زیاده بر دیه دندان نمیدهند و اگر آنچه بیرون و ظاهر است
بشکند و پایش بماند اکثر گفته اند باز دیه تمام دندان را میدهد
و بعضی گفته اند بنسبت مجموع حساب میکنند و میدهند دهم دیه
کردن است اگر بشکند و کج بماند تمام دیه میدهد و اگر مانع
لقمه فرو بردن شود تمام دیه گفته اند و اگر درست شود نتوانند
بجانب راست و چپ نظر کند یا لقمه بدشواری فرو برد مشهور
ارش است یا دهم دیه دو استخوان است که یکطرف بگوشها متصل
میشود و یکطرف بزنخ و از آنجا نه میگویند اگر هر دو از جا کنده
شوند بیدندانها دیه تمام است و اگر با دندانها باشد نیز
تمام است و اگر جدا نشوند اما خاییدن یا سخن گفتن دشوار شود
ارش لازم میشود و دوازدهم دیه دستها است خلافی نیست در
آنکه در قطع هر دو دست تمام دیه و در قطع هر دست نصف دیه است

دیه است

دیه است و در اینجا نیز خلافی نیست که اگر دست را از زند یعنی مفصل کف و ساعد قطع
کرده دستش بریده و این در آن جا دیه است و اگر از مرفق ببرند خلاف است بعضی گفته اند
باز همان دیه دست است و چیزی زیاد نمیشود و بعضی گفته اند دیه دست میدهد
و ارش هم میدهد برای زیادتی ساعد که ما بین مرفق و زند است و بعضی گفته اند
دو دیه دست میدهد یکی برای دست تا زند و یکی برای زند تا مرفق و قول اخیر
ضعیف است و قول اول احوط است و قول ثانی خالی از قوت نیست و همچنین اگر
دستش را از دوش ببرد هر سه قول در آن هست و بنا بر قول اخیر دیه دست
خواهد بود و اگر بعد از آنکه دستش را از زند بریده باشند دیگری از مرفق ببرد بعضی
قائل بارش شده اند و بعضی بدیه دست و اگر دیگری از دوش ببرد باز این دو قول است
و اگر بعد از زند دیگری از دوش ببرد احتمال دو دیه دست و احتمال ارش هست
و احتمال ارش ظاهرتر است در دوم و اگر کسی در زیر بند دست دو کف داشته باشد
یا در زیر مرفق اگر هر دو برابر است البته یکی اصلی است و یکی زیادتی و غالبا آنکه اصلی است
درست تر و قوی تر میباشد پس یک دیه دست میدهد برای اصلی و برای زیادتی بعضی
گفته اند ثلث دیه اصلی را میدهد و بعضی بارش قائل شده اند سیزدهم دیه انگشتان است
و خلافی نیست در آنکه در مجموع انگشت دستها و پاها یکدیه تمام است در هر یک از دستها
و پاها اما در قسمت دیه انگشتان خلاف است بعضی گفته اند دیه جمیع انگشتان مساوی است
و در هر یک عشر دیه است و بعضی گفته اند در ابهام که انگشت بزرگ است ثلث دیه است
و دو ثلث دیگر بر چهار انگشت مساوی قسمت میشود موافق کتاب ظریف و قول اول

اول اشهر است و دیت انگشت زاید ثلث دیت انگشت اصلیست و کسیکه انگشت را شل کند
دو ثلث دیت آن انگشت را میدهد و اگر کسی انگشت شل را قطع کند ثلث دیت انگشت
صحیح را میدهد و دیت هر انگشتی بر سه مفصل آن قسمت میشود و دیت ابهام بر دو مفصل آن قسمت
میشود بالتسویه پس اگر مفصل دوم انگشتان غیر ابهام را ببرد دو ثلث دیت آن انگشت را میدهد
و اگر مفصل اول را ببرد ثلث دیت انگشت میدهد و در ناخنها مشهور آنست که اگر کسی ناخنهای
دست و پا که قطع کند اگر نروید یا سیاه بروید ده دینار میدهد و اگر سفید بروید پنج دینار و در روایت
صحیح وارد شده که در ناخن پنج دینار و حمل کرده اند که سفید بروید چهار دانگ دیت انگشت است
ثبت اگر کمر بشکند و باصلاح نیاید و نخوزد بماند یا نتواند نشست تمام دیت را میدهد و اگر باصلاح
بیاید و عیبی نماند ثلث دیت میدهد و در روایت ظریف وارد شده که اگر باصلاح بیاید صد دینار
میدهد و اول اشهر است و اگر پشتی را بشکند و پاهای آن بان سبب شل شود یک دیت برای
پشت میدهد و دو ثلث دیت برای پاها و شیخ طوسی رحمة الله گفته است که اگر پشتی را بشکند و
بسبب آن زنی و قدرت جماعش برطرف شود دو دیت میدهد و اگر مغزی را که در میان فقرات است
قطع شود تمام دیت باید داد و پستانهای زن بر دو پستان است هر کاه پستانهای زن بریده شود
تمام دیت زن لازم میشود و در هر یک نصف دیت و اگر نکمه پستانها را ببرد بعضی گفته اند

انثهم

انثیین حکم پستانها دارد و بعضی بارش قائل شده اند و اگر سر پستانهای مرد را قطع کند بعضی گفته اند
در هر دو مجموع دیت مرد است و در هر یک نصف بعضی موافق روایت ظریف گفته اند در هر دو
هشت یک دیت است که صد و بیست و پنج دینار باشد و در روایت احتمال دارد که در هر یک اینچنین
یکی باشد و بعضی بارش قائل شده اند و نزد من در قطع حشفه تا بیخ ذکر تمام دیت مرد لازم است
خواه جوان باشد و خواه پیر و خواه طفل خواه خصیه دارد و خواه خصیه کشیده و اگر بعضی از حشفه
ببرد بالنسبه بکل حشفه دیت میگیرند و اگر یکی حشفه را ببرد و دیگری باقی ذکر را ببرد اول دیت لازم
میشود و بر ثانی ارش و در ذکر عنین ثلث دیت و در بعضی با من لسبب انعدام در بیضه
هر دو خصیه تمام دیت و در هر یک نصف بنابر مشهور و در روایات معتبره وارد شده که در
خصیه چپ دو ثلث دیت و در خصیه راست یک ثلث زیرا که فرزند از خصیه چپ بهم
میرسد و جمعی از فقها باین مضمون قائل شده اند و نهایت قوه دارد و ابن جنید قائل
شده که در خصیه راست نصف دیت و در خصیه چپ تمام دیت و نسخه کافی موافقی
بالکبر و مطلب ادا میکند و اگر ضربتی کند که فتق بهم رساند و لولت خصیها بزرگ شود
چهار صد دینار میدهد که دو خمس دیت باشد و اگر چنان شود که پاها را کشاده گذارد و فاعدا

بنا شد مگر بدشواری هشتصد دینار میدهد که چهار خمس دیت باشد و در کتاب
ظریف چنین وارد شده و اکثر علما عمل کرده اند بحدیثی اگر شفرتین زن را که لبهای فرج
باشد ببرد تمام دیت زن را میدهد و اگر یکطرف را ببرد نصف دیت را میدهد
و اگر پشت زنها را ببرد ارش میدهد و اگر کسی دختری را که زن او باشد
و ولی عقد کرده باشد پیش از نه سال وطی کند و افضا شود یعنی مسلک بول
و حیض او یکی شود میباید مهر الحق او را بدهد و دیت او را بدهد و بر او همیشه
حرامست و میباید تا آن زن زنده باشد نفقه بدهد مگر آنکه خود بمیرد
و اگر بعد از نه سال زن خود را وطی کند و افضا شود دیت بر او نیست اما
مهر و نفقه بر او لازم است و اگر زن شی بنا شد و زنا کند و افضا شود اگر اکراه
کرده است او را مهر المثل و دیت بر او لازمست و اگر باکره باشد ارش بکارت
نیز لازم است بنا بر مشهور و اگر برضای زن بوده مهر ساقط است و بعضی
گفته اند ارش بکارت نیز ساقط است و اگر با نکشت بکارت دختری را ببرد که
بول او نشی پاره شود و بول را نگاه نتواند داشت اکثر گفته اند تمام دیت میدهد و بعضی
ثلث گفته اند و در روایتی مهر المثل وارد شده و بعضی گفته اند هم دیت و هم مهر المثل
میدهد و نزد من در دیت الیتین یعنی دو طرف نشستگاه در هر دو یک دیت و در
هر یک نصف دیت زن است موافق مشهور و از کلام بعضی ظاهر میشود که مراد
ببریدن گوشتهای برآمده است که چون میایستد بلند شود از زمین آنها
و بعضی گفته اند مراد شکستن استخوانهای زیر آنها است بیستم در قدمها

پا یکدیت است

پا یکدیت است و در هر یک نصف و در انگشتان بنحوی است که در دستها
گذشت و خلاف در اینجا نیز جاریست و دیت هر انگشت بر سه بند انگشتان
بالتسویه قسمت میشود و دیت ابهام بر دو بند انگشت و در هر یک از ساقها
و رانها نصف دیت است و در هر دو ساق تمام دیت و همچنین در دو ران
تمام دیت است و بعضی در ساق و ران بارش قائل شده اند و اگر پا را از زانو ببرند
بعضی گفته اند همان دیت پاست و دیگر چیزی بر او نیست و بعضی گفته اند دیت
پا را با ارش ساق میدهد و بعضی بدو دیت قائل شده اند و همچنین خلافست
اگر بیخ ران را ببرد و اگر پای کسی را شل کند دو ثلث دیت پا میدهد و اگر پای شل را ببرد
ثلث دیت پا میدهد و در روایتی وارد شده که اگر پاها را شل کند تمام دیت میدهد
و حمل کرده اند بر آنکه مطلقا راه نتواند رفت بیست و یکم در روایتی وارد شده که اگر کسی
استخوان عقب دبر را که عصعص میگویند بشکند که غایط را ضبط نتواند کرد تمام
دیت میدهد و در روایت دیگر وارد شده که اگر چیزی بر پایین خصیتین و دبرش
بزند که بول و غایط را ضبط نتواند کرد تمام دیت میدهد و بهر دو روایت جمعی
از علما عمل کرده اند بیست و دوم در روایتی وارد شده که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
شخصی پا بر شکم شخصی اسفیدر مالید که غایط از او آمد حضرت فرمود که او نیز چنین کند
یا ثلث دیت بجریمه این عمل بدهد و جمعی از علما عمل کرده اند و بعضی بارش قائل شده اند
بیست و سیم در کتاب ظریف وارد شده که کسی که دندانهای کسی را بشکند اگر دندانها

کہ فی الطبقات قلب است برای هر دنده مبین پنجه بنا دارد که دندها است که در جانب
بازوها است برای هر دنده ده دینار است و اکثر علما چنین فهمیده اند که برای
دندهائیکه مقابل دل است دیت اول مبهم هر دندهٔ که در پهلو است و بسیار مبهم
بسیار بعید است بلکه ظاهر کلام موافق فهم ناقص فقیر آنست که دندهائی که محاذی
دل واقع شده خواه از پیش و خواه از پس و خواه از پهلو و خواه از جانبین است
و خواه از جانب بیش پنجه دینار است و آنچه بالا تر است یعنی جانب بازو داده در است
بیست و چهار که اکثر فقها رضوان الله علیهم گفته اند که شکستن استخوان هر عضوی
دیت آن خمس دیت آن عضو است یعنی پنجیک و اگر با صلاح آید بدون
کجی و عیب دیت آن چهار خمس دیت شکستن آن عضو است و در موضحه هر عضوی
یعنی جراحتی که استخوان نمایان باشد چهار یک دیت شکستن آن عضو است و کوبیده
شدن هر عضوی که استخوان خرد شود ثلث دیت آن عضو است و اگر با صلاح آید
بدون کجی و عیب چهار خمس دیت کوبیده شدن است و در جدا شدن هر عضوی
که آن عضو معطل شود ثلث دیت آن عضو است و اگر با صلاح آید
بعض

بدون عیب دیتش چهار خمس دیت جدا شدن است و این احکام را کتاب
ظریف اخذ کرده اند و در آن کتاب تفصیل احکام هر عضو مذکور است و بعض با من
قواعد موافق است و اگر جنبره یکطرف گردن کسی را بشکند
و با صلاح آید چهل دینار ... درهم
طرف جنبره ... دینار
...
مردم از رفاقت نیست جا خالی
...
هر گاه شود مادر یا بنت زن خالت
حاصل شود از نهر تو عم و پسر خال

۴۰

کہ فی الطبقات قلب است برای هر دنده مبین پنجه بنا دارد که دندها است که در جانب
بازوها است برای هر دنده ده دینار است و اکثر علما چنین فهمیده اند که برای
دندهائیکه مقابل دل است دیت اول مبهم هر دندهٔ که در پهلو است و بسیار مبهم
بسیار بعید است بلکه ظاهر کلام موافق فهم ناقص فقیر آنست که دندهائی که
دل واقع شده خواه از پیش و خواه از پس و خواه از پهلو و خواه از جانبین
و خواه از جانب بیش پنجه دینار است و آنچه بالا تر است یعنی جانب بازوها
بیست و چهار که اکثر فقها رضوان الله علیهم گفته اند که شکستن استخوان هر
دیت آن خمس دیت آن عضو است یعنی پنجیک و اگر با صلاح آید بدون
کجی و عیب دیت آن چهار خمس دیت شکستن آن عضو است و در موضحه هر عضوی
یعنی جراحتی که استخوان نمایان باشد چهار یک دیت شکستن آن عضو است و کوبیده
شدن هر عضوی که استخوان خرد شود ثلث دیت آن عضو است و اگر با صلاح
بدون کجی و عیب چهار خمس دیت کوبیده شدن است و در جدا شدن هر
که آن عضو معطل شود ثلث دیت آن عضو است و اگر با صلا

۴۱

بدون عیب دیتش چهار خمس دیت جدا شدن است و این احکام را کتاب
ظریف اخذ کرده اند و در آن کتاب تفصیل احکام هر عضو مذکور است و بعض با من
قواعد موافق است و اگر جنبره یکطرف گردن کسی را بشکند
و با صلاح آید چهل دینار ... درهم
طرف جنبره ... دینار
...
مردم از رفاقت نیست جا خالی
...
هر گاه شود مادر یا بنت زن خالت
حاصل شود از نهر تو عم و پسر خال

[illegible]

ودیگر از پیغمبران علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

و محمد مصطفی و بعد از وی علی [illegible]

و مادر فاطمه زهرا

[illegible]

ودرطعام کلیس ابلیجهانان کهنه دلق وبیم نان بس ودرجهار سالکی تورات راحفظ کرد ببعد ودرده سالکی بجملۀ احکام
شرعیه وقوف یافته باجنیها قدر ومنزلت چنلان کرسته بود که کوشت وپوست از رخسار مبارک او فرو ریخته بود
وپیهای رگ ورپی واستخوانهای مانده بس مادرش از شفقت لحم باده پشمینه بر محراب دیدۀ او نهاده بود
دیهر لحظه اورا بر داشتی ونیفشردی وباز بجای خود نهادی روزی ذکریا گفت الهی فرزندی خواستم که در سینه من باشد
این فرزند ارسته من کسر اور که اندک فرزندی طلب کردم که دلم را از روشنائی بعد واینکه کرشته داغ غبار بر جکرم نهاد
ودیگرم تحمل کریه ونالهٔ او ندارم خطاب آمد که ای زکریا فرزند ولی طلبیدی چون وقت اولیا گریستن ونالیدن و
بار محنت کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بکسترد لوا علم شوق در عالم عشق بر پای کردم همه مراد ها
وراحتها را آتش زدند وتخم حسرت ونا امیدی در زمین دل انبیا واولیا وراه دان راه خدا پاشیدند
وباب اندوه وباران بلا بر ورشش دادند ونهال راحت بر ضرب تهدیت وقضای الهی ان شربت
زهر آلود دادند ای ذکریا تو هنوز نمی باشی تا سر را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند وتو را از فرق تا
قدم بر اره ستم بدو نیم بکنند میان همت در بند وبلا را بقدم رضا استقبال نمای وبا درد ساخته دیگر نام
درمان مبر بیت چون خداوندی جست ودر هیچ اهدنو خسته بهم ساز دور و ادرمان مکن آتش اوبر زمان
جان دگر بخند زبا چنین آتش حیرت چشم حیوان مکن القصه خوف یحیی بمرتبه بود اگر در مجلسی
که حاضر بودی ذکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی وجز کریه آثار نامتناهی نکردی چون یحیی رقوه استماع
آیات خوف وو عید نداشت بی‌هوش شدی واکر از ان آیت کلمه بشنیدی از کریه هلاکت نزدیک رسیدی
روزی ذکریا ببالای منبر بر آمد واز چپ وراست نگریست یحیی را ندید وهیچ خوف وعید بیان نه
نمود

[illegible]

کناه بخاطر نیاورده وباوجود این حال از خوف ذو الجلال آن زمان بجوش موینده وناله چون نای آورده اند که روز
عرض اکبر منادی ندا کند دوبار چنانچه همه اهل محشر بشنوند نوبت آواز ندا کند که ای معشر خبر دیده ها کم کنید ونگاه
کنید تا ببینید این بندهٔ ما را که هرگز کناه نکرده واو نه اندیشیده است دومان نگاه کنند یحیی را ببینند که بیکذر کنهه
کاران همه از خجالت سرها در پیش افکنند ودیگر بار ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر
دیده ها فرو خوابانید مردان وزنان همه چشم بر هم نهند نه آن که ایشان نا محرم اند اما سبب آنست که
فاطمه زهرا بر صفت عرصات بر آید که هیچ کس طاقت دیدن آن نیارند پیراهن زهر الوصی بر دوش
راست افکنده بالکنو پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ ومعا خون آلود علا در دست گرفته روی بعرش
آورده چنان بدرد بخروشد که ملائکه بناله در آیند وانبیا از کریه در افتند وحوران بهشت کریه آغاز کنند
فاطمه دست در قائمه عرش زند وکوید الهی داد من بده وفریاد من برس جبرئیل حروش ان پیش سید عالم آید
یا رسول الله فاطمه بعرصات آمده با خرقه خون آلود وجامه زهر آلود واند ودردیای قهار را بر سر نیز رکبت
بجوش آرد اگر دریاب خطر عظمت سید عالم از منبر فرود آید وبر در عرش آید وکوید که ای فاطمه وای
نور دیده وای فرزند پسندیده وای دوست پروای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن نیست نه روز فریاد کشیدن
امروز روز نواختن است نه روز کداختن امروز روز بر داشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلوم را از شفاعت میکنم
وتو بر ظالمان شکایت میکنی فاطمه کوید ای پدر چه کنم پیراهن خون آلود حسین میبینم جگرم میسوزد ودر ریاحم زهر آلود حسن
بر میبینم دلم کباب میشود وسید عالم فرماید که ای جان پدر این جامه خون آلود بردار وبکو که خدایا بحق این خون
بناحق ریخته هر کرا فرزندان مرا دوست داشته است وتخم محبت ایشان در مزرعه دل کاشته داز دوانع این مسلول
کشته ودر مصیبت ایشان بگریسته کناه او را بمن بخشی یا ای جان پدر نا بیند دیگر تا ر ور دیم که هزار هزار
درویش ومفلس وعاصی وبیکس ولیمار جابسته اند در انتظار ما نشسته انجا رویم وتو جامه خون آلود بر
گیر تا من گیسوی خاک آلود در کف نهم وتو بار حسرت نالکی ومن بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بو که رحم
الهی بر کناه کاران امت من رحمت کند بیت از کی علت کناه عاصیان خواهد زحق ای ... است
ای رایق ان عذر خواهی کسی ندید مجرمان را نه کوی در کشی روی امید نه زانکه در عالم الزایج به شفیع
بکس ندید
اما وقتی

[illegible]

حمد وثنا مخصوص شاهنشاهیست که در دار دنیا دوستانش
مقهور ودر آخرت منصور ودشمنانش در دار دنیا منصور
ودر سرای آخرت مقهور آیند سرمایهٔ دوستانش خون ریخته
وسرمایهٔ دشمنانش عهد کسیخته دوستانش بهوای نفس
دل از شاهد قرب بر ندارند ودشمنانش بر خلاف عقل
قدم بجاهت جهل گذارند معنی عقل بود شاه شهید صورة
جهل یزید است یزید آن ما صدق وما یزیدهم الا طغیانا کبیرا
واین ما صدق یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا
آن تن پاک وطهر آب خاک این ننگ خاک وشجره خبیثه
ناپاک آن نهال جیبار جنت است این بساط آرای بزم نکبت است
آن بود سایستهٔ بزم نعیم این بود ماواش فی اصل الجحیم
بدر آن ما صدق فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا مع ایمانهم وهم
یستبشرون بدر این ما صدق واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم
رجسا الی رجسهم وماتوا وهم کافرون اید وستان سبب کلی
وجهه باطنی عداوت امام شهید با یزید پلید وعداوت یزید پلید

[illegible]

باما م شهید نبود مگر سعادت اصلی آن شهید سعید و شقاوت
فطری آن کافر عنید پلید — نور ظلمت یکجا نباشند اتحاد
اتحاد از ایشان یزدان نداد — آنکه جنسی هیچ موسی داشتی
کی نمود دستی بفرعون آشتی — مخفی نماند که عداوت یزید پلید
با حضرت شاه شهید دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست
که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع شد مجمل این قضیه آنست که
عبدمناف را چهار پسر بود مشهورتر هاشم بود و هاشم با عبد
الشمس برادر و توامان بودند یعنی هر دو با یکدیگر متولد شدند
و پشتها (?) ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی کردند از هم جدا
نمی شدند آخر الامر بشمشیر میان ایشان را از هم جدا کردند یکی
جدا کردند این سخن شنیده از عقلای عرب شنید گفت بالیستی شمشیر
دیگر میان ایشان حد اکنند بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت
خواهد بود و در نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت تا همیشه میان
هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب افاده و اتقیه همیشه
... و در انکه اخراج نمود انچه میان عبدالمطلب و حرب ابن ... حرب

میان آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسول … واقع یافت
وانچه میان معویه ملعون و جناب علی ابن ابی طالب بظهور رسید
وانچه یزید پلید در باره حضرت امام حسین ع کرد همه نتیجه عداوت
اصلی بود و اما عداوت فرعی بظاهر ولی ابدا و تمامی آن شکایت
از اینجا خاستگاری نمودن یزید پلید زن عبدالله زبیر را
و راضی نشدن او خاستگاری نمودن حضرت امام حسین ع او را
راضی شدن است کیفیت این بین نحو است که عبدالله زبیر را
زنی بود بسیار جمیله نام او ام اسحاق دختر طلحه ابن عبدالله تمیمی
بود و خواهر حضرت امام حسین ع مادر زینب ... قاسم
و در جلاء العیون فاطمه دختر مقتل فاضل هندی و بسیاری از
کتابهای صحیح دیده می شد که ... که ام اسحق جمیله بود
مشهور آفاق و عبدالله زبیر که ادعای قرابت حضرت رسول
می نمود او را بحباله زوجیت خود در آورده — دیو با بلقیس چون پیوند کرد
زهره را هاروت الله بند کرد — عقل میخندید بر کار سپهر
ظلمت شب را چه میل او بزهره — ... کاری ...

و عبدالله را با جراحت نبود آورده اند که روزی حضرت ... یزید
پلید پدر معویه بذکر زنی از حسن و جمال ام اسحق بمیان آمد چون
یزید پلید آوازه حسن و جمال ام اسحق شنید ... عاشق
جمال او گردید روز بروز ... برسانید ... وصال
او را مطلبید و مطلب ... ضعیف
و نحیف شد بنوعیکه ... حالش ...
... نمودی ... هیچ ... بار ان
بودی ... موضع معنا ...
... مانند ... ملعون ... هذا ...
ان لعین اضطرابی ... رسانید ... فضله ...
... اصلی خود رجوع کند یعنی ... رسید
که یزید پلید ... داخل شود ... ظاهر ...
که سبب این احوال از او پرسید چون ... معلوم
که سر کلام قلوب خلت عن ذکر الله ابتلاه الله ...
... العشق ... بروز نمود و ندیمان عاشق گردیده ...

ماجرا را بخلیفه گفت چون معویه این سخن را شنید آشفته گردید
و بدنامی خود ... یزید رسید بعد از مکر بسیار رای ایشان
بدین قرار گرفت که عبدالله زبیر را بعزت بشام خواستند و منزل
نیکو بجهت او آراستند و روز بروز بحرمت و عزت او را
افزودند بنوعیکه عبدالله حیرت نمود و مقام حیرت هم بود روزی
عمرو عاص با او گفت ای عبدالله سبب این حرمت و عزت میدانی
که چه چیز است خلیفه میخواهد که دختر خود را که خواهر یزید باشد
بتو تزویج نماید و ترا ولیعهد خود کرده اند تا بعد از او خلافت
سراپا جلالت بتو تفویض شود زیرا که ... ابکار ...
ترا با این منصب رفیع سزاوار نمیدانند ...
در ... چراغ این آرزو در انجمن خیال افروخت و با
این هوس ... چون معویه و عمرو عاص او را ... بودند
تنهایی برپیش خند ... و آشکارا بجلسه بجهة عقد ...
بزرگان عرب را طلب نمودند و آماده سرانجام این کار ...
عمرو عاص ... بدر حرم سرای رفت و می آید و سرگوشی میگفت

[illegible]

باسعید او جوابی میگفت و با زبیر رفت و صبا آمد تا آخر الامر نزدیک یا
رسید که افندی بعقب پرده سرای رفته اقرار از دختر بشنو
و عقد ببندد افندی با عمرو عاص رفتند و باز آمدند عمرو
عاص پیر بگوش عبدالله گفت دختر خلیفه شنیده است
که شما را زنی هست صاحب جمال و کمال و جمیله تا او را طلاق
ندهید بمزاوجت شما تمکین نکند عبدالله گفت این چگونه خواهد شد
عمرو عاص گفت این چه امریست که بجهت زنی ترک منصب
اعلای فرمانفرمائی و دختر خلیفه عهد را بتوان کرد پس عبدالله
قطع نظر از آن زن دلربا کرده که هر تار موئی با جمعیت
اسباب جهان برابری داشت که او را طلاق داده و عجلانه
طلاق بنای عقد را برو زدیک انداختند و کار عبدالله تلخ
ساختند پس روز دیگر قدری از خویت او کاستند و همچنین
تا بنوعی مبتذل او هجا رشد که عبدالله از شام کریخت و قتیکه بجا
رسید ام اسحق شرف دو جهان نیز یافته بحباله امام حسین ع
بیرون آمده بود چون عبدالله زن خود را طلاق داده بود معاویه طلاق

از شام

از شام وکالت نامه بابوموسی اشعری نوشتند که او را از جهة
یزید خواستکاری کند پس ابوموسی از جانب یزید بحجاز استکاری
آن زن معترض شد و در عرض راه عبدالله عمر باو رسید گفت
بکجا میروی گفت رسولم از جانب یزید بخواستکاری زن
عبدالله زبیر عبدالله عمر گفت باو راضی نشو و بجهة من خواستکاری
کن قدری راه رفت حضرت امام حسین ع باو رسید پرسید
بکجا میروی حقیقت حال را معروض حضرت فرمود هر گاه بابی
نعمت را راضی نشود بجهة من خواستکاری کن گفت سمعا و طاعة
چون بخانه آن مخدره در آن رسید سلام کرد آن جمیله
بعقب پرده آمد جواب سلام ابوموسی را داد گفت الحال
سرا پرده حیا چهار نفر بمزاوجت تو مایل که مسمیه اند و حق
فرستاده ایشانم هر یک را قبول نمائی تو را بعقد او
در آورم آن عاقله کیه گفت کیستند ایشان ابوموسی گفت
اول یزید پسر معویه دویم عبدالله پسر عمر سیم نقاله
کلاه اصطفی و شمع شب افروز خاندان عز و علا امام حسین ع
چهارم کمترین در خدمت شما آن زن عاقله گفت در این

باب از خوشی رشته ایم و حق را امین میدانم از این چهار کس
که نام ایشان را بردی کدام یک نیکوتر است ابوموسی گفت اگر
سلطنت و دولت دنیا میخواهی یزید پلید را که آسایش و طلب
میخواهی عبدالله عمر را که عزت دارین و شرف دنیا میخواهی
که عروس فاطمه زهرا باشی بعقد امام حسین در آی و اگر دنیا
فند آخرت میخواهی حقیر را اختیار کن آن زن دلربا روشن ضمیر
گفت اول از خود در گذر که همت که نشت از دنیا و عقبا آزادم
اما یزید پلید مرا بدولت دنیا کاری نیست و عبدالله عمر نیز مانند
فراست اما امام حسین را اختیار میکنم که سلیل خلیل خلیل
و فرزند رسول جلیل است آنکه عیسی غلام اوست در هر دو جهان
خوشا عیسی که مریم کنیز اوست در گیتی خوشا مریم ای ابوموسی
سلام مرا بآن محبوب کنعان وفا نور دیده پیغمبر آخر زمان
برسان و عرض کن ای آقا در آن نفس که میرم در آرزوی
تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم بجوی که در آید
شاهدان دو عالم نظر بسوی تو خطا سر روان بسوی تو باشم
می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان مرا بباده چه حاجت
که مست روی تو باشم پس ابوموسی مراجعت بخدمت آن زن بجا

بحبالهٔ

بحبالهٔ محبوب کنعان ایمان بیرون آورد معبر زید از این معنی
بنوعی متغیر گردید که بچیزی راضی نمیشد بجز از قتل آنحضرت
پس عداوت آن لعین نسبت بآنحضرت زیاده شد گفت ما
مکر و حیله نمودیم تا آن جمیله را از حباله زوجیت ابن زبیر بدر
آوردیم حسین ابن علی او را عقد کرد و حسرت ما را ضایع کرد
پس مصمم قتل امام امم گردید و عاقبة الامر بمراد خود رسید
و کرد آنچه کرد پس ظالم کسی را بقتل آورد که خداوند عالم
از برای او عزاداری کرد و کسی را کشت که پیغمبر خدا مکرر
او را ببوسید و بوسیده بود و کسی را بقتل آورد که خلق
عالم را بسر او اولاد بنی آدم ریخت و کسی را کشت فاطمه زهرا
از او باشد تا صبح

۵۰ برگ

شیخ بهاء الدین محمد ان والد خود نقل کرده که در عصر ما ان
کوه دری یا سرخ رنگ یافته شد و در ان این شعر نوشته بود بیتی
که معلوم بود که ان عمل آدمیان نبود انا در من السماء تربت یوم تزویج
والد فی المصطفی منم دری که در روز تزویج علی و فاطمه علیهما السلام
مرا ان آسمان نثار کردند کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی
دما نحر الحسین از نقره سفید تر و صاف تر بودم لیکن خون حلقوم
مرا رنگ کرد و در بعضی از کتب اصحاب منقولست که کعب احبار
روزی اهل مدینه را خبر میداد از قضایا و دقایق انچه در کتابها خوانده بود
و در اثناء سخن گفت اعظم وقایع و اصعب نوایب کشتن
امام حسین علیه السلام خواهد بود و چنین خوانده ام که روز او شهید کنند مفت
آسمان خون بگریند بعضی گفتند یا ابو اسحق شنیده ام که آسمان از برای کی
خون بگرید گفت ویلکم ایّ قتل الحسین امرٌ عظیم دار بر شما بدرستی
که کشتن حسین امر عظیم است و کاریست بزرگ و صعب کیف لا
و لا هو لؤر حدقت فخر المرسلین و بضعة
سیدة نساء العالمین چگونه کشتن امر خطیر نباشد و حال آنکه
او نور دیده فخر پیغمبران است و فرزند خاتم رسولانست و سبط سید

افر الزمان است و پاره تن خیر النساء است و جگر گوشه علی المرتضی است و نجم آل عباست
دان خدای که جان کعب در دست اوست چنین خوانده ام که انروز که او شهید
کنند گروهی از فرشتگان بیایند و بر روضه وی بنشینند و بگریند تا قیامت
و هرگز از گریه نشینند و هر روز جمعه هفتاد هزار ملائکه بر قبر وی فرود آیند و زیارت
کنند و چون باز شود بصوامع طاعات بحج نیابند و آن بقعه که او در ان
دفن می شود بهترین بقاعاتست و هر چیز زشتی زیارت ان بقعه است
و هر زائر کرد وی بسیار و طوائف بیحد و شمار از ملائکه و جن و انس بزیارت
حسین میروند و در مصیبت او میگریند و چنین خوانده ام که فرشتگان آسمان او را
ابو عبد الله مقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابو عبد الله مذبوح
و ملائکه دریا او را حسین مظلوم گویند و ملائکه هوا او را حسین شهید خوانند
القلب لسبط مصطفی متروح و العین علی بکائه مجروح
قد صار شهید الدیار الغربة یا قوم علی الشهید نوح نوح
و از حضرت امام حسین منقولست که فرمودند انا قتیل العبرة
منم کشته گریه و اندوه ما ذکرت عند مومن الا بکا و اغتم
لمصیبة لمطالب در نزد هیچ مومنی و مومنه مذکور نمی شوند مگر آنکه گریان
می شوند از برای مصیبت من و مغموم میکردند نوری که بی بکوئی خود از
امام حسن شنیدم که فرمود هر که بگفت ازو اشک در مصیبت من بریزد خدا او را در بهشت ۲

از برای امام قتیل و شهید و نیکوئی کنید بر ریختن اشک بسیار فخطا الجیاد
الحاویات یرکضها و یشفی علیه بعد ذالک صعید که بر کنید بر بدن که اسبان
ان را پایمال کردند و بعد ازان باد خاکهای زمین را بران افشاندند و ال
الرسول یسوقن فی الملا و ال ابن هند فی الخدور فحوم آل رسول را
مردم میکردانند و آل پسر هند را پشت پرده ها نشسته اند بر نوحت نساء
الکرام الفاطمیات حیث اعلیهن من نسج الثکل برود دختران فاطمه
که پرده نشینان سرادقات عصمت بودند همه را با اندوه و حسرة از خانه خیمهای
خود بیرون آوردند و بعوض لباس جامهای از اندوه و ناله پوشیدند تخدش
الوجوه تفجعا و یلطم بالایدی لهن خدود روی کنند کاهی اند
که روهای را میخراشیدند و دست بر رخسارهای خود میزدند فقی حقا یا عباد
العزاء فانه جلیل و اصابکم فزید ای شیعیان بیاد آئید عزای را
که این عزای بزرگیست و غیر ان در جنب ان اندکست فیا اهل عاشورا
یا لهفی علی النبی خذو حدادکم یا آل نبی ای اهل عاشورا وای عزاداران
فرزند شافع یوم الحشر وای بر دین وای آل نبی وای مصیبت
داران فرزند شفیع روز جزا بپوشید امروز زینتهای خود را
بکیرید و لباسهای رنگارنگ را از خود دور افکنید و لباس سیاه

و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که هر که چشم او از گریه در مصیبت پدرم تر شود خدا
او را در غرفهای بهشت ساکن میگرداند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا
رحمت کند شیعیان ما را در حزن و اندوه در مصیبت جدم با ما شرکت کردند پس هر که
از ایشان یک قطره اشک از چشم او جاری شود و بر رخساره او برسد بسبب مصیبت
جد او را در جنات عدن جا دهد و نیز از حضرت صادق فرمودند که آسمان چهل روز
بر قتل حسین خون گریست و زمین چهل روز بظلمت گریست و آسمان و خورشید چهل روز
برای گریست بکسوف و اهل جن و کوهها از هم پاشیده شدند و پراکنده شدند و دریاها موج
بر آورده جاری شدند و ملائکه چهل روز بر ان شهید میگریستند و هیچ زنی از ما
خضاب نکرد و مو شانه نکرد تا سر عبید الله زیاد را آوردند
و ما همیشه در این مصیبت گریانیم و هر وقت اسم حسین در نزد جدم زین العابدین
مذکور میشد اشک میریخت که از گریه او ملائکه آسمان و هوا گریان میشدند
و نیز از ان حضرت مرویست که چون روز دهم محرم میشود گروه بسیار از ملائکه
نازل میشوند و با هر یک از ایشان شیشه از بلور باشد و در مجالس تعزیه حسین
میگردند و اشکهای گریه کنندگان بر حسین را در ان شیشه ها میگیرند و چون روز
قیامت شود ان اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتش از گریه کنندگان
بر حسین امر آنرا سالها راه دور خواهد بود فیا شیعة المختار نوحوا للقتیل
الشهید و بدمع الغزیر جود یعنی ای پیروان رسول مختار نوحه کنید

از ...

دربدر کنید آه روز عاشوراست بردارید از سر تاج کبر واندر کنید ماتم
پلاس بجز در برکنید وچاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان
قطرهای خون از جیب دیده در دامن کنید الیوم تشقق جیب الدین
وانتهب بنات احمد نهب الروم والحی امروز گریبان دین محمد را
دریده شد ودختران احمد را اسیر نمودند همچنانکه رومیان وفرنگیان
وسایر کافران اسیر میکنند الیوم تشقق علی آل الزهراء جلبابها و[illegible]
[illegible] امروز دریدند پرده فاطمه را وبرجستند برای تذلیل
کردن واهانت دختران فاطمه را الیوم زعزع قدسی من جوانبه فهاج بالخیل
سادات البلاد من امره کهفها بانواحی ان بجنبش آمدند وبر آقایان
معرکه اسب تاختند وسیلاب بر خانواده ایشان هجوم آور شده
الیوم قامت یا علی الطف نادبهم تقول من لیتیم او لمسکین امروز نوحه گر
کننده ومرثیه خوان عزیزان کربلا یعنی زینب خاتون در بلندترین جای
کربلا ایستاده بود ومیگفت که کیست بغم یاد این یتیمان وبیچارگان
آل الرسول قتلت بالسیوف فهن علی وجهها حفاة مسجون اهل بیت
رسول الله را بضرب شمشیر در صحراها میکشند وبعضی برهنه پا افتادند
وبعضی در غل وزنجیرند یا عینی فتوحی بارض الطف [illegible]

بر حال

بکل لؤلؤ دمع مکنون ای چشم بریزید ودر زمین کربلا بادیت و بریز
جمیع اشکهای خون که ذخیره نموده و مخفی نیست که اعظم وقایع
کربلا واصعب قضایای آن دشت وبلا قضیه شهادت شیرخوارست
وکیفیت آن باین طریقست که چون جمیع اصحاب ویاران سوای
چند طفل صغیر وزین العابدین بیمار وامام مظلوم دیگر کسی باقی
نمانده بود آن امام در آنوقت پناه عزیزان کربلا نگاه بطرف راست خود کرد کسی را
نیافت پس نگاه بطرف چپ خود نمود احدی را ندید در آنوقت آهی کشید
که زمین کربلا بلرزید از یتیمی فرزندان و غریبی وبیکسی زنان
وخواهران ودختران برآشفتند وخود را از گریه نتوانست نگاه داشت
پس اشک از دیدهای او بر محاسن مبارکش جاری شده سر بسوی آسمان
کرد وگفت اللهم انت تری ما صنع بولد نبیک خدایا میبینی که بفرزند
پیغمبر تو چه میکنند وباواز بلند ندا داد که هل من ناصر ینصر آل
محمد المختار هل من ذاب یذب عن الذریة الاطهار آیا دیگر یاری
کننده هست که یاری کند اهل بیت احمد مختار را آیا دفع کننده هست
که دفع کند شر دشمنان را از عترت اطهار آیا خالق ترسی هست که ما را
حمایت کند آیا فریاد رسی هست که بفریاد رسی ما کند که در روز قیامت

اجر از انجناب رسول الله که پدر من علی مرتضی ومادر من خیر النساء بجو اهل
چون مخدرات حجرات عصمت وطهارت این نوع سخنان از امام شنیدند
وبیکسی وبی کسی او را دیدند بیکبار همگی دستها بر فرق زدند وخروش
بر آوردند وصدا بگریه وزاری بلند کردند وسکینه نظر بطفولیت از مادر
پرسید که این اضطراب دفعی از شما از چه راه هست مادرش گفت ای نور
دیده جگر پاره تو شرح این حکایت کنم بکدام زبان با تو بیان این مصیبت کنم
دایره شده اکنون که عازم میدان بازار وی شهادت گشته از سر جان
سکینه که این را از مادر شنید دوید وخود را بپای پدر افکند وزار زار
گریست وبزبان حال میگفت ای پدر بزرگوار ترا مصمم جنگ وقتال میبینم
ملالات ترا بد فعال میبینم چون شاه شهیدان این سخن را از سکینه شنید
بغل گشود واو را در بر کشید ورخ مبارک بر رخ او نهاد واو را تسلی داد
بخواهر نحیفش سفارش او را نمود دست بر سر وروی او کشید وگفت امروز
دختر من یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او را بکنید وبی التفاتی
باو نکنید وبانگ بر روی نزنید که دل یتیمان نازک میباشد پس فرمود علی اصغر
طفل شیرخوار مرا بیاورید تا او را وداع کنم اهلبیت که این را شنیدند
بیکبار فغان وشیون آغاز کردند گفتند ای سید علی اصغر از بی شیری وتشنگی

بیتابی

بیتابی وزاری میکند وشیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده
وآن طفل شیرخواره نزدیک بهلاکت است حضرت فرمود که
او را بیاورید بلکه قطره آبی از جهت او تحصیل کنم پس زینب علی اصغر را
آورد بحضرت داد وحضرت آن طفل را گرفته نگاهی بوی کرد وگفت
وای بر کافران در روز یکه جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی کند
پس سوار شد وقنداق او را در پیش قرپوس زین گرفت وبنزدیک
صف مخالفان رفت وآن طفل را مانند کوه غلطان بروی دست گرفت
وباه وناله وگریه ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم باید آب را
از من منع نمود اما این طفل شیرخواره وصغیر بیگناهست ودر همه
مذاهب او بیتقصیر است نظر کنید باو که از بی آبی جان او بلب رسیده
ونزدیک بهلاکت گشته وشیر در پستان مادرش خشکیده ویرا
بجرعه آبی دهید واز این تعب خلاص کنید آن کافران سنگین دل جواب
گفتند الحیی حالست که ما ترا یا احدی از اولاد ترا یا اهل بیت ویاران
ترا بقطره آب بچشیم در آن اثنا نامردی از قبیله بنی اسد که او را حرملة ابن
کاهل گفتندی تیری بجانب امام حسین انداخت آن تیر بحلق تشنه
علی اصغر آمد وحلقوم آن طفل معصوم را شکافته واز طرف دیگر گذر کرده
دربازوی مبارک امام حسین نشست وخون از حلق علی اصغر آمد وآن طفل معصوم

از ناب درد بر خود پیچید پس حضرت تیر را از حلق آن مظلوم بیرون
کشید و دست مبارک خون را از خون که از حلق علی اصغر میریخت پر میکرد
و بر آسمان میافکند و تمکنا تست الخون بزمین نرسید و میفرمود چون
در راه خدا است همه سهلست و چون عادت اطفال است که در وقت فتنی
بروی پدر و مادر نظر میکنند و جان میسپارند آن طفل بیگناه بگاهی بسوی
کی دو بر روی او تبسمی نموده مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود
در آنوقت حضرت امام حسین ع آهی کشید که زمین کربلا لرزید و گفت خداوندا
این فرزند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت امام
رو بخیمهای حرم نهاد و چون نزدیک خیمهای رسید ندا داد که ای ام کلثوم
وای شهربانو بیائید و این طفل را بگیرید که او را از شراب حوض کوثر سیراب
کردم چون صدای امام بگوش ساکنان سراپرده عصمت و طهارت رسید
همه یکبار از خیمه بیرون دویدند پس حضرت آن طفل شهید را بدست
مادرش تسلیم نمود شهربانو آغاز ناله و فغان کرد بیکبار فغان و زاری
نیز از آن اسیران کربلا برخاست که آن غریب و بیکس حیران شده و از هر طرف
نگران بود و حالتی در آن مظلوم کربلا مشاهده شد که کسی هیچ چشمی [illegible]
اغا مشاهده ننموده ساعتی گریست و گفت ای گروه عزیزان و بیکسان
شما را بخدا میسپارم و او وکیل من است در مهمات شما پس

بقدم یقین

بقدم یقین و ایمان و شوق تمام بیرون رفت و دکان عالیان بجانب آن کافران
روان شد و چون بمیان میدان رسید نیزه خود را استوار کرد و گفت
کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدند
قوم و از ثواب پروردگار برتافتند قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر
کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین
شهید کردند امیر المؤمنین ع را و فرزند او حسن را از راه عداوت پس گفتند لشکر
جمع کنید تا بجنگ حسین رویم یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل
الحرمین چه روی داده است این قوم رذل بیحیا و بیشرم را که لشکر کشی میکنند
با ساکنان حرم خدا و رسول او ثم صاروا وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء
الملحدین پس همه متفق شدند با یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از جهت
خشنودی دو ملحد لم یخافوا الله فی سفك دمی لعبید الله نسل الکافرین
آیا نمیترسند از خدا که خون مرا میریزند از برای عبید الله زیاد که پدر و مادر
او هر دو کافر بودند وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود ککوف الهاطلین
لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی
والنبی القرشی الوالدین و پسر سعد از غضب بر من ریخت لشکر
متواتر مانند باران پی در پی بعد از آنکه از من تقصیری سر نزده باشد مگر
که من میبالم بامیر المؤمنین و جدم سید المرسلین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی

بهترین خلق الله پدر منست پس مادر من پس فرزند دو برگزیده پروردگارم
اما چون آن جناب بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید جوانی نیکرو که [illegible] برابر
او آید انقریب که شیر خدا بر میمنه و میسره آن لشکر بیحیا زد و بهر حمله جمع
کثیر را بجهنم فرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه مانند مور و ملخ از پیش
او میگریختند پس خود را بر قلب لشکر زد چون شیر غران با تیغ بران در میان
ایشان افتاد و متواتر و پی در پی بصدای بلند میگفت انا ابن رسول الله
دامن کافران زمین را [illegible] تزلزل آورده میزد و میکشت و از ضرب تیغ
سرهای آن کافران را چون برگ خزان میریخت و از هر حمله که بر میگشت از
تشنگی توقف مینمود و میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و کار بجائی رسید
که نزدیک آن بود که جمعیت کافران متفرق شوند و همه روی بهزیمت
گذارند بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که آنحضرت از جمله که بر میمنه و میسره
و قلب سپاه زد بیشتر از ده هزار نفر بقتل آورد خطاب بلشکر یا حسین
آگاه باشید که قوت امامت چه میکنی پس امروز چگونه در راه ما شهید شوی [illegible]
ما فایز خواهی که دید حضرت تیغ را بر غلاف نهاده گفت انا لله وانا الیه راجعون بار
این لشکر چون حال بدین منوال دید من یک بر آورد که ایها القوم بدانید که این فرزند
اسد الله است و شجاعت را از پدر میراث دارد و این طریق که شما با او
میکنید غالب بر او نخواهید شد اگر تشنگی بر او غالب نشده بود جمیع شما را بیک حمله
[illegible]

بر طرف میکرد اما چون از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده بکل [illegible]
که اگر جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاید غالب شوند چون
آن ملعون این سخن را گفت همه لشکر یکبار بجنبیدند و بر آن ولی
حمید بیکس را احاطه کردند و آن مظلوم دشت کربلا را بمیان گرفتند
و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن برگزیده باری
زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت و این قدر تیر در زره
آن حضرت نشسته بود که گویا بال و پر از افق سعادت پرواز
بر آورده بود و روایت است که بغیر از جراحات تیر و نیزه و شمشیر
هزار و نهصد زخم بر بدن شریف آنحضرت و سر او رسیده
رسیده بود از آن جمله [illegible] زخم یکی از آن شاه که [illegible]
ما که تنها [illegible] بعد زخم [illegible] که هر کس
بدشمنان نکرد و [illegible] بیدینان بر نگردانید تا بدرجه
شهادت رسید و چون آن بیچاره جراحت [illegible]

و جان قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابو الحتوق
علیه اللعنة و العذاب تیری انداخت بر پیشانی نورانی آن
امام مظلوم آمد که پیشانی مبارک او را بشکافت و از پشت
سر او بیرون رفت و خون بر روی مبارکش مانند جوی
آب جاری شد گفت خداوندا تو میدانی و میبینی که از
دشمنان در راه رضای تو بر من چه میرسد خدایا ایشان را
بجزای خود برسان بس جامه برداشت که خون از رخسار
منور پاک کند که ناگاه تیر زهر آلوده که سه شعبه داشت
آمد و بر سینه بی کینه آن که خزینه علم الهی بود نشست در اخبار
فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید
خون مانند ناودان جاری شد و بکف مبارک خود آن خون را
میگرفت و بجانب آسمان میانداخت و یک قطره از آن بر نگشت
و کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود القی الله

وجدی

و جدی و انا مظلوم متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد
پدر و جد بزرگوار خود را در حالتیکه مظلوم باشم و بخون
خود خضاب کرده باشم و فعل قاتلان خود را با او خواهم گفت
و چون ضعف بر حضرت مستولی شده بود دیگر طاقت سوار
شدن نداشت و نتوانست که در پشت مرکب قرار گیرد و
ذوالجناح نیز از کار مانده بود دیگر یارای حرکت نداشت
لهذا آن خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید
و بر زمین کربلا افتاد آه بلند مرتبه شاهی ز صدر
زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد شفیع
روز قیامت بخاک مسکن کرد زمین ماریه را همچو دشت ایمن کرد
و اصیبتاه در آنوقت زمین کربلا از خجلت بر خود بلرزید
و غبار زردی از او برخواست که بر هر چه دشتی زرد شد
مرویست که در آنوقت آن غریب و بیکس بهر طرف نگاه میکرد

غمخواری و هواداری نمیدید نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری
نداشت جز جگری پاره پاره دلداری کسیکه خون ز رخش بشستی اشک
جاری بود کسیکه سوخت برای زخمهای کاری بود کسی ز
همراهان امام زمن بزمین گرفت سر بکشش برادری و در آن وقت
جوانان اشقیا متوجه خیمه‌گاه شدند آن حضرت ندا کرد که ای قوم
بیحیا اگر چه دین ندارید حمیت عرب چه شد شما با من کار دارید
چرا متوجه خیمهای حرم میشوید تا من زنده ام کسی متعرض
خیمهای حرم نشود شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس
تو باجابت مقرون است پس از میان سپاه بیرون آمد و مردم را
بر رفتن از خیمهای حرم منع کرد آه سید الشهداء نور چشم سید
انبیاء در زمین کربلا تنها در میان خاک و خون غلطید گاهی
مینشست و گاهی از نشستن عاجز شده بر زمین میافتاد و کسی
جرات نمیکرد نزدیک او بیاید بعضی از شمر در انتظار عمر سعد لعین

آهنگ

آهنگ وی کرد حضرت نگاه بوی کرده گفت ای پسر سعد
تو خود بقتل راضی از ملعون بیشرم شرمسار شده عنان مرکب
برگردانید پس ملعون که او را مالک ابن نسیر گفتندی
آمد و ضربتی بر فرق همایونش زد که عمامه مبارکش پر از خون
شد و در آنوقت عبد الله پسر امام حسن که طفل صغیر بود بر در خیمه
ایستاده بود چون عم خود را بدانحالت مشاهده نمود بر رفتن خود
نزد وی جانب عم خود دوید حضرت باواز بلند زینب را ندا داد
که یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را نگاه دار و مگذار بیاید
زینب خاتون هر چند خواست او را برگرداند نتوانست و خود را
بعم خود رسانیده و بر روی عم خود افتاد و در آنوقت
ملعون شمشیر حواله سید الشهداء کرد آن طفل معصوم گفت
ویلک یا خبیث ابن الخبیثه تقتل عمی وای بر تو ای قاتل
میخواهی عم مرا بکشی حواله کرد دست خود را پیش داشت که شمشیر

بر آن حضرت نیاید آن ملعون تیغ را بر دست عبد الله زد دست
عبد الله را از بدن جدا کرد امام آن طفل را در بر کشید
و فرمود ای فرزند صبر کن که همین ساعت در روضات
جنات با پدر و اجداد خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله
ملعون ولد الزنا تیری بآن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن
عم خود شهید شد مرغ روحش بآشیانه قدس پرواز نمود
و در آن وقت حضرت رو بقبله نشسته بود و با پروردگار خود
راز و نیاز بود که آن کافران یک یک و دو دو بقصد قتل وی
می آمدند و چون نظر ایشان بر وی می افتاد و شرم میکردند
و بر میگشتند و میگفتند ما نمیخواهیم فردای قیامت این خون
در گردن ما باشد سهل کاری نیست خون آل احمد
ریختن خاک غم بر فرق فرزند پیغمبر بیختن مردی است
که در آن وقت شخصی بقتل آن حضرت آمد و چون نزدیک رسید

حضرت وی را نگریست و فرمود که تو کشنده من نیستی و مرا دریغ
می آید که تو با آتش جهنم گرفتار شوی آن شخص پشیمان شد و گفت
جُعِلتُ فِداک یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم من میخوری
و نمیخواهی که با آتش دوزخ بسوزم پس شمشیر خود را که جهة
کشتن امام حسین کشیده بود بجنگ آن گروه در داد و دوان بنزد
عمر سعد آمد ابن سعد با وی گفت که کار حسین را تمام ساختی
گفت نه لیکن آمده ام تا کار تو ملعون را بسازم این را گفت و تیغ
خود را حواله وی کرد غلامان وی که در دور او بودند از هر طرف آمدند
و آن سعادتمند را گرفته زخمهای کاری بسیار بر وی
زدند و چون از حیات مایوس شد و نزدیک بهلاکت رسید
رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بسر کوی
محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا با زمره شهیدای
لشکر خود داخل کن و به بهشت بر حضرت آواز داد که خوش دلباش

که چنین خواهم که چون بر سر کوی مرا زجان کشته شدی
از جهان خون بها بر وی آیم من بویران نیکبختان کافران جهاد کرده
تا شربت شهادت چشید پس ملعونی که اورا صالح بن وهب گفتندی
آمد و نیزه بر پهلوی مبارک آن حضرت زد که بر روی در افتاد چون
آن حضرت با اهل بیت خود وصیت نموده بود که در حال کشته شدن
او صبر نمایند و بیتابی نکنند آن عزیزان بیکس این همه بلا و مصیبت
میدیدند و صبر میکردند چون از نیزه آن ملعون حضرت بر روی در افتاد
طاقت زینب خاتون طاق شد و از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد
وا سیداه وا اخاه وا محمداه وا علیاه کاش در آن وقت آسمان را بر زمین
میچسبید و کوهها پاره پاره میشد و بعمر سعد گفت ای ابن سعد
فرزند رسول خدا را میکشند و تو نگاه میکنی در آن وقت آب از
دیدهای آن بیچارهای سنگین دل جاری شد پس شمر لعین بانگ بر آن کافران
زد که چه انتظار میکشید و چرا کار وی را تمام نمیکنید پس آن کافران بسر

آن سرور عالیان هجوم آور شدند و حصین بن نمیر تمیمی
بر دهان معجز بیان آن حضرت زد که دهانش پر از خون
شد و ابو الحتوف عیوب عنوی تیری بر حلق مبارکش زد
که حلقش شکافته شد و زرعة ابن شریک ضربتی بر دست
شریفش زد و ملعون دیگر ضربتی بر دوش مبارکش
زد و سنان بن انس ملعون نیزه بران سرور عرب زد و او را
بر روی در انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد که سر او را
جدا کند دستش لرزید و جرأت نکرد پس عمر سعد فریاد زد
که کیست این سید عرب را شهید کند تا من جایزه عظمی باو دهم
شمر گفت این کار من است پس آن ملعون ولد الزنا نزدیک آمد
در وقتیکه امام مظلوم بیهوش افتاده بود بر سینه منوره آن مظلوم برآمده
بنشست حضرت دیده باز کرد و گفت ای شمر تو چه کسی گفت
منم شمر ذی الجوشن حضرت گفت آیا میدانی من کیستم گفت تو حسین ابن علی

مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی ص گفت با وجود این مرا میکشی
گفت بلی حضرت از برای اتمام حجت گفت باری هرگاه مرا میکشی یک قطره
آب بمن ده آن ملعون گفت هیهات هیهات والله لا ذقت
قطرة من الماء حتی تذوق الموت بجد اقسم قطره آب نخواهی چشید
تا شربت مرگ نوش کنی حضرت فرمود دامن زره را از روی خود
بردار هیبت آن ملعون روی خود برهنه کرد حضرت دید که دندانهای
او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده حضرت فرمود این
یکی نشان که جدم خبر داده بود پس فرمود سینه خود را برهنه کن
چون برهنه کرد دید که داغ برص دارد حضرت فرمود این یکی نشان
دیگر صدق جدی رسول الله تو کشنده منی ای شمر میدانی
امروز چه روز است و این ساعت چه ساعتست ملعون گفت روز جمعه
روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود این
ساعت خطبای امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و بعد جدم
بذکر گوارم

بذکر گوارم بر زبان میرانند و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول
خدا روی خود را بر روی و سینه من گذاشته و تو بر اینجا نشسته
و او بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی و بدانکه روح
زکیه مظلوم بر طرف راست منست و روح یحیی معصوم بر جانب
چپ من در آنوقت تشنگی آن سید جوانان بهشت بنهایت رسیده
بود و از غایت عطش زبان خود را میخائید و چون در وقتیکه جبرئیل
خبر قتل آن مظلوم را به پیغمبر رسانید گفت پروردگار میفرماید محزون
حسین ع در راه من شهید شود بشرط رضای او و پیغمبر آن خبر را
بحسین رسانید امام حسین ع گفت راضی شدم بشرطیکه چون اول قطره
خون من بزمین رسد مرا شفیع گناه کاران شیعیان خود کند و گناه
ایشان را ببخشد لهذا در آنوقت روی بدرگاه پروردگار رحیم کرد
و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو الیوم بعهده خود وفا
خواهی کرد ندا رسید که یا حسین در حق شفاعت کسانی که ما نیز بعهد خود

وفا میکنیم و بقدری از گناه کاران امت و شیعیان شما را
بتو بخشیم که تو راضی شوی امام حسین ع گفت الآن طاب
لی الموت اکنون مرگ بر من گوارا است آه واویلاه وا مصیبتاه پس شمر
ملعون و مطرود دست دراز کرد و دست فرا کرد در محاسن مبارک
امام مظلوم را گرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک او میزد و میگفت
والله انی لاحتز رأسک و انا اعلم انک ابن رسول الله و خیر
الناس اماً و اباً بخدا قسم ترا میکشم و میدانم که فرزند رسول
خدائی و میدانم بهترین مردمانی از جهت پدر و مادر و در آنحال
آنحضرت میفرمود واجداه وا محمداه وا ابوالقاسماه وا ابتاه وا علیاه
اقتل عطشانا و جدی رسول الله تشنه کشته میشوم و پدرم
شیر خداست و جدم محمد مصطفی است و اقتل عطشانا و ابی
علی المرتضی و امی فاطمة الزهراء کشته میشوم و پدرم شیر خداست
و مادرم خیر النساء است و بعد از ده ضربت سر مبارک او را از بدن
جدا کرد

جدا کرد انا لله و انا الیه راجعون در آنوقت زمین کربلا بر خود لرزید
و آسمان طپید و غلغله در ملک ملکوت افتاد و ولوله از اهل جبروت
بر آمد و مرغان از آشیانها افتادند و متفرق شدند و وحشیان
از مساکن خود پراکنده گشتند دریا ها موج حسرت بر آوردند
و ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند و فرشتگان در هوا
ناله بر داشتند و جنیان در حوالی کربلا لوای ماتم افراشتند و خاک
غم بر فرق دوستان رسول الله ریخته شد و غبار ماتم بر سر اهل
دوران بتول از عزای آن حضرت بیخته شد و غبار سرخی پیدا
شد و عالم تاریک گردید چنانکه مردم
یکدیگر را نمیدیدند و گمان
میکردند که حال عذاب
الهی بر زمین نازل
میشود آه واویلاه

گویند پیش از قتل امام حسین ع سرخی نبود و بعد از آن این سرخی در افق مغرب ظاهر شده و لهذا گفته اند این سرخی شفق که بر این چرخ مینا است هر شام عکس خون شهیدان کربلا است

اذا جمعت فی العمود الرئیس علیس ...

زوجات تحصال ذریه لاولادهم ... من الحصان مثله

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

الحمد لله الذی اتم حجته علی الثقلین ببعثة نبیه المنصور لیخرجهم بشارات بینات اباه من
الظلمات الی النور وخص الاوصیاء من ذریة خیر خلقه لیهدیهم الی ظل الایمان
من حرور الکفر والفجور الذین عصمهم عن المعاصی والرجس والکذب والعوایة والزور
وجعلنا من امة خیر الانبیاء واصفیاء الاصفیاء محمد صلی الله علیه وآله السید الممدوح
بقبیل من عباده الشکور فی صفته ابن حبیبه الحق بین سفینة اهل السعادة
والسرور وشرح صدورنا بمعرفة رسله واثمة الدین الذی بعده ولن الی الحق
فی انواع الطاعات والامور واجرنی السنتنا بالاقرار بامامة شمس الائمة الحاملی لواء الهدی
سقی الشراب الطهور ونور عیوننا بمشاهدة ابقوا عینیه سیدی شباب
اهل الجنة الممدوحین فی القرآن والتورات والانجیل والصحف والزبور وثقل موازین
اعمالنا بمحبة عترة رسوله محمد الذین حاز والشرف بحر البر الموفور وزین ایماننا بموالاة
اولیائهم الفائزین غدا عند ربنا علی القصور وطهر نفوسنا عن الدنس من اعدائهم
خباث اللئام الاناث منهم والذکور ومنحنا باعتصام حبل ولائهم
والتثبت بذیل نوالهم والتمسک بعروة حبهم فاصرنا نعیم الجنان ولطائف
الحور وانطق السنتنا بنفائس درر کلامهم وعرائس اقوالهم وسنا علو اعلامهم
فی الغیبة والحضور وثبت اقدامنا علی جادة سنتهم ومنهاج طریقتهم التی
هی شفاء للصدور وقلب قلوب افئدتنا عن طرف اصحاب الملل الباطلة

وسبل ابواب التحرّی العاقلة ائمه الكفر والغرور   واشفع صدورنا وشفنا من مرض مودة
الثلثه والاربعه بل التسعه الذين فضلوا بالنجاسة من الخنزير والكلب العقور وافرغ
نفوسنا من تعصب الفراعنة والسحت وطاغوت ارباب الشرور وآل الزور و
طرح افئدتنا عن تقليد بعض آبائنا الضالين المكذبين المعذبين الارجاس في الاجداث
والقبور جعلنا الله و اولادنا واحبّائنا من المؤمنين المتقين الذين يضربون
بالصوارم على اعناق النواصب والخوارج امام الانام الحجة المنتظر عند الظهور صلوات الله
وعلى آبائه و ذريته وشيعته ومواليه وانصاره ومحبيه الى يوم ينفخ في الصور   ونشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الها واحدا احدا فردا وترا حيا قيوما دائما ابدا
وانه لم يتخذ صاحبة ولا ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من
الذل ولم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لا يدركه الابصار وهو اللطيف الخبير
وانه تعالى لا يظلم مثقال ذرة ولا يرضى لعباده الكفر وانه ليس بظلام للعبيد وان
ما اصابنا من حسنة فمن الله وما اصابنا من سيئة فمن انفسنا ونشهد ان محمدا
عبده ورسوله حيث قال الله تعالى وما محمد الا رسول وانه صلى الله عليه وآله وما ينطق
عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وانه صلى الله عليه وآله رحمة للعالمين   وانه بالمؤمنين
رؤف رحيم   وانه قد عرج الى السموات بجسمه الشريف ونفسه المنيفة وسمع ثم
من كلام العزيز العلام   وما يدركه الافهام   ولا تصل اليه الاوهام ونقصر في ادراك
تلك الاسرار الباب اولي النهى والالباب فكان عن مقام ثم دنى فتدلى فكان قاب
قوسين او ادنى فاوحى الى عبده ما اوحى وقال سبحانه ما كذب الفؤاد ما رأى افتمارونه
على ما يرى ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى وغير ذلك من الآيات بينات مفصلات

لمن عادل

لمن فاز بالتصديق والتقرب حيث قال جل شانه سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من
المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير ونشهد ان اهل بيت
رسول الله مطهرون من الرجس والآثام بنص آية التطهير وهي قوله تعالى انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا   ونشهد ان امير المؤمنين
عليا عليه السلام من الملك العلام وصي رسول الله بلا فصل بطرفه عين بنص انما
وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون
يعني عليا عليه السلام بالاجماع و بتوضيح حديث النبي من كنت مولاه فهذا
علي مولاه وهو نفس رسول الله بشهادة آية المباهلة حيث قال عز وجل خطابا الى
حبيبه بشير الرحمة شفيع الامة فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم يعني امير المؤمنين والامام
المتقين وسيد الوصيين وقائد الغر المحجلين علي بن ابي طالب بدليل ان الرجل
لا بد عن جنسه وشخصه الا امر وانما المرء اذا دعا امرء يقوم المباهلة بنص الدعوة سوى النساء
والابناء لم يبق الا علي عليه السلام ويؤيد ما قلناه الخبر الصحيح المشهور نفسك نفسي ودمك
ودمك دمي وحربك حربي وسلمك سلمي الحديث وهو شفيق رسول الله في جميع
المراتب الشفوق انما يشق ذلك الامر على الشقي الاثيم الزنيم الذي تمرد وادعى ظهره وشق
نفسه التي بين الشقاق بعد وكان مولانا امير المؤمنين اولا بقيام مقام سيد الر
سل وهادي السبل بدليل هذا الخبر الصحيح والبرهان الصريح يا علي انت مني بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وحيث انت خليفتي من بعدي
يدل على انه خليفة رسول الله وجليس عتبة الرفيع ومقيم مقامه المنيع بلا فاصله

لي البحر ولحظ النظر و نشهد ان الائمة الابرار والخلفاء الاخيار بعد الرسول المختار
على قامع الكفار من بعده وسيد اولاده الحسن ابن علي ثم اخوه السبط الطايع المرتضى
اليه الحسين ثم العابد علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى ثم الرضا
علي ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم الزكي العسكري ثم الحجة القائم المنتظر المرجو الذي ببقائه
بقيت الدنيا وبيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت الارض والسماء وبه يملأ الله الارض
قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا ونشهد ان اقوالهم حجة وان ما لهم فريضة وطاعتهم
مفروضة بنص آية الاطاعة كما قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول
واولي الامر منكم ونشهد ان مودتهم لازمة مفترضة والاقتداء بهم منجية
ومحبتهم مرضية وهم سادات اهل الجنة اجمعين وشفعاء يوم الدين وانهم
اهل الارض على اليقين وافضل اوصياء المرضيين اللهم فضلك رجائي وكرمك ورحمتك
املي لا عملي استحق به الجنة ولا طاعة استوجب بها الرضوان الا انني اعتقدت توحيدك
وعدلك ورجوت احسانك وفضلك وتشفعت اليك بالنبي وآله من
احبتك وانت اكرم الاكرمين وارحم الراحمين   فيقول احقر البرية راسخ
الطوية تراب اقدام سلالة الهاشمية غبار نعال العترة الفاطمية المهتدي بمذهب
الامامية المقتدي بآثار الجعفرية خادم زمرة الاثني عشرية رواقض الفضلاء الباغية
لاحق الفرقة الناجية المائة باشيعة الحيدرية لاعن الخفية والباغية لاعن
ال نعية والجلية قاطع اذناب الانعام واذواب عارف منهاج الصدق و
الصواب الفقير الراجي الى رحمة رب الارباب حبيب الله بن عبد الوهاب ابن
عبد الرحمن بن محمد ملجم بحكم اهل الحكمة لم عليه ما يستحق وبما

الاصل

الاصل ساكن دهر که والد این ضعیف بحمد الله چون از خط نسخ بهره دارد اکثر
اوقات بکتابت کتاب الله مشغول میباشد و قرآن مجید جان مذکور لوح خاطر
اوست و بحسن خط دارد که از اول تا آخر از بر مینویسد انا چه نابنده او شان
هدی مصری بر حرف رقوم متعلق است و کلام معجز نظام رب ثانی القرآن
والفرقان یلعنه کیا در بارهٔ امثال او واقع است که او از جمله ارباب ذوالد
ذناب و نابغال خفیه اکل الا کبابت داشت   چند گونه از عذر پدرم هم
شم سنگ ولیکن من که مردمان همه ناخلف پسر خلف پسر بند مشهورم لیکن
ناخلف پدرم   و دعوی او در مخالفت و تعصب در دم دارد کمتر از او
نبودم بلکه چندین بار از قسم شتر یادم بودم   نه دم مار بود دم چو انتقام
رسانید بود ده ام دم تمام   چو مار سیه کو سر یادم است   در روشت
با وجود ارج حکمت مطول تطول دهم و عجب   کتاب ایراد دم کوجب
آنا چون خضر توفیق یادش طریق من گردید از ظلمات مذهب حنفیه کشفیه
بسرچشمهٔ لطیف حنیف اثنا عشریه رسیده متمسک بعروة الوثقی گشته متوسل
بحبل المتین گردیدم امید که حضرت ولایت پناه وصایت دستگاه
تفقد احوال این شیعه گردیده در سلک غلامان با اخلاص و شیعیان با اختصاص
خود منتظم ساخته از جملهٔ منتظران اعدای خویش شمارد والله ولی التوفیق   علی کرد ما را بدو
خلاص که غیر از علی نیست ما را مناص   علی برد ما را براه صواب   براورد ما را از
زغرب دواب   علی برد ما را بسوی بهشت   دلم غیر راه علی بهشت
چشانید ما را زلال حیات   علی برد ما را براه نجات   فلکند از کرم

فکنده از کرم بر سرم سایه | دلم یافت زان پر سرمایه | سزد گر کنند خور لعبد التماس
چه مه از دلم نور حق اقتباس | علی را من از جان دل بنده ام | زعمر تلف کرده شرمنده ام
بنور علی چون ره حق جلیست | خوش آنکس که راهش بسوی علیست | علی آنکه عینش بود عین علم
از موج او بود صد کوه علم | ز لامش چه بحری که یک قطره ایست | علوم ملایک ز لام موجه ایست
ز یایش ز عرفان او رایتست | که مهتاب شب خیرات و شبهتست | علی آنکه مهرش بود فرق غلی
بهر جا فروتاب آمد چه دین | علی آنکه مهرش بود ما عید | لنگر رستگاری بروز وعید
علی را چه یزدان و ما خوانده است | نه طور خفی بر جلی خوانده است | منم بنده خاندان علی
که جان و دلم شد بهر آن جلی | دلم چو سیه ایچه روی عمر | علی آنکه دارد سقر در سقر
و بیکی سیاهی کرده از دوست | نکرده دستره و تسبیح بوست | چه تاریک شب بد از وی سیاه
بمهر علی شد منور چه ماه | ز دوده دلم را بیفضل علی | خداوند دانا خفی و جلی
بود دانقف حال علی و لا | از آن رو جهان را شده مقتدا | نخوانم علی را علی کل حال
نخواهم سه سگ که بودند ضال | لعنم لعین هر سه سگ بو عمر و بکر | ببوبکر و ملحدان دیگر عمر
که دین نبی را بدند راهزن | بره خلایق شدند چاه کن | عمر را خدایا ز جان دشمنم
بجنت بدین عمل سکنم | ز عمر که باشد شبیه عمر | چنانم بری گر ز عذاب سقر
ندانم که دروی چه دارد گناه | که روی عمر کرده دودش سیاه | کلام ای فقیر

کثیر التقصیر و بال نثار عرضه میدارد که بر رای ارباب فطنت و روایت و اصحاب خبرت و بصیرت پوشیده نماند که سبب تالیف این مجموعه که هر حرفش اصطرلاب طریقت و مفتاح کنوز حقایق و هر لفظش آفتاب فلک حقیقت و مصباح رموز و دقایق و هر سطری از سطورش منقبت شاه

با سمع والی

راه سبیل طرایق بر خط استوای اقالیم شرایع وبین السمن بابصار مستبصرین الا که جنین ابن حقیر کثیر التقصیر بمیامن توفیقات اله القدیر جل و علی و برطبق حضرات ائمه المعصومین صلوات الله تبارک تعالی علیهم اجمعین از قیر فرج علیت شیخی و جنیضی اسفل السافلین باوج علیین خلاصی رسیده که کیفیت بر آمدن از چاه ضلالت و خلاصی شدن از ورطه جهالت و رهائی از دام باطلت و نجات جستن از قید ظلالت و مطلع شدن بشاهراه هدایت و طرق بحث مناظره ابنجوی کم بنده و اولاع سبیل المجادله و تابناع علی طرق المناظره با اکثر از رؤسای اهل عدوان اتفاق افتاده بر سبیل تفصیل بر یقین از مطالعه این نسخه مورث هدایت و استبصار بمکنان خواهد گردید امید از کرم ذوالجلال و الاکرام آنکه خواننده و نویسنده طبع سلیم و ذهن مستقیم و نزفیق تامل و تفکر و تدبر قویم کرامت فرمایند بحق الحق والنبی المطلق بدانکه توضیح این مقام و تفصیل این اجمال آنکه بتاریخ سنه ۱۲۶۲ تاجری زنشتری که از سعادت دولت دارین بهره ور گردیده و سود این سود عقبی نداشته زبان انگاشته نفع اجل و برنج عاجل مقدم میداشت چهار که در پایه جوانمردی سراپا جوهر و صندوق سینه اش از جواهر معانی از در و گوهر ملی و نام نامیش رضا علی و لقب ستکی شنوان گفت از هزاریکی بهرچه وصف کنم صد هزار چندان بدرلا حوی سرار المتعصبین الخالفین دیوال الدوله از اتفاقات چند روزی از روزهای فصل بهار نصف نهار در بازار دار السوار مذکور چشم بشمع جمال بجسته فرجام خدام عالیمقام لازم الاحترام اکرم الفضلاء الکرام قدوه القرار العظام غواص دریای معانی نقاده جوهر سخندان فرسالک مسالک طریقت واقبال

واقف موقوف حقیقت و عرفان معیان الاسلام والدین المتوسل بحبل المتین المختص بعنایت الملک الولی مولانا عبد العلی شیرازی رفیق تاجر مزبور نور وش کردید با وجود آنکه تعصب و جهل مرکب بنده در آن ایام بحد که دیدن روی اهل ایمان را معصیت انگه کفر می انگاشتم چنان مولانای مزبور را سراسیمه و حیران دیدم و دانستم که راه خانه خود گم کرده پرسیدم چه سرگردانی گفت که چه منزل خود را فراموش کرده ام گفتم خانه شما در کدام محله واقع است گفت نمیدانم گفتم در جوار شما مسجدی و نشانی هست تا بر آن شهر اه بری کنم گفت مسجد جامع عمارت آنجا نیست معلوم نیست بهمین علامت تا به جنب السنه فروش رفتیم و بیمن این وسیله جلیله بکبرای ملازمت حاجی رضا علی مذکور و سعادت اندوختم چنان معرفی البیه معلوم کرد که این فقیر دلیل براه مولانای مذکور شده ام از روی ظرافت بل کرامت بمقتضای آیه کریمه هل جزاء الاحسان الاحسان فرمودند مرتبت مقتضی السنت از دلیل خود او از طریق ظلالت بهدایت و دلالت فرمای اگر چه این حرف بردلم گران تر از کوه آمد اما چنان محبت دل او بجواب مبادرت نکردم بادی حسین بهای تقریب آشنا شدم بتکلیف ایشان هر روز جهة مقابله قرآن الامیر رفتیم تا آنکه روزی مولانای مذکور از من پرسید که مردم این شهر چه مذهب دارند گفتم الحمد لله که همه یک رنگ حنفی مذهب هستند و این بلده برخلاف

بلاد دیگر

بلاد دیگر از دو رنگی معرات گفت مگر اهل این شهر از حقیقت مذهب شافعی و حنبلی و مالکی قائل نیستند که تو این هم از دو رنگی استعجاب میکنی گفتم هر چند در حقیقت هر چهار برابرند اما ابو حنیفه چون اعظم ائمه اربعه بوده بر دیگران ترجیح دارند گفت هرگاه در حقیقت هر چهار بالسویه اند ترجیح بلا مرجح باشد گفتم از حیثیت سبقت بر دیگران امتیاز دارد گفت هیچ نصی از قرآن یا حدیث بر وجوب متابعت او دارید گفتم نه گفت آیا اهل سنت اجماع کرده اند بر وجوب اطاعت او گفتم نه گفت پس بر لزوم تقلید او دلیل شما چیست گفتم از حیثیت اجتهادش بر هر مقلد لازم است تقلید او کردن گفت آیا تمامت اهل اسلام لازم است تقلید ابو حنیفه کنند هر کس بهر مذهبی که دلش مطمئن گردد سالک شود گفتم برای این چهار مذهب هر مذهبی باشد بدعت و ظلالت خواهد بود گفت دعوی بی بینه مقبول نیست اگر برهان ساطع و دلیل قاطع بر حقیقت چهار مذهب داشته باشد اعلام نماید تا حجت باشد گفتم پس اجماع مقرر شده گفت از این سخن اطمینان حاصل نمیشود بنا بر آنکه اختلاف در طرف مختلفات ایشان بسیار است و حال آنکه در قرآن مجید متابعت سبل سوای سبیل الله نهی واقع شده کما قال جل و عز وان هذا صراطی مستقیما

فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و بمصداق حدیث متواتر
که ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا الواحدة از هفتاد و سه فرقه یک فرقه ناجیست پس آن فرقه ناجیه باعتقاد اهل سنت
کدام است گفتم بلاشک طایفه ناجیه اهل سنت است گفت سلمنا اهل سنت چهار
طایفه اند از انجمله کدام ناجیه است گفتم چون مآل اقوال هر چهار ناشی از احادیث حضرت
پیغمبر است پس در حقیقت هر چهار طالب و قاصد یک طریق و بمنزله فرقه واحده اند
گفت معنی لفظ مذهب چیست گفتم راه گفت پس لابد چهار مذهب معنی چهار راه است
و از متابعت راهها بمصداق و لا تتبعوا السبل اجتناب لازم بل واجب
گفتم مطلب هم در چه سبیل الله است گفت پس باعث تناقض و مورث اختلاف
در طرق مختلفه آن چیست و با وجود اختلاف وجوب متابعت آنها بچه دلیل
ثابت میشود چون کلام باین مقام رسید با کمال عصبیت فی الجمله تزلزل بخواطرم
راه یافته گفتم مطلب تو از این گفتگو چیست گفت میخواهم تحقیق کنم که فرقه
ناجیه کدام طایفه است تا متابعت نمایم گفت در امور دینی خلجان زیاده براین
جرات نمیتوانم کرد این را مدتی از دانشمندان تحقیق مقدمات نموده معروض
خواهم داشت نگاه پیش طالب علمی که در آن شهر باجتهاد شهرت تمام
داشت رفتم استفسار فرقه ناجیه بر اهل قاطعه نمودم تلقی بجواب نمود که مطلقا
تشفی حاصل نشد التماس نمودم که مدعا را بکرم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بفرمان کریمه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
بمتابعت

بمتابعت و دلالت یک راه مامور گردیده اند و بمصداق و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله است را از متابعت طرق مختلفه نهی فرموده و نیز بفرمان کریمه فاتبع
ملة ابراهیم حنیفا متابعت ملت ابراهیم دعوت بران ملت که سبیل واضح بود
بر پیغمبر لازم و واجب بوده و آنحضرت سالکان طریق مستقیم را متابع خود شمرده
و اهل سنت بکدام دلیل چهار راه را حق میدانند و جواب آن مدعا چیست آن مجتهد
ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل بسیار سر بر آورده گفت این کلمات
بیاد مصدر آیات جواب گفتن اگر خواهش معنی مشوم استحقاق لعن علماء
و اسلام که کفریست کرده باشیم گفتم ابدا ابدا استخفاف حضرت رب العالمین و سید
المرسلین منسوب نبوده که فرقه ناجیه یک طایفه اند و آن طایفه ها مشتبه
باشد و ما فاوان من جانب الله مامور باشیم که از شما در اصول و فروع که مجتهد
عصر باشید بحکم آیه وافی هدایه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
سئوال کنیم و ازاله شبهه نمائیم چرا شما سائل را بجواب شافی راضی
نمیکنید جواب داد که نفس الامر نیست که در واقع طایفه ناجیه یکیست
اما آن طایفه از این چهار مذهب بیرون نیست چون معلوم نیست که آن کدام
یکی است پس بر آن طریقه اربعه لازم است که کل واحد بر سبیل جزم تصور
کنند که فرقه ناجیه البته ماخواهیم بود گفتم از این مقدمه معلوم شد که مذهب
حق یک مذهب است که در میان چهار مذهب معروف مجهول است
اگر نه با وجود اختلاف در میان چهار مذهب حقیقت هر چهار از کجا ظاهر
تواند شد و حال آنکه خود اعتراف دارند که فرقه یکی بیش نیست باز گفت

چون نزد او این است معلوم شد که طایفه ناجیه از این چهار مذهب بیرون نیست
و امتیاز آن متعذر است پس بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها
باید که سالک راه هر یک از مذاهب اربعه بالجزم خود را از فرقه ناجیه میدانند
بالجمله این عقیدت بحکم انما الاعمال بالنیات عند الله همه را نجات
حاصل باشد گفتم هرگاه باعتقاد و اعتراف شما حق بجانب یک فرقه از فرق
اربعه باشد پس بحکم کریمه فماذا بعد الحق الا الضلال طرق ثلثه عند
الله در ضلالت باشند گفت حاشا ثم حاشا ملکه نجات در هر چهار
منحصر است گفتم اگر معترض اعتراض کند و بر سبیل تمثیل گوید مثلا اگر
هفتاد و سه کس یک دانه الماس در میان هفتاد و سه سنگ بلور براق
و شفاف و آبدار گم کرده باشند و دانند که یکی الماس و باقی سنگ
بلور است مع هذا هر یک منصور الماس سنگی را متصرف شده همه خود را
مالک الماس دانند بر جوهری عقل کامل و انصاف شامل مخفی نیست
که یکی از آن طایفه مالک الماس و باقی هر یک صاحب بلور خواهند
بود پس الحال این چهار مذهب را نیز همین حکم است پس لازم است
که از این چهار فرقه یک فرقه ناجی باشند و باقی باطل است و هرگاه هیچ یک
حقیقت خود را یقینی ندانند پس بطلان هر چهار اظهر در حقیقت
الشان است چه اگر بود و تنها جوهری و الماس را از بلور بقیمت الماس
بخرد پس

بخرد پس گر فرقه مخلوق را بموجب عقیده باطله و ظنون عاطله از آن
حق نشیم تکذیب حدیث نبوی که کفر محض است کرده باشیم و لفظ
واحده لغو و بیفایده باشد معارض دیگر را چطور میتوان ساکت گفت
موافق اعتقاد اهل سنت و جماعت جواب دارم گفتم هرگز خصم باین جواب
خورسند نگردد گفت هر کس باین جوابها خورسند نگردد رافضی خواهد بود
ترا باید که طریق آبای خود را مسلوک داری گفتم آن سخن قرآن مذموم است
گفت مگر ما مسلمان نیستیم گفتم این جواب سئوال من نیست میخواهم
که راه را از جانب اسلام در طریق الحقیقت شناسم کدام است
گفت مشخص شد که ترا رافضیان گمراه میکنند و از عهده رافضیه تا قیام
قیامت بر نمیتوان آمد و هر طالب علمی که با طایفه رافضیه در باب مذاهب بحث
نماید ایمان او در معرض تلف است و اکثر این طوایف مثل رافضی گردیده اند
نعوذ بالله منها آنگاه یکی از حضار مجلس استفاده نمود که طالب علم با وجود
دانشی که گفته زید و عمرو از جاده مستقیم منحرف میکرد گفت
رافضه جهة اثبات مدعای خود دلیل چند از قرآن و حدیث پیدا میکنند
اهل علم عقل خیره میگردد و در کتب ایشان بسیار مدلل است پس بمصداق
آیه کریمه فمن اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی شاید که فرقه ناجیه
ایشان باشند گفت معاذ الله بلکه ایشان نزد اهل سنت کافر مطلق
اند سب و شتم و طعن شیخین و ذی النورین و بعض ازواج طاهرات حضرت سید
کائنات صلعم جایز بلکه عبادت میدانند بمجرد شنیدن این سخن از غایت
تعصب و مداری نهایت رسوخ عقیدت که بآن کلاب جهنم داشتم متغیر
و ملال شدم و گفتم منشاء عداوت این قوم با خلفای راشدین چه بوده

گفت در این باب میان ما و ایشان غوغا و جدال بسیار است و این موقوف بر دیدن
کتب فریقین است پس سبب این بحث را که سالها یافته و دوم کم کرده برگشته تمام
شد از خار خار اندیشه بیدار بودم و در شگفتی این کلی بازه نهج و داشتم روز
دیگر از بیک فر طلب الزام تشریف فرو کرفت و علم آفتاب جمال شمشیر
بر هر نقدر ریگ تیره از خلاف افق بر آمد سینه بر کرده بجولانگاه جدال بجانب ما رخصه
شتافتم و از انطراف بر حرف رزم از ماه فیروز جنگ یعنی مولانا عبد العلی
رحمه الله رخش همت در سبیل مناظره بجولان در آورده بمبارزت مبادرت
نمود گفتم طعن و لعن و فحش شما نسبت باصحابه کبار از چه راهست و انست
و غلو عجب در رسوخ مودت آل خانه پیر پیشرا جنهم در نهاد فن بنوعی استحکام
یافته که گوشه در حلب من ذائقه تشده و شیطان العیان بر کنوز ظلمتکده دلم برتبه
استیلا و استعلا یافته الحسین الا جز باید آیه کریمه ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
عملی نیست حکمت عملی کار فرموده شروع در مجادله بوجه حسن نموده
گفت حاشا و کلا ذلک فحش نسبت بکافه انام حرام است چه جای
صحابه کرام و علمای مذهب ما هرگز نسبت بهیچکس نکرده اند و این معنی نیز
بسمع ما رسیده که جمعی از عوام الناس در حوالی عراق عجم و خراسان
از غایت تعصب و جهل بعضی صحابه را بد یاد میکنند و ما را بعلت آنکه ما
در ایران زمین داریم با ایشان کرده قیاس نباید کرد که ما را هرگز با این طایفه
الفتی نیست و قتی اگر تقریر او دل پذیر بود و این باب بخلاف ما فی الضمیر
من ظهور رسید و حشت جبلی من بکلی زایل شده اطمینان و مؤانست

پدید

پدید

بپدید آمد و الحق حکمت بالغه الهی اقتضای آن میکند که بمفاد آیه کریمه فقولا له
قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و حدیث صحیح کلموا الناس علی قدر
عقولهم کلام سنجیده و گفتار پسندیده با هم قرین باشد وقع آن
در طبایع بشری و تأثیر آن در نفوس انسانی و تألیف و جلب قلوب و حصول
مطلوب بآن اسلوب اسهل و ایسر از خشونت لسانی و تعنیف زبانی متصور است
بر ارباب خاطر اما مکرر در و در کلام مجید اشاره لطیف این نکته شریف
واقع است چنانکه حق جل و علی بحضرت خیر البشر ص خطاب فرموده که فبما
رحمة من الله لنت لهم یعنی ای محمد ص ملاطفه تو در حق طبعه و نرمی تو در تکلم
و خوش خوئی تو در حال گفتار از رحمت ماست یعنی مظهر رحمت ماست
و اگر پیغمبر ص تند خوی بودی همانا خلق از او میرمیدند و در بیدای بی نوایی
مطیع و منقاد او نمی بودند و از اینجا علو فطرت آن رسالت پناهی
که سالک هدایت حق بود میتوان معلوم کرد که رشته نازکتر از تار
عنکبوت را بچه اهتمام نگاه داشته نگسیخت با وجود کمال درشتی
و تعصب من آن رشته را بلطایف تلطف استحکام داده بحبل المتین
راه یقین متصل ساخته القصه چون فی الجمله جمعیت خاطر بهم رسید

گفتم بنده را جوابی طرز طریق دلنشین بهم رسیده و اغماض بر حقیقت
مذهب خود مطلع سازید گفت اعتصام بعروة الوثقی است که مس نجات
و از بمصداق آیه کریمه واعتصموا بحبل الله جمیعا با سنت که الا ماموریم گفتم
آن کدام است گفت مذهب ما مذهب حضرت پیغمبر و خلفای او لا ر
السرور است گفتم فی الحقیقت آن چه دلیل ثابت میشود گفت بدلایل
شعد پس از برای ثبوت و حقیت مذهب این چند دلیل را فرمودند
بر خلاف آنحضرت دال آنکه چون حضرت رسالت پناه ص از دار محنت
رحلت فرمودند خلافت آنحضرت ترتیب بدست چهار خلیفه افتاد که اول
ایشان ابوبکر بود و در آخر مرتضی علی ع و هیچ کدام از این چهار خلیفه صاحب
مذهب علیحده نبودند بلکه دعوی هر چهار بر سنن و رسوم حضرت رسالت پناه
پس اتمام از خلافت باعتقاد اهل سنت بحضرت امیر المؤمنین علیه
السلام پذیرفته و بالضروره معلوم شد که طریق آنحضرت بی تفاوت
یکیست و در این شک و شبهه نیست با این اعتبار بر همه امت واجب است
که اقتدا بخلیفه چهارم نمایند که امر خلافت باو منتهی شده و پیرو حضرت
رسالت پناه ص منحصر باوست و اگر اختراع مذاهب اربعه مخترعه مشهوره
با وجود اختلاف روایات کاذبه و انتشار احادیث موضوعه ایشان احتمال
و احتمال حقیت سیادت چهار خلیفه که هر کدام در زمان خود خلافت را
باستقلال تمام کرده اند و احادیث از لفظ مخبر صادق بلا واسطه

واسطه استماع

واسطه استماع نموده بودند بتتبع مذاهب اربعه احق و اولی چه نسبت والیق بود
پس هرگاه هیچیک از چهار خلیفه بر ارتکاب این امر خطیر جرئت نکردند لازم آید
که دعوای ارباب مذاهب اربعه باطل باشد و آن راه ابداع بدعت غیر شارع بنابر آنکه بر فعلی
ذی عقلی رشید پنهان نیست اصحاب شریعت بمصداق آیه کریمه فاتبع ملة ابراهیم حنیفا
بیک ملت مامور بوده و مسلم الثبوت است که امت خود را بهمان ملت ارشاد
میفرموده اند چنانکه در آیه کریمه دیگر ثابت است که ملة ابیکم ابراهیم و ظاهر است
که بنا بر مقدمه گذشته آن صراط مستقیم واجب الاتباع است و اولاد امجاد حضرت
مرتضی علی ع که بمقتضای حدیث صحیح متفق علیه الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
محل اعتماد کل و معدن فضل و کرامت و منبع جود و سماحت و وارثان علوم
انبیا علیهم السلام اند پس لازم است که امت بعد از حضرت مرتضی علی ع
علوم دینی از ایشان فرو گیرند گفتم مسلمانان آباء از کجا ابو حنیفه و غیره متابعت مذهب
حسنین علیهما السلام نکرده اند گفت از جهت دوری اختلاف در اقوال و کثرت مغایرت
در افعال و احکام با آنکه باری تعالی در قرآن مجید در همه جا اختلاف را مذمت فرموده بلکه بمفاد
آیه کریمه وما اختلف الذین اوتوا العلم بغیا بینهم اختلاف را بغی و عدوان
یاد فرموده و از افتراق نهی و باجماع امر فرموده کما قال عز و جل و علا واعتصموا بحبل الله جمیعا
ولا تفرقوا و بر تقدیر تسلیم اگر بفرض محال گوئیم که ابو حنیفه متابعت حسنین
علیهما السلام سه فقیه دیگر هم تلقف او نموده اند پس بنابر این هر سه واجب
الاتباع باشند و بعد از ایشان واجب و لازم نباشد و حال آنکه حنفیان هر چهار را
صدق مینامند بر خلاف فضلای شیعه که جهت اثبات کفر ایشان کتابها مدلل

موسوم بنبلیه شریف تصنیف کرده اند محمد غزالی که از معوال علمای
اهل سنت کتابی ملقب بمنخول تصنیف کرده که موضوع رسالتش
مشتمل است بر طعن و لعن ابوحنیفه و از جمله عبارت منخول
در باب ابوحنیفه و نعمان اینست ثابت الکوفی التزید کان لا
یلحن فی الکلام ولا یعرف اللغة والنحو ولا الاحادیث ولم یکن من
فقها و این هر دو اشهر از آنست که انکار توان کرد و در دیگر کتب
مذاهب ثلثه مذهب او بسیار روایت بیش موجب این اختلاف
احتمالی غالب است که مذهب او باطل باشد بنابر آنکه در علم میزان
مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و اگر تصدیق نمیکنید
کتب ایشان را آورده تحقیق نمایید در این اثنا سخنان معقول که مخبر بکفر او بود
شنیدم فی الجمله صفت حال ضلالت مال دین و عقاید اهل سنت اطلاع یافتم
در وجوب ثبوت شبانی درست ... و باکم کرده سر اسیمه از مجلس برخاستم
دست و ازو بیاسیع صفت بسوز و گداز در اندیشه فرو رفتم که اگر کردم
وقت فتنه شیعه و ضلال دینی بیش از ... مریع بو جنان جا نرسید خود را عرق لجه فکر
هلاک و الفتنه التی ابدر کاه حضرت دلیل المتحیرین برده نزد بعضی از فضلای
مذاهب اربعه تردد نمودم و چندانکه استعلام و استفهام کردم زود خاطرم
ز بار ... هیچ از جانب ایشان نشنیدم بلکه چنین در استفسار بعضی از مقدمات
مبالغه میکردم از جواب او عاجز میشدند و از طریق محبت در آمده مکرر ده
سنت عصبیت را کار فرمودند از این جهت در دلم دغدغه عظیم پیدا شد

الکاه

الکاه پیش عزیزی را از سرگذشت زمانه آگاه و بصفت الفضل موصوف
بود و با بنده اختصاص تمام داشت ما فی الضمیر خود را براو ظاهر کردم و کیفیت حدوث
مذاهب اربعه و حقیقت هر یک استفسار نمودم تبسم نموده گفت
از معرفت مجهول چند چه حاصل گفتم میخواهم تا افعال و اقوال ایشان بر من مجهول
نماند گفت صورت سوال را چیست گفتم اهل سنت بکدام دلیل امامت ائمه
اربعه را ثابت کرده اند بکدام حدیث استدلال حقیقت ایشان میکنند و ابو
حنیفه را امام اعظم بچه اعتبار میگویند گفت ... از خوف ظلمه بهر کس نمیتوان
گفت اگر بر کتمان این اسرار قسم یاد کنی ... بر حقایق احوال ایشان
واقف کنم گفتم از من ایمن باش و مرا از این زبان خاطر جمع و از این بند غم
آزاد کن پس پیمان و با ایمان غلیظ مرکد ساختم گفت دلیل قطعی بر امامت
ایشان از نص قرآن این آیه توانند بود قوله تعالی وجعلناهم ائمة یدعون
الی النار ویوم القیمة لا ینصرون و خلاف بحدیث مصنوع النعمان
سراج امتی متمسک شده اند و ابو حنیفه بعقیده فاسده معتقدانش اعلم
و اقدم از آن سه کس بود و اعظمش میخوانند و در باب شافعی و آن دو کس دیگر
حدیث موضوع و نقل شده گفتم این حدیث کتابی نیست بلکه در روایت
ظاهر مدلولش از غایت ... و صحیح نموده اند و حال آنکه ظاهر البطلان است
و بر تقدیر تسلیم صحت الا لازم می آید که آن سه مجتهد دیگر از مذهب خدا و رواج
داده ... سراج گردیده اند کافر شده باشند و حال آنکه حنفیان
هر چهار را بر حق میدانند گفتم هرگاه حال بر این منوال است پس شما کدام

مذهب اختیار کرده اید گفت هر چند من در کنه کار ایشان خوض کردم
بجائی نرسید لاعلاج دم از این گفتگو فرو بستم و بین الخوف والرجا ماندم
و کار خود را بمشیت حق گذاشتم و چون امامت ایشان بدلیل قرآن و حدیث
ثابت نیست ناچار از مذهب ایشان عدول نمود در جستجوی مذهب
حقم و امید دارم که حضرت رب العالمین بمقتضای آیه کریمه والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا هدایت کرامت فرماید از آن مجلس نیز خایب
و خاسر برخاستم و فی الجمله اعتقادی را داشتم در یافتم قضا را در اثنای راه
با یکی از فقهای اهل نفاق ملاقات اتفاق افتاد و از وی بر سبیل استمزاج
سوال کردم که اگر کسی بر بعضی از فروع مذهب حنفی بمذهب شافعی
وغیره یا بالعکس رجوع کند یا در بعض مسائل تابع شافعی شود چه میشود
گفت اگر چه ... فاعل ... شنیع نزد بعضی آثم و واجب التعزیر است اما
باعتقاد جمعی کثیر کافر گردد چه در این صورت لازم می آید که تحقیر بعضی علما
کرده بعضی بر بعضی ترجیح و تفضیل دهد و تفضیل یکی موجب تحقیر
دیگری است و استخفاف علمای اسلام که بر طبق حدیث حضرت سید
الانام علیه الاف التحیة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بمنزله انبیا اند مستلزم کفر است اما حنفی را جایز نیست که اقتدا به
پیش نماز دیگر کند و بر عکس جایز است بنابر آنکه شافعی وغیره پیشتر
از آنکه بسر حد اجتهاد رسند و صاحب مذهب علیحده گردند موافقت
بمذهب حنفی میکردند بر خلاف حنفی را دو متابعت مذهب ایشان ننموده

چه او اقدم

چه او اقدم بود گفتم مدعی بود و در این باب میرسد که بگوید که هر گاه بمصداق آیه کریمه تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض تفضیل پیغمبری بر پیغمبری جایز باشد چرا تفضیل عالم بر عالم جایز
نباشد بنابر مقدمه مذکور ترجیح مستلزم تحقیر مفضول نمیتواند بود و ایضا اگر خصم بگوید که چون
باعتقاد اکثر علمای مذهب شما انتقال از مذهبی بمذهبی موجب کفر است پس شافعی و احمد را
بواسطه انتقال از مذاهب حنفی بمذهب مخترع خود ثابت شد جوابش چیست گفت
نمیتواند بود که این حکم در تبعه ایشان جاری شد چه ایشان هر کدام مجتهد عصر و امام
وقت خود بودند گفتم بر این تقدیر اگر معارضی گوید که هرگاه ارباب مذاهب اربعه
هر کدام در زمان خود کسی ... و لاغیر بودند بواسطه ترویج مذاهب مخترع خود خط نسخ
بر مذهب سابق و لاحق میکشیده پس ... امامت آن سه کس را از کی ثابت
گردید و حال آنکه ابو حنیفه که امام شماست از نام شافعی و امام احمد و اخوین و
حدوث مذهب ایشان اصلا خبر نداشت ... جواب او را دفع توان کرد بعد از تامل بسیار
جواب داد که اگر چه فکر در تمهید این مقدمات نقش بر آب زدن است اما از کاوش
تا این قدر معلوم کردم که از مذهب شخص ندارم و در راه ... طریق ثابت قدم و راسخ
دم نیستی زنهار که استفسار امثال این سخنان از هیچکس نکنی که احتمال بر رفتن تو خواهند
کرد و فتوی بر احراق تو خواهند نوشت الی الملک الملک الناصح روز دیگر که عیسی
السماء عیون کواکب را ... جهة اقتباس انوار کسب از آفتاب هدایت
بعث ... حاضر شدم استفسار نمودم که هیچ دلیل قطعی بر کفر و نفاق و بغض اشقیاء

ابوحنیفه و بطلان مذهب فقهای اربعه دارد گفت بسیار و بیشمار و از الجمله
امر ایشان بمنکر و نهی ایشان از معروف است الله تعالی در قران صفت منافقان است
کما قال جل و علا المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یامرون
بالمنکر و ینهون عن المعروف تفصیل این اجمال آنست که گفت
اما بیان امر بمنکر آنکه نزد ابوحنیفه اگر شراب که از جوش نشده مرفوع الحرمه
والنجاسه مسکر و دو ثلث آن رفته بود بقدر بسته حلال دانسته چنانکه در اکثر
کتب حنفی و غیره مسطور است و شافعی جهة تربیت دماغ باخلق شطرنج را
تجویز نموده و حال آنکه حرمت خمر و میسر از یک آیه ثابت است و مالک گوشت
سگ و غیره از حیوانات غیر ذوی العقول سوای خوک را حلال دانسته و گفته
اکل ما یدب علی الارض من غیر ذوی العقول حلال سوای خنزیر و امام مالک لواطه
جایز دانسته و گفته که من لاط بعبده او با جیره جایز است و شافعی نیز تصدیق
قول او کرده و جمعی از علمای شافعی ایکی از ربها یافعی است در کتاب خود از ابن
عبد الحکم ارشاد کرده و شنیده است شافعی نقل کرده که گفت از استاد خود شنیدم
الم یصح عن النبی فی تحریم حلال و لا تحلیله شیء و القیاس انه حلال و او حدی در جام
جم اهل این معنی کرده آبروی غلام خویش مبر و فریب نام عزلی بدر سنوای زد
بگفته مالک عوطه و ورطه جانی با لک و حنبلی از انکه ارشاد
جنبل...

حنفی

حنفی المذهب را با فقه و سرفرش بوده در رخصت کیف رسانیده آن هرچه مضایقه نکرده
و ابو حنیفه هم و استادان شده است که شرط آنکه زیاده از قدر ریک پسته نخورند و ناصر خسرو
این معنی را در شعر نظم کشیده شافعی گفت شطرنج حلالست مدام گه مباح زبید
احیزات نقر محله امام بوحنیفه گوید ازان کوبه در باب شراب بی جوشیده
بخور تا نبود بر تو حرام حنبلی گفت که نزد یکی ماست حلال بچه کلب انگشتوده بود
جسم تمام حنبلی گفت اگر زانکه ایچم در عاتی بسته یک تناول که سرخ بحرام
گرگنی ببری معنی جارم مالک اوهم از بهر تو تجویز کند وطی غلام بک می مجوز کوان میکنی
سازقمار و اسلام از این چهار امام است تمام و شافعی بر خلاف جمیع مذاهب
تقدیم نماز عصر را بر ظهر جایز دانسته و نزد شافعی که کسی فرج خود را دست بمالد وضو
باطل است بر خلاف مس فرج سگ و خوک که پیش ابو حنیفه اگر جنب بنیت وضو دست
بجای بر آبی زند تمام آب آن چاه نجس میشود اما اگر بغیر قصد و ضو دست بر آب چاه
زند بطهارت باقی میماند و نیز ابو حنیفه ترشیح غساله که در وضو مسلم بود نجس
میداند بر خلاف غساله غسل کافر مولف گوید که غالبا در این مسئله حق بجانب
او باشد بنا بر انکه او بقوة اجتهاد دانسته بود که کفار بمراتب از ربعه او پاکیزه
ترند رعایت ادب نموده تکذیب امام اعظم نباید کرد که تصویب او لازم است
و ایضا شافعی گفته نعوذ بالله اگر شخصی زنا کند و دختری از ان زنا و از ان
وطی بهم رسد آن شخص را میرسد که آن دختر را بعقد خود در آورد زیرا که او میراث
نمیبرد و نیز بقول ابو حنیفه اگر مغربیه دختر مشرقی را بخواهد پنجاه سال در مغرب

در جنس بماند و چون خلاص شود بمشرق آمده در خوانه زن آید و اولاد و احفاد
از آن زن بهم رسیده باشند همه در نسب متعلق بانزد میشوند و از بیراث میبرند
زیرا که آن زن هر چند در شوهر مخف نشد بلیده مع هذا حل اگر گرفته در منصورت
مسلمانان را نمیرسد که آن زن را بزنا متهم داشته قذف کنند بلکه بنا بر حدیث
ظنوا المومن خیرا اول خود را این معنی را نص کنند ارشاد بدر عالم منام خاطر
از منفعات به حلال در حالت منام از شوهر خواب شده باشد و نیز بمذهب
او اگر کسی سفری رفته باشد و کسی بفوت او گواهی دهند پس آن زن شوهر دیگر
کند و از او فرزندان بهم رسند و بعد از آن شوهر اول بیاید آن فرزندان هم
از شوهر اول است و از او میراث میبرند و او از ایشان اگر کسی که پاک و جامه دزدیده
رنگ کند و یا گندم دزدیده آرد کند صاحب کرباس و جامه و گندم را نمیرسد
اموال خود را ازو طلب کند اگر با ورده کور نبش کنند و کشته را دفن او بحر است
اگر وارث کشته شود شهید است زیرا که آن اجسام جنس دیگر شد شراب
نبیذ را مباح میدانند و حال آنکه سکر و مستی آن زیاده از خمر است و در حدیث
صحیح صریح وارد است که کل مسکر حرام و نیز وضو ساختن به نبیذ را
تجویز کرده است نماز گذاردن با جامه از پوست سگ و سجده بر عذره
یابسه جایز میدانند و غسل و غیرها را بی نیت جایز دانسته و معنی تکبیر
احرام و معنی یک آیه را در عوض فاتحه و سوره جایز میدانند و علمای اربعه

باوجود

باوجود شاهده این قبایح اعمال و نایم افعال التعجب با فقه الحاره رسانیده بامر
بکما به عناد و ارند از شرع مستغنی است از آن بجا غزالی و متوکل از مقلدان
شافعیه اند گفته اند استحب التسطیح لکن لما صار شعار الرفضه عدل الی التسنیم بعض
مسطح و مربع کردن قبر مستحب است ولکن چون رافضیان شعار خود کرده اند عدول کردیم
از آن بجانب مثلث کردن و زمخشری از عدول ائمه حنفیه است در تفسیر هو الذی
یصلی علیکم و ملائکته گفته ابصداق سنده الا یرسل بصلی آحاد المسلمین لکن
لما اتخذ الرفضه ذلک فی ائمتهم منعناه ابن حجر شارح بخاری نیز مثل این عبارت
در منع ترجیح سلام علی ال رسول الله صلی الله علیه و اله ذکر کرده و مولف هدایه از فقهای
حنفیه است گفته که ان التشریع المختم فی الیمین لکن لما اتخذته الرفضه عادة جعلنا
التختم فی الیسار و ظاهر و ظاهر اولو الالباب مخفی نیست که امام باید
رافع فتنه و فساد و قالع بنیاد بغض و عناد و مانع نزاع و اختلاف امت باشد نه آنکه
جمعی از نفس و هوی خود با امامت موسوم ساخته بنای یک ملت بر اساس چهار شریعت
و در اصول و فروع با هم مختلف باشند و در احکام الهی بر غم یکدیگر
فتوی دهند و در فتوی شرع محمدی صلی الله علیه و آله اگر متابعت هوای نفس ناقص
در عقل خود نمایند و سنگ تفرقه را بحکم و لا تفرقوا اهرام و شرع
است در میان امت آنحضرت انداخته و باشند از آنکه ... نه خلاف دیگر الهی

دفع و بغض و جهالات ذمیمه عدم علم و فقاهت امام امت شوند و مرضی
میدانند اجتماع هر طایفه بمقتدا بهم رسد باعث منازعت و مخاصمت
شود و فتنه های عظیم روی نماید پس فایده امت معکوس میشود و جماعتی
بمجرد دعوی امامت هر یک از اینها طلب امامت حجت نکرده ایشان را
امام و مقتدای اسلام و پیشوای حق دانند و بر خلاف آیه و لا تتبعوا
السبل متابعت مذهب ظاهر البطلان ایشان بر خود لازم دانند خالی از
حماقت و غفلت و گمراهی نخواهد بود اولئك كالانعام بل هم
اضل سبیلا و اولئك هم الغافلون چون سخن مرشد اینجا رسید
گفتم اگر چه ایشان در بعضی فروعات اختلافات دارند اما در اصول هر چهار
باهم متفقند گفت لا نسلم زیرا که احمد بن حنبل باعتراف شهرستانی
صاحب کتاب ملل و نحل از جمله مجسمه است و در معرفت باری تعالی چنانست
که حق تعالی از سر تا سینه مجوف است و از سینه تا پایینش کوفته و مصمت
و موی بس مجعد و نیز در تفسیر آیه الرحمن علی العرش استوی میگوید که حق
تعالی چهار انگشت بالاتر از عرش نشسته بنوعی است که نزول او از عرش
گذاشته در تفسیر آیه یوم یکشف عن ساق چنین بیان کرده که روز
قیامت حضرت فاطمة الزهرا علیها السلام در زیر عرش از برای فرزندان
خود داد

خود داد خواه شود حق تعالی ساق های مجروح خود را برهنه بر بالای آن البته ظاهر
خواهد ساخت چون حضرت فاطمه و ملائکه آنرا ببینند بسجده روند و چون سر از سجده
بردارند حضرت فاطمه علیها السلام خطاب خواهد رسید که این زخم بر جهت که مرا زد
بقصد من انداخت بساق مرا مجروح ساخت این زخم با وجود قدرت کامله به نکردم
و صبر بسته نگاه داشتم که امروز بتو بنمایم ای فاطمه شاد نوشود که هرگاه من
از مخلوق این قسم آزار کشیده باشم از کسی که فرزندان ترا از امت مرتب
آزاری رسیده باشد ها نگیرند و نیز نقل نموده اند روزی خدا مبتلا بود در وجع چشم
شده بود ملائکه بعیادت رفته فهمیدند اگر به بسیاری در طوفان نوح کرده بود باعث
این شده و او نیز روایت کرده اند حق تعالی هر شب جمعه بر خر مصری سوار شده بصورت
پسر امرد و مقبول نزول میکند تعالی الله عن ذلك و عما یقول
الظالمون علوا کبیرا بنده چون اینها را از مرشد خود شنیدم
بنا بر آنکه سابقا بر بعضی از قبایح اعمال مفتی مخبر بودم تکذیبش نکردم لیکن
بر حقیقت مذهب حنبل مطلع نبودم و در بعضی مقدمات تصدیق نکردم
و بحث را بوقت دیگر انداختم و بجانب خانه خود شتافتم و سر بجیب تفکر و
تحیر فرو بردم ناگاه بمصداق اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابها
طالب علمی از نواصب کتابی را استکتاب میکرد و بر طلبه تقسیم نموده

از عالم سنتانی بتحریر و کتاب الفقه استعانت نمود چون شروع در آن کرده
در حاشیه آن این عبارت دیدم ظاهرا بجهة مناسبة مقام بتقریبی بود قال
الامام فخر الدین الرازی فی رسالة معمولة فی تفضیل مذهب الشافعی ان احمد بن
حنبل كان فی نهایة الانكار للمتكلمین فی التنزیه وان كان فی غایة الجد
فی رد مذهب المشبهة انه كان على مذهبهم تم الكلام وقال صاحب الملل
والنحل نقلا عن ابی عبد الله محمد بن كرام على ان معبوده على العرش استقرارا
استقرارا و على انه بجهة فوق ذاتا واطلق علیه اسم الجوهر
لانهم قالوا انه قائم بالذات بل يحملوا آیات التشبیه على ظاهرها
وقالوا ان الله یجوز علیه الملاقاة والمصافحة وان المخلصین فی الدنیا یعانقونه
لمعوضة الدنیا قال داود اعفونی عن الفرج واللحیة واسألونی عما وراء
ذلك وقد صرح الشهرستانی فی كتابه الملل والنحل عن بعض مشبهة انهم قالوا
معبودهم صورة ذات اعضاء وابعاض فی کتاب الاشعری عن محمد بن
عیسى انه نقل عن الجهمیة انهم یجوزون علیهم الملامسة والمصافحة
والملاقاة فی الدنیا والآخرة ویعلم من كلام صاحب الملل والنحل
فی موضع آخر ان الشاذکونی معهم فی بعض التشبیهات
وقد نسب فی المواقف القول بالجسمیة الی مقاتل بن سلیمان والكرامیة
وغیرهم وقال صاحب المواقف انهم قالوا انه تعالى جسم
مركب من لحم ودم انتهى وچون عبارت را ملاحظه كردم هوش
از سرم

از سرم پرید صبح روز پیش عزیزی از سعدا که نقد عمر عزیز خود را صرف
سیاحت کرده با قبایل هر قوم آشنا گرفته و با هفتاد و سه گروه معاشرت
نموده رفته استفسار احوال اسکنه هر دیار و ابنای روزگار و اقطار اقالیم
ربع مسکون نمودم و از هر دری سخن در پیوستم تا باینجا سخن منتهی
شد گفت در اکثر بلاد روم و شام با آنکه مردم اهل سنت و جماعت اند
شریف و وضیع ایشان بفعل شنیع لواطه مشغول گشته اند و قباحت این شناعت
بر طبیعت ایشان بمرتبه مستولی شده اصحاب عقل و شعور حجاب
از میان برداشته و در بعضی امصار جانب روم و شام و اطراف مغرب
که مذهب مالکی و حنبلی بیشتر رواج دارد و گوشت سگ
بخورند با آنکه گوشت خر خالی از اعتبار و بر پشت بام هر مسجدی آخوری و معلف
تعبیه کرده اند هر شب جمعه جو و کاه و علف با عزت تمام در آن میریزند و
باقسام بخورات معطر میسازند چون استفسار کردم گفتند هر شب جمعه
خدا بر خر سوار شده نزول میکند شاید خر خدا از این جو و کاه و علف بخورد
و این مقالات بیمزه خانه این مرد را با عبارات امام مرشد کامل تطبیق دادم
مطابقت تمام با هم داشتند و اقوال ایشان همه مطابق آن بود بحکم
الجرعة تدل علی الغدیر هر چه ان فرموده بود قبول کردم روز دیگر

دهر سپهر چون دلیل روشن چهره نما گشت و غبار خواب غفلت از چشم خلایق
فرو نشست بخدمت آن معدن فضل و کرم رفته از سر گذشت مقدمات گذشته
و انعقاد تحفه مجلس اسره درس ساختم گفتم بعد از این مقدمات دلیل دیگر
بر ابطال مذهب ایشان چیست جواب آنچه آن چهار مفتی در اصول و فروع
احکام و ارکان شریعت خیانت کردند و خلایق را از حد اعتدال و
و از جاده مستقیم شریعت غرا دور افکندند و اکثر خلایق را از طریق
هدایت بر سبیل ضلالت و غوایت کشیده حتی اند در حلیت و حرمت
لحم حوش و طیور بر خلاف یکدیگر فتوی داده اند از این جهت تصرفات باطله
ایشان در دلها رسوخ تمام یافت و امتیاز حق باطل از میان برخواست
اکر بطلان مذاهب مخترعه و طرایق مبتدعه ایشان از اخبار و احادیث
موضوعه مشتق و مستنبط نمیشد هر آینه عامه خلق سرگشته تیه ضلالت
نمیبودند الحمد لله والمنة از حضرت باری تعالی دیده بصیرت ما را بکحل الجواهر
یهدی الله لنوره من یشاء منور ساخته گفتم علمای اسلام را ضلالت منسوب
کردن جرات عظیم است حال آنکه حضرت باری تعالی الخوف و خشیة علما خبر
داده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء گفت سلمنا اما طبقات
علمای اسلام بنا بر کلام ملک علام منقسم بر سه قسم اند قوله جل و علا ثم
اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه

ومنهم

ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات گفتم اصناف ثلثه مذکوره
چه چگونه میتوان از یکدیگر فرق کرد گفت بموجب حدیث صحیح نحن نحکم بالظاهر
از افعال و اقوال هر یک هر یک معلوم میتوان گفتم نزد عاقل و فهم ما متعذر است
چه تمیز کسی باید از این چهار فقیه افقه و خارج از این چهار باشد گفت باعتقاد
ایشان هر چهار فقیه جایز الخطا اند گفتم بلی پس گفت احتمال آن نیز دارد
که ظالم النفس باشند گفتم اگر چه در نفس همچنین است اما ایشان اهل اجتهاد بودند
و رای ایشان معتبر است و بر تقدیر که مجتهد در اجتهاد خطا کند مثوب دارد گفت
سه اجتهاد مفید ظن است گفتم بلی گفت پس آن موجب آیه ان بعض الظن اثم مذموم است
و بموجب آیه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا از حق مستغنی است و نیز
از حضرت باری تعالی مذهب جایز الخطا در قرآن چند جا یاد کرده مثل
قوله تعالی الذین اتیناهم الکتاب یعرفون ابناهم وان فریقا منهم
لیکتمون الحق وهم یعلمون ویکتمون الحق و انتم تعلمون و
یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون و اشباه اینها
از آنها حکمی ثبت الکلام ایشان گفتم از کجا معلوم آن در بحث ما نحن فیه در اجتهاد
خطا کرده اند گفت بمصداق وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم
عنه فانتهوا برامت پیغمبر صلی الله واجب است اوامر و امر آنحضرت ایشان را

امر کرده بگیرند و از آنچه نهی کرده ممنوع شوند گفتم بلی هر که معتقد بر خلاف این معنی باشد
کافر مطلق است گفت پس اساس شرع و دلایل عامه بر هیچ بر اثبات بر اثبات
کفر هر چهار مذهب آنکه چون باتفاق مقرر شده که آنچه حرام را حلال
داند یا بعکس نزد جمهور کافر است پس گوییم هر جنس حیوان از وحشی و اهلی و بری
و بحری و هر جنس طیور از چرنده و پرنده و نباتات نزد شارع از دو حال بیرون
نیست یا ماکول اللحم است و یا غیر ماکول اللحم و ایشان را اختلاف و نزاع در این
باب واقع است مستلزم کفر هر چهار است چه بعضی لحوم و اشیا نزد شافعی
حلال است و پیش مالکی مباح است حنفی آنرا حرام میدانند و بعضی چیزها که
پیش حنفی حلال است نزد حنبلی مکروه است شافعی و غیره بر خلاف
آن قایلند و نیز در باب طهارت و نجاست اشیا بر عکس یکدیگر فتوی
داده اند زیرا که جایز الخطا بودند اگر در نفس الامر بر خلاف آن قایل شده
هر چهار باشد ثابت میشود از کجا که هر چهار بر حق اند و حال آنکه حکم
حق متعدد نیست و عقل هم تجویز نمیکند که مثل دو شخص نقیض یکدیگر
گویند که هر دو در قول خود صادق باشند فکیف فکیف هر چهار هر چهار که
گفتم قبول این معنی نمودم اما دلیل صحیح بر کذب امامت ایشان چیست
گفت اگر ابا شخصی از مسایل ضروری آگاه نباشد در جواب عاجز آید
و از فتوی خود مکرر رجوع بدیگران کند امامت او بود شاید گفتم نه گفت

بلی ابوحنیفه

بلی ابوحنیفه در اکثر مسایل مثل دخول خنثی در جنت و رویت جنیان و غیر ذلک باعتراف
اهل مسالک عاجز شده و توقف کرده است و بعضی لحوم را بعد از فتوی تحلیل تحریم
نموده و از قول سابق خود منحرف شده مثل لحم البغل و غیرها بر این تقدیر لازم می آید که اتباع
هر چهار کافر بوده باشد گفت بدیهی اول است از هر گاه جمعی از جانب الله تعالی باطاعت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خلفای آنحضرت بحکم آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم بر اطاعت ایشان مامور باشند و اطاعت ایشان را
بالکلیه قطع نظر نموده و اقتدای مذهب اربعه مخترعه خود واجب دانسته باشند
لاجرم کافر باشند گفتم هر کدام مستند بحدیثی از احادیث از حضرت
خیر البشر بایشان رسیده گفت لازم است اگر چهار حدیث مختلف اللفظ والمعنی
بایشان رسیده باشد از آنجمله هر کدام با قرآن موافق باشد صحیح دانند و اگر هیچ کدام
موافقت با قرآن نداشته باشد هر چهار بمصداق حدیث صحیح صریح فاضربوه
بکتاب الله فما وافق بکتاب الله فخذوه وما خالف فاضربوه
باطل و غیر صحیح باشد پس ظاهر ثابت باشد که دعوی فقهای اربعه باطل است
و احادیث ایشان اعتبار ندارد گفتم عجب از این هشتصد سال که مذاهب ایشان
رواج دارد تمام ربع مسکون شیوع یافته هیچکس بر مقدمات قباحت اعمال
و شناعت افعال ایشان مخبر نشده گفت اقوال فضلا چنا سابق از عبارت

متول فهمیده شده ابو محمد حنفی در کتب فرایض میگوشیده الا اقوال شافعی
دلالت بران دارد که او در علم فرایض قلیل البصر بوده علی اصل القیاس بگذر که بر
مطعون سید انسند جعفر است در بیه تقلید مانده در نظر کوتاه کرده بر طبق کریمه
افمن زین له سوء عمله فراه حسنا سیئات زشت را پاک زیبا مینماید
الکاه گفت من نیز دارم اگر با اعتقاد اهل سنت مالک و شکوه ابو حنیفه زیاده
از مرتبه جلیل القدر حضرت خیر البشر است گفتم از کجا گفت از انجا که صراط المستقیم
ان حضرت بیکبار یکجا ماند و سبیل معوج ابوحنیفه نهصد سال است که
استقرار دارد دقضا او طفلی این بیت بگوشش رسید از بوستان نه از لات
و عزی بر آورد گرد که تورات و انجیل منسوخ کرد از راه ستم ظریفی در پیغام
گفت گویا شیخ سعدی از ظهور ارباب مذاهب اربعه خبر نداشته وگرنه
در پیغام میفرمود از انسخان دین ان حضرت پهلوان بودند گفتم این
بحثان بحث است چه نسخ دین و فسق صادق میاید که ان عبارتست از عبارت
الهیه منع نموده باشند و حال انکه پیوسته ترویج این مسائل حضرت سید
المرسلین اهتمام بلیغ میفرمودند امتثال اوامر الهیه ترغیب و تحریص میکردند و تهدید
بلیغ از نواهی و مناهی میفرمودند در جواب این آیه تلاوت میفرمودند الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین
کفروا بایات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة
وزنا ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا واتخذوا آیاتی ورسلی هزوا

گفتم این

گفتم این آیه در حق کفار است با این اقرار چه نسبت دارد گفت اقسام دارد کفر اینان
بمصداق آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثابت است
گفتم اگر اینان الهی را احکام صوم و صلوة و حج و جهاد و زکوة و غیره بر خلاف
ما انزل الله حکم کرده باشند ثابت کنید گفت حضرت سید الثقلین در
حالت حدث نماز فریضه را تجویز فرموده اند گفتم حاشا لله که این اعتقاد ما باشد
بلکه اقدام بر این فعل شنیع حرام است گفت پس چرا شافعی بر خلاف ابوحنیفه
سیلان خون را از بدن ناقض وضو نمیدانند که آن باعتقاد امام شما حدث
محض است و نماز گذاردن در حالت حدث بالاتفاق کفر است و چون شما
با وجود اینقدر تناقض بحقیقت مذهب او نا تقلید قایل و عامل یک حکم
دارد و جمع بین النقیضین باطل و محال است پس یعنی لازم می آید که نزد
شما کفر و اسلام و حلال و حرام و حق و باطل و عالم و جاهل و حدث
و طهارت و خبث و اعمی و البصیر و ایمان و حقیقت و غیره و ظل و حرور و غلبت
و ظهور مساوی باشند چنانکه حکیم سنائی باشاره لطیف
اینمعنی را در توصیف ابوحنیفه اورده راه دین بر خلایق
اسان کرد کفر و دین بر انام یکسان کرد و حال انکه عدم مساوات

جمیع انچه مذکور شد بدلایل قطعی ثابت است قوله تعالی لا یستوی الخبیث ولا
الطیب و هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و هل یستوی
الاعمی والبصیر و لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة لا
یستوی الاحیاء ولا الاموات و غیر ذلک مع هذا ابوحنیفه غسل
و وضو و غیرهما را بی نیت مجزی میداند و نزد شافعی باطل است شافعی
بسم الله را جزو فاتحه میداند و در نماز جهر بسم الله را سنت دانسته
مالک و نیز شافعی املای او در نماز واجب میداند و ابوحنیفه و بعد از اختتام
فاتحه امین را سنت دانسته و عجب ابوحنیفه از گفتن بسم الله اتفاق و
اجماع من عند الله با قران نزول یافته عدول نموده مکروه دانسته و گفتن
امین را باتفاق و اجماع من عند الله قران نزول یافته عدول نموده مکروه دانسته
و گفتن امین که باتفاق و اجماع خارج قران است تجویز کرده بلکه سنت دانسته
پس از این معنی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
ظاهر شد و الیفات شافعی تسبیحات رکوع و سجود و رفع یدین و قنوت و استراحت
بعد از سجدتین بودی را ابوحنیفه تجویز نموده و احمد حنبل بر خلاف رای
هر سه فقیه فرموده امام بوشستر نماز کردن جایز نیست هر چند
اعضا داشته باشد ماموم را بعد از شرعی جایز است گفتم اینها بدانجهت که

در این امور

در این امور اخبار مختلفه رسیده باشد گفت حمیدی از اکابر محدثین اهل سنت است
در جمع بین الصحیحین روایت کرده که ان النبی صلی الله علیه و آله
قنت فی صلوة الغداة قبل الرکوع پس بالضرورة معلوم شد که
اینان تابع احادیث نبوده اند بلکه متابعت تسویلات نفسانی خود
نموده چه ابوحنیفه قنوت را بدعت میداند و شافعی بعد از رکوع سنت
موکد دانسته و محال عقلی است که جهت اخبار رسول صلی الله علیه و آله باشد
و الا لازم آید که انحضرت جمع کرده باشد بین النقیضین و آن باطل است
و اخبار مختلفه از حامل شریعت روایت کردن بعینه تصدیق کردن جمعی کور
باطن است که انحضرت را از کمال سفاهت و جهالت و بیادبیا خطاب
یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون میکردند از تصدیق
اخبار مختلفه در امور دین لازم می آید با اعتقاد اهل سنت مسوده من عند الله بالله
و اوامر و نواهی الجناب بموجب وحی الهی نبوده باشد بلکه استغفر الله قران
بر هوس و استعمال از قبیل نفس حنفی تا دین سفر بحد چنانکه ایشان هر کلام قران را
سوفی مقلاد مقصد حنف بخلاف تنزیل تاویل میکردند و سلم الثبوت است
که در قران مجید اینکه گفته ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا اختلاف نیست بلکه خلاف در اراء و عقول ایشان است والحمد
لله والمنه که قران مجید تکذیب ظنون فاسده این قوم است قوله تعالی

قل مایکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی
ظاهر باعتقاد شما آنحضرت کلام بعض تورات حافظ نداشته که کلمات حکم تحلیل
چیزی میکردند ودفعی دیگر بتحریم آن فتوی میدادند وبرین تقدیر استغفرالله
کلام آنحضرت وتولوا نبیت بید است ابر اطلاق افعال واجتهاد نمینمایند یا
آنحضرت وال حضرت منم جانب خدای حضور الله شروع طرف الابعه مشهور
مامور بوده برخلاف امرالهی عمل نموده باشد تعالی شانه عن ذلک
عما یقول الظالمون علوا کبیرا کفتم این مقدمات موقوف
بتامل وتفکر وتحقیق چیزی دیگر افاده فرمایید کفت آیا صحبت حدیث
صلوا کما رایتمونی اصلی تو را مستبعد کفتم کفت امتثال امر حضرت
سید الانام صلی الله علیه بقیام ان نماز تمام ازین چهار امام کدام یک اقدام
نموده کفتم هریک مجتهد عهد خود بودند وهرکدام مسائل دین اسلام
از قرآن استنباط میکردند کفت مسئله اثبات امامت خود واختیار
طرق اربعه مختلفه واحداث سبل متفرقه ازکدام آیه استنباط نموده اند
وحال آنکه آیهٔ ماکان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله
ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم برخلاف
اینمعنی دلالت صریح دارد کفتم این مسئله نیز منقبض است چیزی دیگر افاده
فرمایید کفت عمر ومرجع تمتع الجواز کریمه فمن تمتع بالعمرة الی الحج بر ذمه
حج ثابت ولازم الامانی شما چه دلیل حرام میدانند وهمچنین خمس الجمله

صلی الله

صلی الله علیه واکر بجوای آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی بر ذمهٔ آنحضرت واجب است در مذهب اربعه چرا
ساقط وممنوع است کفتم وجه منع آن نیست تحقیق وتفتیح خواهم نمود
الکتاب بیش معنی لسانی صفت اوکرده شد رفتم واستفسار مقدمات کذشته
نمودم جواب چند ناصواب شنیدم از شرح آن مورث طول مقال وکثرت ملال
کفتم ایام اعلام احکام اسلام این چهار امام بکافهٔ انام بموجب الهام
ملک علام بوده با محض رای وقیاس نفسانی است کفت اهل اجتهاد را لازم نیست از علم
حقیقی علم رانند ملکه در امری که نص قرآن واحادیث یافت نشود رجوع بقیاس کنند وبرای
خود عمل نمایند کفتم اگر کسی در جواب این معنی اول من قاس ابلیس بخواند جواب
او چیست جواب داد که حدیث العلماء ورثة الانبیاء وبدین منقطع کرد کفتم لفظ
علما در حدیث مذکور بصیغه جمع وارد است پس انحصار در این چهار از کجا ثابت است
چون در هر امام شرایط اجتهاد در زمان خود موجود در اوان در اقوال ایشان
مفقود باشد لاجرم امر امامت وراثت از خلفای راشدین بایشان منتقل شد
کفتم اگر کسی اعتراض کند لاجرم بهانش در بعض از سابق از اقوال او عدول
نمودند وعمل بقول دیگران میکنند کفت چون فطرت ایشان بسیار عالی بود
قیاس ایشان را معتبر دانستند کفتم بلی اگر معارض کوهر العداز انبیا وانبیا
بجنس بلندی ونزدهی وفطنت ابلیس نمیرسید مع هذا چون در مقابل

نص بقیاس عمل نموده بطوق لعنت ابدی مطوق کردید پس قیاس بوجه اعتبار
کفت ایشان را قیاس بابلیس نباید کرد بنا آنکه قیاس ابلیس در مقابل نص بود وقیاس
در امر ثابت اراده نص از قرآن وحدیث یافت نشود ونزول اهل سنت علمای
اعصار را بنا بر اضطرار در جمیع امصار جایز است که در چنین مسایل بموجب حدیث
العلماء ورثة الانبیاء بواسطه معلمین از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه واله حدیث وضع فرمایند کفتم اگر خصم بموجب حدیث نبوی من کذب
علی متعمدا الی آخره تکفیر واضع حدیث نماید جواب چیست کفت بحجت حدیث
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بدیشان الزام داد کفتم اگر کوید که بموجب
آیه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین جمیع ما یحتاج امت در قرآن موجود است
پس مجتهد باید که جمیع مسائل در قرآن وباز حدیث اصول شود بقرآن فرا کیرد واگر
ازین معنی عاجز باشد در دعوی اجتهاد کاذب است وبالاتفاق کاذب امامت را نشاید
نشاید وسکین را تجویز وضع حدیث از درمیان اهل سنت معروف نیست مورث عدم اعتبار
احادیث صحیح ایشان باشد کفت عزیز من اینقدر که دانسته که تو الحال میکنی اگر کسی
در عهد ابوحنیفه میکرد از عهده جواب بر نمی آید بلکه از رسالت وامامت هم بیزار میشد
الکنون التماس آنکه در ازتفتیش این درگذر بدو بار دیگر ازین مقوله حرفی پیش من مکویید
که مرا نیز ازین کفتگو ملال در این ایام میرسد نمیدانم کدام شیطان ترا سرگردان
ودر دین ولباس انداخته وقتی او را باین جواب مستقیم شد از دین وآیین ایشان مایوس
مطلق شدم ودانستم که مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل
العنکبوت اتخذت بیتا ورشان مذهب اربعه نازل شده است لاجرم از چهار

مذهب

مذهب تبرا نمودم وبرو اضلال ان مذهب نفرین نمودم روز دیگر ایام صبح صادق
بر بشارت استقبال یافت وچشمه مهر چون ابی چون از چشمه افق طلوع نموده راقدان
خواب غفلت بیدار ساخت اسکندر وار بیش آن خضر راه گمراهان شتافته الحاح
نمودم که مرا نیز جرعه از جام هدایت فرجام خود چشانیده بسرچشمه حیات ابدی رسانی
از عاقبت نامتناهی العین نام از دام شقاوت انجام مذهب اربعه کسسته افتخار فرمایند
که مذهب شما چیست ومنسوب بکیست الان از سبیل ارشاد بعد از شکر چندی وقایع
سقیفه بنی ساعده را بتفصیل ادا فرموده بدلایل وبراهین مبرهن حقیقت وحقیت
مذهب اثنا عشریه آیه واتیاندا بر انما ولیکم الله ورسوله والذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون وقل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ودیگر ایات واخبار بیان
کرد زنگ ضلالت از آیینه دلم زدوده فرمود فواید آیه کریمه قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله بغیر از تشیع طریقه ومحبت حضرت رسول
الثقلین وال اطهار وعناد وعداوت دشمنان که خلفای ثلثه واتباع ایشان
متصور نیست کفتم طریق تشیع ومحبت از اطهار صلوات الله علیهم بقبول کردم
اما عناد بخلفا چرا کفت زیرا که بدلایل وبراهین معین شده که ایشان در اکثر امور
مخالفت حضرت رسول کردند وخلافت را حق ال اطهار آنحضرت غصب کردند
وظاهر است که هرکس با شخصی مخالفت وبا بی محبت نماید در اکثر امور بیقین
دشمن آن شخص خواهد بود وهرکسی با دوست آن شخص دوست وبا دشمن او دشمن است
دوست واقعی هم اوست پس لاجرم صدق دعوی محبت ائمه معصومین صلوات الله

علیهم اجمعین لازم دارد و دشمنی و مخالفان ایشان را هر که بغیر از طریق دعوی دوستی
نماید کاذب و مخالف خواهد بود چون احادیث آن عزیز بحسب عقل و نقل بدلائل و براهین
بود آینه دلم از زنگ و داد اهل فساد الوده از انوار فیوضات یهدی الله لنوره
من یشاء منور و مجلا گردیده و داد ائمه رشاد عنان اهل دین دلم استیلا یافته
و ربقه اهل ایمان در آمده از روی صدق و ارادت در رشته اعتصام بعروة
الوثقی اهل بیت علیهم السلام زده و شکر گذاری بجای آوردم و گفتم الحمد
لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
اقدام نمودم چون آن عزیز رقت الهی تلقی لقبی کرد از نهایت سرور سجده
شکر الهی بجا آوردم بعد از اتمام سجده فرمود عزیز من احادیث و آیاتیکه دلالت
بر حقیت این مذهب حق و بطلان خلاف این کند بی حد و حصر است چنانکه ذکر آن
در تمامی ایام و شهور و سنوات و دهور ممکن نیست گفتم چند حدیث دیگر
بفرمایید گفت از انجمله حدیث متفق علیه فریقین حدیث اول قال رسول الله صلی الله
علیه و اله انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی کتاب الله و عترتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی
و من تخلف عنها غرق ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة
و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة و شک نیست که فرقه
ناجیه بنا بر مفهوم حدیث سابق کسی که راکب سفینه نجات یعنی

تابع مذهب

تابع مذهب اهل بیت علیهم السلام باشند بعد از اتمام این التماس نمودم که حقیقت خمس
چیست گفت آن مالیست که پنج یک از قسم غنیمتیکه از کفار دار الحرب بقهر و جبر گرفته
شود بحکم آیه کریمه اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول
و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل مصرف خدا و رسول صلی الله علیه و اله
و خویشان رسول اهل بیت باشند و مساکین و یتیمان و ابن السبیل ایشان است بشرط
ایمان و در یتیم فقر شرط است و در ابن السبیل شرط غربت و احتیاج گفتم
مراد از ذوی القربی کدام طایفه اند گفت بدلیل آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
عبارت از اقربای حضرت رسول است گفتم از کجا دانسته شود که از ایتام و مساکین
و ابن السبیل مراد بنی هاشم است تخصیص باین طایفه از این آیه ظاهر نمیشود بلکه آیه مذکوره
دلالت بر عموم مسلمان دارد گفت چون فقرات ثلاثه لاحقه عطف بر فقره سابقه
اند که ذی القربات واقع شده لاجرم در تحت ما سبق داخلند و بر تقدیر تسلیم عموم
تعمیم لفظ آیه مسطوره مفید آنست که این حکم در مسلم و مشرک و غیر اینها جاری
باشد و اختصاص طایفه الا طایفه نباشد و این مستلزم خرق اجماع اهل اسلام است
مساکین و ایتام مشرکین خارج این حکمند و مسلمین بنا بر شرف اسلام بان مخصوصند
بلی اگر شرف قابل اسلام که ذریه خیر الانام و از سایر خلق ممتازند باین عطیه
عظمی اختصاص داشته باشند منافات ندارد بلکه اگر در آن نیک تحقیق نمایی انسب و الیق
خواهد بود گفتم حضرت رسالت پناه در زمان حیات غنایم را بچه دستور قسمت میفرمودند
گفت آن حضرت بعد از نصب معرکه کارزار و استخلاص غنایم کفار از اجناس و امتعه
از اسم شیء بر آن اطلاق یابد پنج یک جدا کرده تتمه را بنفس نفیس خود بر غازیان

لشکر تقسیم مینمودند و خمس را نیز باهل البیت شش حصه نموده سه سهم را بخود
برداشته و متصرف میشدند و سه سهم دیگر را بر یتامی و مساکین
و ابناء السبیل بنی هاشم حرمت باتفاق و آن را ثعلبی که از اکابر اهل سنت است
در تفسیر کشاف از ابن عباس نقل کرده که در زمان حیوة رسول خمس بر شش
قسم بوده از برای خدا و رسول دو سهم و از برای اقارب او یک سهم و برای
یتامی و ابناء السبیل ایشان سه سهم و بعد از وفات آنحضرت ابوبکر آنرا سه
قسمت کرده و باقی خلفا نیز بعد از او چنین کرده یعنی سهام اخیره را از ایتام
و مساکین و ابناء السبیل بنی هاشم باز داشته خمس را بتمام و کمال خود ضبط
میکردند و این معنی موجب رنجش و ماده نزاع و کدورت اهل
بیت علیهم السلام شده و منع خمس از آل رسول ظاهر نیست و نیز
صحیح بخاری از جبیر ابن مطعم روایت کرده که گفت من و عثمان رفتیم
بسوی رسول خدا و گفتیم یا رسول الله بنی عبد المطلب را خمس دادی و ترک ما کردی
و حال آنکه ما و بنی عبد المطلب بمنزله واحدیم آنحضرت فرمودند که انما بنو
المطلب و بنو هاشم شیء واحد یعنی بنو عبد المطلب و بنو هاشم یک
منزله اند شما را با ایشان نسبتی نیست و این حدیث دال است بر تفضیل
ایشان بر کلمه انما مفید حصر است پس معنی این حدیث بنی عبد المطلب و بنی هاشم
بشرف و کرامت از سایر صحابه ممتاز باشند و مؤید اینست آنچه در کتاب
انیس المتعبدین از انس بن مالک مرویست که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و اله

نحن اهل

نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما خاندانیم که کسی را با ما قیاس نباید کرد با هیچکس و
و بنص این حدیث اهل بیت علیهم السلام نیز در مرتبه بر همه سرافرازند اگر ایشان
با سایرین یکسان میبودند خدا و رسول صدقات و زکوة را چرا بر ایشان و مال مردم
بر ایشان تحریم میفرمودند ان الصدقة لا تحل لی و لا لاهل بیتی چه
خدای تعالی ایشان را از جمیع الاوساخ پاک گردانیده است پس چون باتفاق علمای اهل
اسلام صدقات مفروضه بر بنی هاشم حرام و خمس را خدای تعالی بر ایشان
حلال گردانیده از برای حجت و دلیل بعد از رحلت آن حضرت از اولاد کرام و احفاد
عظام آنحضرت قطع کردند بحسب شرع از فتوت و مروت دور بود و چون باعتراف
زمخشری و صاحب صحیح بخاری و غیر اینها خلیفه اول خمس را بخلاف قسم پیغمبر
مقسوم ساخت و تا امروز در اکثر مذهب بهمان طریق معمولست و این
معنی بنا بر مخالفت آیه و ما آتیکم الرسول فخذوه بموجب حدیث صحیح متفق
علیه من سن سنة فعلیه وزرها و من عمل بها الی یوم القیمة ظاهر الامر عجیب تر
آنکه خلیفه در وظایف ازواج آنحضرت خصوصا عایشه و حفصه افزود و عجیب تر
آنکه بر صحابه بوسیله خود نیز از بیت المال مستحقین آن منصوص قرآن و احادیث
صحیحه معینند خود از انجمله بنو هاشم بموجب شرع مبلغی تعیین نمود بخلاف قل
لا اسئلکم علیه اجرا را اجرت خلافت نامیده الا آنکه وجوه حصول
بیت از بیع ثمر بیرون نبود خمس و زکوة و جزیه و اقسام غنایم میراث کسی

که وارث نداشته باشد اما خمس حق بنی هاشم است بی شارکت احدی و مستحقین زکواة بحکم آیهٔ کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل این طایفه اند تو اگر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدین فی سبیل الله و برآن کسی که وارث ندارد و حق فقرا و مساکین و عجزه و عاجزین مسلمین اتفاقست و معلوم است که خلیفه از اصناف مذکوره نبوده پس هر گاه او با عدم استحقاق تصرّف در اموال و حقوق طوایف انام بر نفس خود و اقوام خود کوارا کرده فرزندان و خویشان حضرت رسول صلی الله علیه واله وسایر بنی هاشم را که اسوۀ این خاندان و محبت این دو دمان عظیم الشان بر ذمه اهل ایمان بمصداق آیه قل لا اسئلکم علیه ثابت و لازم است بحجت و برهان از اموال خمس حضرت ذو الجلال بر ایشان حلال کردانیده و حضرت رسول بپیوسته وال خود قسمت فرموده اند نمیدانم خلیفه چرا محروم کردانیده و با وجود علم بر آنکه تاکید الهی در رسانیدن خمس باهل استحقاق در مرتبه است در زیر آیه غنیمت مسطور باید اخمس بمستحقان رسانید ان کنتم امنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان الا آخر الایه غفلت کرد چون نغمه مخالفت بر اثر سر کوشی غیبی کوش و از بیخ جوارش جالینوس قدرت نوش کردم و از تاثیر حرارت آن نوش دارو ویکی دلم بجای آمد و جان و جوارح در خروش و دود دل از دماغم صعود نمود چنود عقلم ذهنت

بتاراج

بتاراج نقود وجودم بر کشود و آتش از بیداد در خرمن اعتقاد و موروث معهودم انداخت لشکر حواس ظاهری و باطن حب و سکون بر مقدمة الجیش نمود افواج اشک بر از مفت حصار چشم بیدار بعد و طلب بیده امواج بهار از یمین و یسار مانند ابر طوفان بار بر قلب آتش تعصب بخته و دمار از روزگار عناد بر آورده و شخص عادل الفاق نام بمهر کشور دل حاکم ساخته اشفته دماغ از آن مجلس بجمع برخواسته از غصه عمر کرانمایه که بطلالت کذشته بود چون ماه بکاهستم نان و آب بر من تلخ و غره ام سلخ کشته روز دیگر کتابها از کتب اهل سنت بدست آورده تفحص مقدم خمس نمودم ظاهر شد که فقهای اربعه را اتفاقست در آنکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه واله خمس غنایم بشش قسم مقسوم میشده چنانکه سمت تحریر یافت اما بعد از رحلت آن حضرت در تقسیم آن اختلاف دارند اما ابو حنیفه بنقل خلیفه اول تشبث جسته قایل به سهم شده و مستحقین آنرا غیر اولاد عبد اشد چنانکه از عبارت کشاف مفهوم و اعتقاد شی انکه پیغمبر در قید حیوة بود در خمس حق وارث و بعد از وفات خاتم انبیا حق او و حق ذوی القربی ساقط شده و میگوید که فقرای بنی هاشم و بنی ذوی قربی از فقر و فاقه مضطر شده باشند از غنی سهم و یا از صدقات و زکواة نصیب بدهند با که خواهد بود اما بر ذکور و اناث ایتام بالسویه قسمت کنند و عجب آنکه مخترع در این مقام در حاشیه الکتاب عذر ابو حنیفه باین نحو خواسته اما هر چند تجسس خلیفه از نسخ معتبره مستفاد میشود

که چون خمس بر انداز از رسول الله و بنی هاشم خلیفه قطع کرده و جه معیشت اهل بیت منحصر در آن لیه هر چند پیش خلیفه الحاح کردند و گذاری ننمودند مفید نیفتاد بخشونت پیش آمدند و تلاش بسیار کردند از پیش نرفت و کسی بحال ایشان نپرداخت اکرچه بحسب ظاهر این قسم سلوک بر طبق آیه والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا اثماً مبینا بر جمیع مسلمان با اهل بیت نبیح مینماید اما بموجب ظن المؤمن خیر مارا نمیرسد که او مطعون دانیم شاید که او مصلحت دینی بر در بین دیده باشد هر چند این معنی بر ما مکشوف نیست اما فقیر اسندست بنده را با لهام السوال از این عبارت یقین است و شقاوت این قوم شد بخاطر اندیشیدم که اگر این قوم بر شعور میبود از افعال حضرت رسول صلی الله علیه واله و کرعل محقق است علاوه بنوده بفعل کسی مخالف آنحضرت و کفر محقق است تصدیق نمیکردند و با اولاد امجاد آنحضرت که ثمرهٔ نهال هستند بجای محبت باین حنت میرسانیدند و بجای الحب فی الله کلفت در ان نمینوشیدند و حال آنکه آیهٔ مبارکه وما کان المؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله

و رسوله

و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم بر فساد نعوذ بعد عدل است و نیز از آن کتاب مستفاد میشود از نزد شافعی و احمد حنبل سهم الله در ابهات برکت و سهم حضرت رسول صلی الله علیه واله بعد از حیوة و بعد از فوت آنحضرت بر طرق ثمنود اما مصرف مصالح مؤمنین و شرایع اصلاح جهة جهاد و بنای مساجد و کاروانسرا و حفر انهار و غیرها و این هر دو فقیه تقسیم خمس از غنایم و از معدن پنج سهم قرار داده اند یک سهم حق رسول الله و یک سهم خاص حق بنی هاشم و بنی عبد المطلب از ذوی القربی عبارت از ایشانست و بنی نوفل و بنی عبد الشمس هر چند اینها نسلند بودند بنا بر حدیث مشهور و متفق علیه قوله صلی الله علیه واله ان بنی عبد المطلب ما فارقونا لا فی الجاهلیة ولا فی الاسلام و بنی هاشم و بنی عبد المطلب شیئ واحد یعنی بدرستیکه فرزندان مطلب از ما مفارقت نکرده اند در ایام جاهلیه و نه در ایام اسلام و اولاد هاشم و عبد المطلب در حقیقت یک وجودند و بعد از تقریر این حدیث آنحضرت انگشتان هر دو دست خود را در یکدیگر آورده شبک ساخته فرمودند ابنو هاشم و بنو عبد المطلب مثل این انگشتان متصل و مختلطند اما شافعی و احمد حنبل در تقسیم تفاوت میان موسر و معسر نکذاشته فقیر و غنی را در استحقاق و یک ساختند و در تقسیم حقوق ایشان رعایت للذکر مثل حظ الانثیین را مخلوط ساخته اند و میکویند که اولاد بنات سادات از خمس نصیب ندارند و سهام ثلثه باقیه بایتام و فقرا و مساکین و ابنا سبیل واجب دانسته اند و مالک در این باب گفته که مستحقین خمس را علما تعیین انداخته‌اند تخصیص بهیچکس نیافته خلیفه وقت بهر که خواهد این فقیر قلیل الحسنات و کثیر السیئات از این مقدمات حالا بنودم از شنیدن این مزخرفات چنانکه دیدن

وآیین خود بود و بعوض اشتباه دانسته سر رشته عزا نه برکت خزائن رنجه کرده بدیده شده راه
سبیل الله الذی جاء به رسول الله را نصب العین نموده در جستجوی آن سعی نموده
بقدر استطاعت در این شهر بود و قهرا نه هرکه کمال فضل و کمال داشتم موافق حوصله
خود چند روز در تفتیش و بین حضرت سید المرسلین سر گردانی کشیدم و عالی صفت
از خواب ... گشتم چیزی را فزود شبهه بر شبهه بود بار سکندر تا آنجا
الا حضرت رفته ماجرا ذکر او بن بعبرت وافزانی حیرت به تفصیل بیان کرده مستبشر
شده فرمود کراین همه آزار از دولت و محبت ما کشیدید اما چون هر جا حق بود را حرام حق
و هر جایی پرستش حقیقت رجا در کمال و الا قسمت اعتقریب بتحصیل مطلوب خاطر گردی
گفتم در مذهب اهل البیت علیهم السلام مسئله خمس و تقسیم آن بچه کیفیت تقرر
یافته در مذهبی که باهل بیت منسوب و بامامیه موسوم است خمس حقیقت خاصه از برای
بنی هاشم است بعوض زکوة و صدقات ابر طبق حدیث ان الله لما حرم علینا الصدقة
انزل الخمس فالصدقة علینا حرام والخمس لنا حلال و صدقه باتفاق و اجماع
اهل اسلام برایشان حرام است از زره کذراند حضرت عزت حضرت رسالت و عترة او را
از جمیع آلایش ادناس و اوساخ ایدی الناس پاک گردانیده و اخراج خمس از هفت چیز
واجبست غنیمت دار حرب از منقولات و غیر منقولات که غنیمت را باذن
امام الهادی گرفته باشند اما اگر بغیر اذن امام است و مالی که از بغیر کار اسلام و فدایی
مشرکین از این خود را باز خرند و مالیکه بان صلح نمایند همگی داخل غنیمت است ۲
معادن و آن چیز بیست که از زمینی بیرون آورند از جواهر مثل یاقوت
و فیروزه و عقیق و زبرجد و مانند آن و طلا و نقره و سرب و زیبق و نفط
و کبریت و قیر و گچ و نمک و نوره و سرمه و گل سرخ ارمنی گویند و مانند
آن بشرط آنکه از قیمت بعد از وضع اخراجات به بیست دینار زیاده برسد ۳
انکه

انکه گنج باشد و آن مالیست که در زمینی نهان کرده باشند و در دار الحرب یابند
بعد از اخراج خمس مالک میشود بشرط آنکه سکه اسلام نداشته باشد ۴ هرچه
از دریا بغواصی بیرون آورند از جواهر و مروارید و غیره ها بشرط آنکه قیمت یک
دینار شرعی از طلا برسد و عنبر اگر بغواصی بیرون آید حکم جواهر دارد و اگر از روی
دریا بردارند حکم معادن دارد ۵ ارباح تجارات و صناعات بعد از وضع
معاش یک ساله که مالک آن میشود ۶ زمین ذمی که از مسلمان خریده باشد واجبست
که از اصل زمین یا حاصلش بیرون کنند و جهت زمین خمس حاصل هر سال باید داد
۷ مال حلال است که بحرام ممزوج شده باشد و قدر آن غیر معلوم است و متعذر الامتیاز
باشد از آن نیز اخراج خمس واجبست و در هیچ کدام حول و نصاب و حریت
و بلوغ و اسلام شرط نیست که در ارباح هر جا جایز است تاخیر آن تا آخر سال لا تقدم
افضل است و باجماع امامیه تقسیم خمس بشش حصه است از اموال خمس شش حصه باید
نمود از آن جمله سهم الله و سهم الرسول و ذی القربی جل در زمان حیات حضرت رسول
از خاصه آنحضرت و بعد از رحلت آن سرور حق امامی که قائم مقام و خلیفه آنحضرت است
لحق در هر عصر حل سخن ما بنی رسید از ثواب اهم صلالت رسته از زردی صدق
و عقیده درست تصدیق قولش نموده دست وثوق بر دامن محبت آل رسول
زده از مبغضان آل رسول بالمره بخود الحمد لله رب العالمین ابتدای مناظره
چند که اثناء العباد عبد الوهاب بو بعد از یقینی طریق ارشاد در بعضی بلاد داشتند

با اهل علمای برف و اتفاق رجبه مناظره انکه بتاریخ در دار السلطنه جهان آباد
در اوان سلطنت پادشاه ... کیوان بارگاه گردون اشتباه کواکب سپاه حضرت عالم
گیر پادشاه والدین ... خاک ... هداه الله الی سبیل الرشاد از غایت تعصب
و غلو را در مذهب بکمال داشت بعد از استعلام و بقی بر طریق بقای بنده سائل
در قتل ... کشته و این مضمون استفتا نمود ام من شتم النبی ص و اهانه او عاب
فی امر دینه او ذاته شخصه او فی وصف من اوصاف ذاته سواء کان الشاتم من امته
او غیرها من اهل الکتاب و غیره ذمیة او حربیة و سواء کانت الشتم من امته او الاهانة
او العیب صادرا عنه عمدا او غفلة او جدا او لانقد کفر خلودا لجذان تاب
لا یقبل توبته ابدا عند الله ولا عند الناس و حکمه فی الشریعة المطهرة و عند متاخری
المجتهدین و عند اکثر المتقدمین القتل قطعا و لا یبقی السلطان او نائبه ولا القاضی
او نائبه فی قتله اصلا فان فات فی قتله و اغتدامه المصالح الدنیویة کقتل
القضاة والولاة والعمال کذا اشتمهم مثلا فی امته و هم خلفاء الراشدین
خصوصا فی الشیخین و ان امهلوا فی قتله بلا سبب شرعی مع قدرتهم علی
قتله فقد رضوا عنه بما صدر عنه من الشتم مثلا و هو کفر لانهم بالکفر
والرضی بالکفر یکون من الکافرین هذا نقل من المحیط للعلامه علم الهدی
ابو المنصور ماتریدی رئیس اهل الاجتهاد صاحب المفتی و کاغذ استفتار
از جهت تخویف و تهدید پیش احقر خلق الله آوردند ... ید از ... و ابهم
مرتد شوم بنده از مطالعه گفتم اگر این روایت صحیح است و اعتبار دارد پس
ارتداد عمر بن الخطاب ثابت شد که او کلام طوطی شکرستان و ما ینطق
عن الهوی ... را هذیان و نامربوط نسبت کرده چنانکه در صحیحین مذکور است
و این زخم

و این زخم زبان از آن است که گذشته بجراحت شده اگر التیام پذیرد بقول
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جراحات السنان لها التیام ولا
یلتام ما جرح اللسان و اهل معرفت او را بهمین دو سنافق در شتم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میدانند هرگاه این شبهه بود علمای عقل جواب کو ... من
الاحتراق مبدا کم گفت حاشا و کلا عمر با چنین بیادبی نسبت بحضرت
پیغمبر ص جرات کرده باشد و این از جمله مفتریات رفضه است گفتم اگر چه
ثابت کنم که این افترا نیست بلکه باعتراف علمای اهل سنت و در کتب احادیث
ایشان مکفر او معترف میگردی گفت اگر ثابت میکو... روایت را بهر عبارت
که در صحیحین مسطور است بنویس تا استفتا کنیم تا علاج در رقعه نوشتم اهل
ارباب فضل و کمال مخفی نماند که این در روایت صحیح بخاری و اکثر کتب اهل
سنت بعبارات مختلفه مذکور است که حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله
در مرض موت فرمودند ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی
ابدا عمر بن الخطاب مانع از این شده و گفت ان الرجل غلب علیه الوجع حسبنا
کتاب الله ... اگر معارضی اعتراض کند ثابت شده اگر کسی کلام
و در نظام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رد نموده حق برخلاف آن نماید
بالضروره کافر خواهد بس چه میگوید در باره عمر که رد کلام آنحضرت
کرده معارض او بچه جواب رفع توان نمود و آن رقعه را حواله ابو... نمودم
داد از غایت عصبیت یکی از مدرسین مدارس دهلی که از فضلای آن بلاد و
علمای علامه مقدار بود و اظهار نمود که این سخن با اغوای بعض از رفضه از طریق

اهل سنت و جماعت منحرف شده و شبهه چند با و تلقین کرده اند امن از عهده
جواب آن بر نمی آیم استدعا منت لابتغاء مرضات الله اورا در مجمع طلبیده
شبهات او را جواب داده رفع نموده زجر و توبیخ و ملامت بلیغ فرمایند
اگر کسی سعی او از کیش باطل برگشته بمذهب اصح حقه رجوع نماید و از نو
مسلمان شوند رکردم ارصد مهره شیخ جماعت نامه سکه خدمت نواب ال
فضایل پناه حامی ... و دستگاه از خاص و عام طمع مستعد شده حضرت ابو...
از شنیدن این مژده بسیار و ابتهاج تمام طرح ضیافت انداخته و طلبه ال مدرسه
با جمعی دیگر از طالب علمان طلبیده و مرا رز ابن خان کرده بعد از اجتماع
الطایفه کس با حضار من فرستادند چون بنده خالی از ذهن بودم بحکم آیه
وصاحبهما في الدنيا معروفا جهة استرضای او رفتم مجمع از شیطان
الانس بود مجمعی دیدم اکثر با مترصد و منتظر بی بضاعت بودند بنا بر
مصلحت در سلک ایشان منتظم شدم بمجرد نشستن ای داعی الامدرس روی
بدانده خود کرده شروع در اظهار معرفت نمود زبان تصلف بگذاف
دراز کرده که فلانی در فلان روز شبهه آورده بود بجواب حل کردم که
راضی شد و فلان شخص در فلان موضع فلان مشکل آورده بود کشف کردم
و فلان بود در فلان حدیث بفلان دلیل ملزم کردم و فلان را بفلان مقدمه
بفلان حجة الزام دادم و فلان بود در فلان مسئله بفلان برهان ساکت
کردم و مریدانش سر تصدیق و التصدیق میجنبانیدند و چون دید کسی ... کج
روش او نمیگیرد ادعا نمود که اگر کسی را در این مجلس شبهه در خاطر باشد

بالتکلف

بالتکلف بگوید بشنود از دلش باید لکن امطلق القلب کرد و غرض اصلا او از این گفتگوها
آن بود که از منبر در باب مذاهب از فقیر حرفی بشنود چون بنده دیدم که ظاهرا این مجلس
بواسطه جدل و مناظره و بحث و مکابره منعقد شده است از خوف اشتعال نار التهاب
زمانه و فطنه بموجب آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم بر رشح تیغ زبان را نیام
انگاشته با کام زبان بنشیام کام و زمام اختیار بدست قایه اصطبار سپردم و توسن
نفس چموش آنرا رام بلجام صبر و آرام رام کردم عنرجس تقیه ... بدیدم لا علاج
خاموش گزیدم و در حصار سکوت خزیدم اما رفیقی داشتم فضیلت مشرب بیتاب
شده استکشاف این مطلب نمود که حضرت موسی ع که بامر ملک علام با حضرت خضر
بنفس نفیس خود مباشر خرق سفینه ساکبی شد و قتل غلام و اقامت جدار یتیم کرده
بود گفت آری باز سئوال کرد که هرگاه افعال ثلثه مذکوره از خضر ع صدور یافت
پس چرا در دفتر اینها اجمالی بود نزد موسی علیه السلام بعبارت مختلفه مذکور است
چرا خرق کشتی را بخود اسناد داد و ... گفت فاردت ان
اعیبها و قتل غلام را بصیغه جمع ذکر کرده گفت فاردنا ان ...
دیوار را بحضرت جل و علا اسناد داده گفت فاراد ربک ... جواب این شبهه چیست
چون سائل ... در ربود درمانده و حیران شد و آثار عجز و انفعال در جبهه اش
ظاهر شده و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد بعد از تامل بسیار سر برآورده گفت
تفننی عبارت است چون جوابش ناموجه بود سائل از روی تمسخر گفت ... که
نبوده اگر کرد ممنان کج رویست   چه گوی که زدی در فراخ میدانی   ...
بفقیر گفت چرا زبان خود را معطل میکنی گفتم مرا چه قدرت و یارا که با وجود
قلت استطاعت و عدم بضاعت در قبل فضلا سخن گویم اما این قدر میدانم

که هر که سن گرد هنوز مسن است لیکن چون تکلیف فرمودید بحکم المامور
معذور لازم شد که بقدر مقدور آنچه بخاطر قاصر رسد بعرض رسانم
قدوم من اگر مدعی ... که ... خضر علیه السلام از هنگام تقریر و تکلم صدق
کلام او ملحوظ میداشت به تفننی و تصنع عبارات چه گفت داب
بلغا است که با وجود علم و مهارت بر لغات عرب کلامی را که یک بار در
مجلس گفته باشند باز بعینه اعاده نمایند بلکه عبارتی که خالی از تفننی باشد
نزد فضلا عیب تمام است گفتم اگر منظور حضرت خضر اظهار بلاغت دانی
و عبارت آرایی بود پس بایستی که در حال تنبیه خضر حضرت موسی ع کلمه
انک لن تستطیع معی صبرا را سه بار تکرار نمی نماید بلکه بالفاظ مختلفه
متحده المعانی ادا فرماید و قطع نظر از این اعتراض شما بالاتر از این سخن است
میکنند چه که هیچ کلامی فصیحتر از قرآن نمیتواند بود پس شما در تکرار
آیات سوره والمرسلات که ویل یومئذ للمکذبین ... و سوره الرحمن
که فبای آلاء ربکما تکذبان است چه میگوئید همانا باعتقاد شما کلام
حضرت باری جل شانه غیر فصیح باشد در جواب مبهوت ساکت شده
درنگ با من گفتم آیا بتواتر و صحت این حدیث قائل هستید یا نه که حضرت
رسول ص فرموده من فسر القرآن برایه فقد کفر جواب داد صحیح است
و در تواتر آن کسی را حرفی نیست گفتم پس حال سوال سائل و جواب خود را
بتقریری که مذکور شد بسنجید و هرگاه اثبات تفسیر خود استشهادی از
تفسیر دارید بیارید اگر در واقع تفسیر شما موافق تفاسیر خواهد
بود در حق خود توبیخ خواهم کرد والا چرا مکابره بیجا و بیمعنی مینمودی

بمقتضای

بمقتضای حدیث مذکور تکفیر شما خواهم نمود کرد بمجرد استماع این کلمات برادر بیحیا
زده بر سنت جاهلان عمل نموده لا طائل و هرزه گفتن آغاز نهاد بنده گفتم لازم بهتر است
که از این سخنان باز آمده در مقدمات علمی گفتگو کنید که اعمال شما مناسب تر است در این
اثنا پدرم رقعه حدیث استحضار حضرت سید مختار که ذکر آن در صدر صحیفه سمت
گذارش یافت بخط داعی بدستش داد و التماس جواب نمود خواست چه ملاحظه بنده بحکم الم...
نوشته داند که از نامه چیست مبادرت نمود گفتم عزیز من شما یک ساعت در مطالعه
رقعه توقف فرمایید فقیر چند کلمه زبانی سئوال کنم گفت بگو گفتم در منطوق
آیه مبارکه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی چه میفرمایید
آیا از جمله محکمات است و یا متشابهات یا ناسخ یا منسوخ جواب داد که از جمله محکمات است
و حکم آن در شریعت غرا تا روز قیامت جاری و باقی خواهد بود گفتم پس بحکم این آیه
قول و فعل حضرت پیغمبر ص از ابتدای عمر تا انتها بموجب وحی الهی باشد هر که
در این باب شک ورزد باشد کافر مطلق و ملعون ابدیست العیاذ بالله اگر کسی به بعضی
اقوال پیغمبر ص اعتبار نموده رای خود را معتبر داند در باره او چه میفرمایید گفت
اما ناکر رد وحی کرده و هر که رد وحی کند نزد جمیع فرق اسلام کافر و مرتد و واجب
القتل است و توبه او عند الله مقبول نیست و جای او در درک اسفل است گفتم خواه
قریب العهد باشد و خواه بعید العهد یا آنکه حکم قریب العهد دیگر است گفت در ما
نحن فیه هر دو صفت یکیست گفتم الحمد لله ... بود بیان کردید لعنت خدا و نفرین
رسول بر کسی باد که از این عقیده برگردد حضار علیهم را براین گواه گرفته ... دادم
که اگر صاحب من از این حرف عدول نماید و از راه مداهنه تلبیس حق بباطل کند شما از جاده
انصاف نگذشته حکم ولا تکتموا الشهادة لوجه الله کتمان حق نخواهید بعد از
کید و تاکید ابلاغ اشاره بمطالعه رقعه نموده گفتم اقرا کتابک کفی بنفسک

الیوم علیك حسیبًا ونتیکه صحیفه او باز کرده نامهٔ اعمال بر خود بدید زهر
خندی کرد چون آب از سر گذشته بود نقیبه کردن عبث نمود گفتم ملازمی
عاقبت اندیشی او از وقت نداده گریه بعد ازین خنده در نظر داشته باشید گفت
من نسبت بعلمای دیگر بضاعتم سه جواب هر این حدیث نوشته ام گفتم ترکیب
جواب کلام و فترت آن باشند از قائل بعجب آن کلام نباشند ایا شما بحث این
حدیث قابل هستید گفت بلی اما جوابها را اسم گفتم جواب این حدیث بینی
از مطالعه فرموده بود و حضار مجلس شاهد و احتیاج بتکرار نیست گفت حاشا انم
در مائه عمر عقیده فاسد داشته باشیم چه لازم کلام حضرت سید الانام
علیه و آله الصلوة والسلام در وقت مرض بسر هذیان نبود گفتم
اند کجا او حی بنود مگر با اتفاق شما در آن حالت واجب لا اطاعه و نرجع ضمیر
وما ینطق عن الهوی نبود و حال آنکه حق تعالی در محکم کتاب حکایت از جای
امر آنحضرت تحذیر و تهدید و تخویف فرموده قوله تعالی فلیحذر الذین
یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب
الیم اکثر اهل مجلس حی طلب جه گفتم اگر آن بغوا کریمه اقیموا الشهادة
اولی شهادت بر شما واجب است چرا از کلمه حق خاموش مانده اید و در مضمون
کلام معجز نظام وحی الهی حضرت سید الانام علیه و آله السلام وجواب و ناصواب
عمر بن الخطاب تامل ننمایند از جمله حضار مجلس شخص اسنف رمود گفتم بحث
من در این است اجملا باعتراف جامع احادیث صحیح بخاری و مسلم و غیرهما
حضرت سید الثقلین از غایت شفقت ونهایت رأفت نسبت بامت
هنگام رحلت از دار محنت فرمود ایتونی بدواة وقرطاس اکتب
لکم شیئا لن تضلوا بعدی ابدا عمر بن الخطاب او خوش نباید آنحضرت او

بهجر

بهجر و هذیان منسوب ساخته مانع نوشتن وصیت و احضار دوات و آلات کتابت
گشت بنابر این کسی سخن آنحضرت التفات نشود تا آنکه آن سرور بمرتبه رنجید
و بسیار آزرده شد اما با وجود خلق عظیم آن سرور از حجرهٔ طاهره اخراج فرموده
از شما انصاف مطلوب است اما این کلام هدایت انجام در نقل تمام بهذیان
میماند که عمر گفته بود یا دلالت بر کمال عقل و شعور آن سرور میکند همه نفاق
گفتند حاشا و کلا ما اینقسم کلام را بهذیان نسبت کنیم گفتم ابو سفیان
عتبه کافر با وجود اصرار در کفر و بغض و عناد با حضرت رسول در کنت از اینجا
سخن دان و سخن فهم بود هرچند خواست کلام آنحضرت را بهذیان و کلمات
و امثال آن منسوب کند از خوف خدا بلکه از ترس تشنیع سخن دانان روزگار نتوا
نست جرأت کرد و میگفت شأن کلام محمد از آن ارفع است که آنرا با امثال این
مزخرفات نسبت کند الشیخ از کجا سخنان فی المجلس مطفتی از آن منفطی
استعلام نمود از محمد و مناعی عمر چرا مانع از وصیت شد الحکم و لا تلبسوا الحق
بالباطل لکن نقل الام باشد افاده فرمایند تا تشفی خاطر حاصل آید جواب داد
ازین نظر رنجید از اینکه حضرت پیغمبر را بمصداق آیه قل انما انا بشر مثلکم
از جمله بشر است و لازمه نفس انسان در حالت احتضار تغیر در مزاج و تبدیل
در ارکان و بدن و جوارح و حواس و قوی روداده میباید و از حالت طبیعی میگردد و برسید
امیدوار است کتابت وصیت و نامه آنحضرت او بمنزله آلت عارضی بود و چیزی
چند بنویسد که از معلوم باشد و موجب فتنه و فساد در امت گردد لهذا گفت
بالفعل کتاب خدا بمصداق کریمه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
جمیع ما یحتاج در قرآن است و بنت نامه او تحصیل حاصل و آن سبب منع نمود گفتم الحمد لله
خود قایل شدید که عمر بیهوشی بموجب خلل فاسد نمود را افعال حضرت رسول
بلکه در نبوت آنحضرت در شک بود چنانکه صاحب صحیح مسلم باین معنی تصریح

نموده قال عمر ما شككت في نبوة محمد كشكي يوم حديبية و شك بدالسب خدا و رسول
نفاق محض و شرک بحت است و مستلزم بعث و غضب و لعن و دخول
نیران و سوء خاتمت و وخامت عاقبت است کما قال جل
وعلا و یعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات
الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم
ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصیرا چه ازین تقریر چنان ظاهر میشود
که در آن حال و اهم کمال دانست بیش دعقص بدل آن دلیل خیر السبیل و ادی
ملت از استیلای شدت مرض و ضعف و رسا برنف یعنی از سهوم عمر در میرود
ادست میرکرد پس در این حال قبول قول آنحضرت نکردن و در موافقت امراد
از وقوع فتنه ترسیدن و تصدیق آیه تحذیر نمودن و خبر الشبر که برای کس
تصور کردن وحی خدا و مامور آنحضرت ندانستن و امت او محکوم حکم خدا گردانیدن
وخلایق او در تیه ضلالت انداختن و از طریق هدایت بمراحل دور افکندن
و ظن باطل خود سخن آنستی و آیه ان بعض الظن اثم را شنیدن و بران
بر عدم ایمان او کما قال الله تعالی ومن یعص الله و رسوله و یتعد حدوده
یدخله نارا خالدا فیها وله عذاب مهین دیگر آنکه در این مقام استدلال
شما بآیه قل انما انا بشر مثلکم نیز جهت ناموجه بنا بر آنکه عمر بعد از واقعه
ایلر رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قریب سیزده سال
زنده بود چرا در امدن خوف اظهار این توجیهات نکرد گفت هرچند اظهار
نکرد اما این معنی مستور بود گفتم بر سرایر و ضمایر شما کجا وقوف حاصل
شد و حال آنکه حضرت رسالت پناه بر طبق آیه مبارکه وان یقولوا تسمع لقولهم

بهم

برما ز الفهم بعض منافقان مطلع نبود گفت پس آیه قل انما باعتقاد
شما چه معنی دارد گفتم افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون
ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة ا
لدنیا ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب وما الله بغافل عما
تعملون گفت شما میگوئی بکدام آیه دلیل از قرآن در زیدم گفتم
آیه قل انما بشر را گوش دادن و از یوحی الی فراموش نمودن
ووحی وما ینطق عن الهوی را بیاد نیاوردن و خطاب را جهة و
رعایت ابن الخطاب منظور داشتن و کلام الهی را بقول و منسوخ
منسوخ دانستن و از جاده صراط مستقیم شرح محمدی لغزیدن و از طریق
حضرت رسول منحرف شدن و از اولاد دکرش بریدن و بعمر ابن
الخطاب پیوستن و قول او را بر قول رسول ترجیح دادن و قباحت
این معنی را نفهمیدن و در استهلاک نفس خود کوشیدن از شما
از فضیلت و فصاحت فرق نکرده اید بدیع و بعیداست و بیچاره
عمر از جهل و کمال و غفلت برای خود بکلمات باطل یا معنی ملو
باطل یا اصل رسول عام و خاص گردیده گفت عمر وزیر رسول بانظر
بود شاید تدبیر او خطر در منع تحریر وصیت دیده باشد گفتم اگر
پای تعصب از میان برخیزد و لطافت طبع و نظافت نفس
در آمیزد و دست هوش با دامن ادراک در آویزد و رتبه جلیل القدر
وزارت آنحضرت را بحکم آیه کریمه واجعل لی وزیرا من اهلی

هارون اخی در بارهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمصداق
حدیث صحیح انت منی بمنزلة هارون من موسی صاحب
رتبهٔ جمیله است محقق است و علمای شما عمر را از جملهٔ ندمای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمرده بلکه در عبارات صحیحین صاحب
سفر میشود باعتقاد ایشان عباس ابن ربیع یا ابن مکتوم و تدبیر نجد
بلکه او منع وصیت را معصیتی عظیم میدانسته و سبب آنکه کلام
اهل خرد زبان شرواسی بسیر شور آمیخته و قول تغییر در اسلام
حادث شد این مخالفت بکه و عبارت شهرستانی صاحب ملل
و نحل شوید این مقصود است پس باتفاق جمهور متقدمین و متأخرین
ثابت شد او باعث فتنهٔ عظیم شده و فتح جاری آنرا والفتنة
اشد من القتل و قال النبی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ا
ایقظها و در طبع سلیم میفرماید که فتنه خوابیده را بیدار
کردن فعلی است قبیح پس بدلیل عقل و نقل فتنه کردن قبیح است
و فاعل [struck-through] آن مطعون و ملعون است گفت در جواب
قصد دل معز است و ارادهٔ عمر هدایت خلق بود نه غوایت پس اگر ا
اتفاقاً غلط او غیر خلاف حق در ضلالت افتاده باشد تقصیر او چیست که
او بمقتضای انما الاعمال بالنیات از ثواب اجتهاد محروم کو خود بود گفتم
اعتقاد اهل حق آنست که اگر عمر تیغ را تش حاجب و مانع وصیت نمیشد و حضرت
رسول خود میکرد شد بحکم آیه کریمه و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما
نهیکم عنه فانتهوا انقیاد امر و امتثال آنحضرت نمود کو جب ان
نوشته

نوشته عمل میکردند در انصورت هر چند بقول فاطل عمر امت در فتنه فساد
و ضلالت نمیبودند و مع هذا بره گناه میدار شدند چه در انصورت عند الله
معذور میبودند و اگر عمر خود را بطاعت محض صادق مکلف میدانست قدم
در وادی خلاف [struck-through] آنحضرت نمی افشرد گفت بنابر آن از
روی شفقت و رأفت بتصدیق آنحضرت قایل شده باشد گفتم
ان مدفوعست بقول خودش که گفت که ان الرجل لیهجر یعنی غلبه علیه الوجع
و یهجر گفت لا نسلم ان یهجر بمعنی هذیان باشد بلکه بمعنی بهانه جو
ا رسید بیت خواهد بود گفتم اهل لغت در هیچ کتاب یهجر بمعنی بهانه جو
تفسیر نکرده اند و مخفی نیست که این توجیهات را در اصطلاح عرفا
عذر بدتر از گناه میگویند عجب از بعض فضلا که جهت صلاح مفاسد
بعضی سفها اهتمام بلیغ نموده خود را تا تمام بکذب زنند و خبث خود را در
معرض انفعال در آورند وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا پس بطور کلمه الغریق یتشبث بکل حشیش از جا در آمده و لا
گفت از غایت عناد و عداوت بود که شما با عمر است تتمه کلام
او را بدلالت هر جنس عقیدت اوست نمیخوانند و حال آنکه عند
کتاب الله حسبنا از گفتار اولست گفتم شخصی را از ما بین خودی
آگاه نباشد و پیوسته در بالای منبر علی رؤس الاشهاد بگوید باواز بلند
ا کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال او را از زمره
ذوی العقول نمیرسد ادم از عندنا کتاب الله زند جواب داد

که شاید او از راه تواضع و کسر نفس گفته باشد گفتم شاید ما را در این بحث
مدخلیت نباشد بنابر آنکه از ابتدای آفرینش عالم تا انقراض آن
هیچ یک متواضع تر از حضرت رسول نبود در تمامت عمر شریف این
قسم تواضع و کسر نفس نفرمودند و عمر یکدام سنت و فرمودهٔ پیغمبر
عمل کرده که غیر آن کسر نفسی گناه است گفتم کفران نعمت الهی موجب
آیه ولئن کفرتم ان عذابی لشدید موصل بعذاب شدید
است یا نه گفت بلی گفتم پس چرا بموجب آیه و اما بنعمة
ربک فحدث عمل ننموده و بکتمان نعمت علوم را که اعظم
نعمای الهی است اقدام نموده و بر تقدیر تسلیم اگر خصم بگوید که دعوی را
بی بینه و برهان مقبول نیست چه هر گاه باعتقاد شما دانشمندی که پیغمبر
بر شمات را بر وفق دعوی دلیل بگذرانید و از علوم او شمه بیان
فرمایید و دعا و مناجات را از لفظ او منقول است ظاهر سازید تا
بر همگنان ظاهر باشد را علم او در چه درجه بوده و حال آنکه اکثر از تواریخ ظاهر
میشود که عمر در مدت عمر منحو است سورة القارعة را حفظ کند نتوانست
والله اعلم بحقایق الامور چون مباحثه رسید مبهوت شده دیدم آثار
انفعال از چهرهٔ زرد شش ظاهر است سکوتش موجب خاطر داشته باز
سر سخن رفته گفتم حالا راست بگوئید و جدلی نکنید آیا حضرت
حدیث ایتونی بدوات و قرطاس چنانکه در پیش گذشت
بمنزلهٔ وحی بود یا نعوذ بالله تصدیق قولش کرده حمل بهذیان

پیغمبر میکنید از تصدیق یکی تکذیب دیگری لازم میآید پس اگر
تصدیق عمر میکنید تکذیب پیغمبر که مستلزم کفر است کرده باشید و در شق ثانی
مدعای ما ثابت است مگر اینکه حضرت رسول را در انحال مسلوب النبوة قرار
دهید چون کلام باین مقام رسید باز در جواب فرو ماند بعد از تفکر
و تدبیر بسیار سر بر آورد و گفت چنین در شان الذی کان
رایه موافقا بالوحی والکتاب وارد است اقل مرتبه خاصه
اجتهاد دنیا صلاح در آن دید که از روات انانیه حاضر نسازد
گفتم هر گاه باعتقاد شما رای او با وحی و قرآن موافق بود پس
چرا غیر از فضلای معتقدان او نیست در مسائل شرعیه غلط کرده
بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تنبیهش میکرد
میگفت لولا علی لهلک عمر مگر آنکه قابل بغلط بعض وحی باشید
گفت لازم نیست الحال مجتهد هم صاحب ثواب مقرر است که
المجتهد یخطی و یصیب ممکن است که در مخیر فیه خطا کرده باشد
گفتم اجتهادها مفید ظن است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ان
الظن لا یغنی من الحق شیئا گفت تضلیل صحابه نمودن و ایشان
را مطعون و مضروب ساختن غوایت بحت است فکیف صحابه کبار حضرت
سید مختار از مهاجر و انصار گفتم از حسن تقریر شما کفران جماعت
ثابت نمیشود گفت قول بعض از مجتهدین و محققین چه میتواند شد
گفتم عزیز من هر چند این جواب مطابق سؤال من نبود لاکن هر گاه شما

چونه رعایت معتقدای خود نص آیه وانه هدایه وما ینطق عن
الهوی تو تصدیق نمیکنید اگر ما هم این مهملات و خرافات و
مفتریات شما تو توظیما لله لثقل الرسول تکذیب کنیم یا نا کوچه بعد
چنین نزد جمهور اهل اسلام و اجتهاد جمیع علمای فاضل و فضلای
کامل در مقابل نص باطل است اجتهاد شخص ناقص را مکرر در این
مجلس بزبان خود بجهل او اعتراف نمود آمد در کدام حساب شمار است
وحال آنکه قرآن آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکا
فرون ناطق است گفت شرذمه قلیل و نمیرسد که جم غفیر
غفیر و طعن در عقاید جمعی کثیر کنند طایفه اهل سنت و جماعت
که طنطنه صیت اسلام ایشان بکره اثیر رسیده و دبدبه کوس حسن
عقیدت ایشان از چرخ دوار گذشته است بکنند که تو بحد
حال نور بیضا در شرف رعب بوجود ایشان رواج دارد گفتم در
حقیقت و نفس الامر کافر کسی تواند بود تصدیق بر همین باید
فرقان و حجج ظاهره قرآنی کرد رجعت و منقلبت قلت و مذمت
کثرت نص صریح است بکنید چنین قوله تعالی و قلیل من عبادی ا
لشکور وما معه الا قلیل و یدخلون الناس و لا یذکرون
الله الا قلیلا فشربوا منه الا قلیلا و کو ذلک قوله عز و جل
لاخیر فی کثیر وان کثیرا من الناس لفاسقون وان تطع
اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون
الا الظن

الا الظن ولیکن اکثر الناس لا یشکرون ولیکن اکثر
هم یجهلون وقوله تعالی ام تحسب ان اکثرهم یسمعون
او یعقلون ان هم کالانعام بل هم اضل ا
سبیلا و اقتباس انوار حقایق معانی ان موافق بدعاء سبحانه از
مشکات نبوت ننموده بمحض تسویلات شیطانی و تلبیسات نفس
مغرور شده گفت آیا اهل قبله را با دلیل و برهان در سلک کفار
منوال شمرد گفتم کفر اهل سنت بدلایل قرآنی و احادیث ثابت است
اما از قرآن آنکه تهدید وعید بدرک اسفل و وعده عدم قبول توبه وعذر
منافقین در قیامت با وجود آنکه یهود و مجوس نصاری بحکم آیه کریمه الم تر
الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا و برادران کفر
یک ایشانند هیچ یک از ایشان بلکه هیچ یک از طغات و بغات چنین
نمرود و عاد و فرعون و شداد در جهان دعوی الوهیت کرده اند در
عذاب درک الاسفل خود با منزل مخصوص نشده اند واما از حدیث متواتر
بمصداق کلهم فی النار الا واحدة بفقار هفتاد و سه گروه که هر
یک در دین و ملت اعتقاد خود را برگزیده تر از دیگران میدانند
و همه ذی فهم وعیب دار واهل قبله اند معذب و مخلد در نار
خواهند بود و دعوی صحت بیعت و افضلیت بدون تقوی و طهارت
وخوف و خشیت صحیح و مجوز نیست الا با طاعت برگزیده کان بار
احدیت لیس از حاصل کلام مفهوم شد معنی کفر وامتناع است و

واجب الاتباع پادشاه مطاع یعنی صاحب شریعت و اوصیای کرام
آنحضرت هر چند سر رشته باین مقام رسید تنزل نمود گفت آیا
روا باشد عمری را که عمر عزیز خود را صرف خدمت کارسازی آنحضرت کرده
باشد بهمین یک کلمه کافر دانستن گفتم با نعم چیست هرگاه ابلیس لعین
با وجود آن تقریب در بارگاه احدیت و وفور علم و کثرت عبادت نتیجه
امر الهی و گفتن انا خیر منه مردود و مطرود و معمول درگاه حضرت
الله گردید پس اگر عمر نیز در رحمت عمر بر تقدیر که همین یک بار ترک
فرمان برداری و مخالفت قول حضرت رسول را بمقتضای آیه
کریمه من یطع الرسول فقد اطاع الله منوط و مربوط است نموده
نموده بگفتن یک کلمه با عدم نسبت بجناب پیغمبر کافر شده باشد محل
تعجب نیست و این خود مسلم الثبوت است که اگر عمر هزار عمر شکر ابلیس
کند باو نمیرسد گفت باعتقاد شما در خلفای راشدین احتمال ضلالت
میرود ومن هم گفتم باعتقاد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بکدام حجت
گفتم اگر احتمال گمراهی نمی رفت آنحضرت چرا میفرمود ائتونی
بکتف و دواة اکتب لکم
کتابا لن تضلوا بعدی پس فرمان پیغمبر معنی رسید نبودی
بل در جهت آن آنانی را که منع نوشتن وصیت نامه شدند نمی ادانی
دانید چه عدم ضلالت ایشان را در نوشتن و معمول داشتن آن وصیت
نامه بود و اگر کسی در مضمون آیه دالة بر هدایه افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم از روی انصاف تأمل نماید حقیقت معنی از

مادیسر

ان است این حدیث برو منکشف میکردد گفت ما را نمیرسد که اعتراض
افعال واقوال اصحاب کبار نماییم گفتم اذا لم تستحی فاصنع ما
شئت بمجرد شنیدن این سخن شور و غوغا برانگیخت گفتم چه وجوه
منم در مقدمات علم و فضیلت اثری ندارد دلیل ساکت بر حقیقت عدم
خود دارسیا در دین اشان والذی نفسی کرد آخر اختلاف صحابه بکجا رسید
جواب داده چون حضرت پیغمبر کاغذ طلبید جمعی از بزمند خبر نمودید
جمعی جاویدا فتندان و خوشدل شده گفت برگ حاضر کردن
آلات کتابت کاشنه و جمعی از عمر خصوصا عمر در منع مبالغه
نمود و پیغمبر در بین وقت ملاف دارد تا آنکه از هر طرف آواز بلند
شد و حضرت پیغمبر بمثابه ازین معنی رنجید که فرمود برخیزید ازنزع
نش مرا سزاوار نیست و همه را اخراج فرمود مگر علی علیه السلام و فضل ابن
عباس را نبوده گفتم ازین تقریر کلام دیگر شکفت و ثابت شد ایشان
اصلا هیچ اجر ایمان نگشتند و اگر داشتند گذشتند چه حق تعالی اهل
ایمان خطاب فرموده از رفع اصوات وجهر اقوال نزد رسول خدا و نهی و تهدید
فرموده کما قال جل شانه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان
تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون وایشان باعتراف شما مرتکب
منهی عنه شدند نه از خدا ترسیدند و نه از رسول خدا شرم داشتند
و نه از ملامت خلق اندیشیدند و نه از ارجاع اعمال ملاحظه کردند

کفت مکرایشان بحکم آیهٔ الرضوان که بعد از بیعت الرضوان نزول یافته
از عشرهٔ مبشره نبودند کفتم ستمنا که چنین با عترف شما در نعقد مه ومقدمه
اسامه وغیره سر از اطاعت حضرت رسول بر تافته [illegible] نکث بیعت
الرضوان نمودند ودر تحت آیه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ونص آیه وکرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم در آمدند واکر ایشان
از جملهٔ مومنان بودند حضرت خیر البشر ایشانرا بمصداق ولا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی وآیه شریفه فتطردهم
فتکون من الظالمین از پیش خود نمیراندند بلکه بحکم ولا تعد عیناک
عنهم از ایشان اعراض نمی نمیفرمودند چه میکفت کلام الله
ازحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بار جلیل القدر فاستقم کما امرت
مامور است اصلاً وقطعاً متصور نیست جواب شافی ممتاز فرمائید پس
فبهت الذین کفروا در جواب عاجز ماند ومنقطع شد انکاه بیدرجه
خطاب کرده کفتم حالا دانستید وحقیت مذهب بر شما معلوم کردید
فرمود که ازین جوابها تسلی حاصل نشد بلکه بیشتر در شک افتادم انکاه
المحروم الانام که حرف زده برخواستند وفرمودند که اکنون تا شام عمر
شریفتر از آنست که با بتقسیم جمعیت مجادلات ضایع شود ووقت نماز
تنک شده است ادا باید نمود بنده بحبش کرده کفتم محمد وآل محمد
چه نماز بر جمله مکلفین واجب است اما از مومن صحیح مطیع است اول
ایمان خودرا صحیح کنید بعد از ان بقیام نماز اقدام فرمائید در انحالات
یکی از شاکردان

یکی از شاکردان ارشد او اعرف حقیقت بجلکت آمده شروع درخروش
وناسزا نموده کفت تشیع صحابه کرام نمود سبب نیست که استخفاف
علما هم میکنی کفتم تعریف این جوان کنید که کیست کفتند که هم
طالب علم وذی فضل است وهم سید صحیح النسب است کفتم ملا
معذور خواهید داشت که بنده از نسب وحسب شما آکاه نبودم
الحال بیشتر بفرمائید که با شما هم کار رسانند چنین پیش آمده کفتم بفرمائید
سادات اولاد عظام اولاد کیستند کفت از اولاد حضرت پیغمبر
کفتم از نسل کیستند کفت از نسل حضرت مرتضی علی علیه السلام کفتم
بار دیگر شما بفرمائید که چه مذهب دارید کفت حنفی مذهبم کفتم آبا
مرتضی علیه السلام حنفی مذهب داشت خجل شده متفکر کشته حالا
از چه وجه پدران نمیفهمید یا آنست که مذهب از آبا واجداد جار
بطنا بعد بطن بشما رسیده وشما دانسته ان صراط مستقیم وحق
قدیم را ترک نموده ومذهب حنیفه را ترجیح داده اید بر این تقدیر
لازم میاید میآید هم استخفاف دین پیغمبر وهم استخفاف
مذهب خلفای آنحضرت وهم استخفاف آبای عظام خود را
کفر محض است کرده کافر شده اید یا آنست که آن مذهب پشت
بپشت ودست بدست بشما رسیده وبر این تقدیر میکویم دعوی
پاشاهید درست نیست باید باشم که نطفه رسیده باشد والنعم
قیل اذا العلوی تابع ناصبی بمذهب فما هو من ابیه فما

فان الکلب اکرم طبعا لان الکلب تبع ابیه فیه ازین
سخن اهل مجلس خندیدند ومفسر دقجه ومرتبخیدند القصه بعد از ان
سفره پیش آمده وطعام کشیدند ولنکر کلهای پیش مخدوم نهادند
وطبقهای کوچک در پیش مردم دیکر نهادند چنین طعام خوب کم بود الامام
سفره چین از لشکری کفتم در کاه بنده زکیت بنده از آن
خورده تعریف اول طعام چنان کرده ام جمیع اهل مجلس آرزوی
ان طعام کرده هر یک کفتی طلبیده سفره چین تمام طعام
را قسمت کرده پیش مخدوم نماند بنده کفتم حکایت غریب مکتب
مقام بخاطرم رسیدا کر اجازت نقل کنم کفتند بشنویم کفتم شنیده
ام که شیخ سعدی بر قریه از قریهای زبلستان عبور افتاد در انجا جمعی حاضر
تابوتی نشسته دید رسیده انتظار چیست معلم آنجا بود کفت انتظار
یک کوشه دیکر میکشم شیخ زیاده شد و در کشف این اجمال الحاح نمود
جواب داد که در کتاب دیده ام که جنازه باید چهار کوشه بردارند
و در اینجا هر چند تفحص کردم زیاده از کوشه هم نرسید چهار کرد
خداب سانند شیخ فهمید غلط او را دریافت که در حمل جنازه تربیع
سنت است او چهار کوشه چهار کوشه فهمیده پس از ان شیخ
ظریفی پیش آمده کفت دوش جناب حضرت رسول صلی الله علیه وآله
درخواب دیدم وآنحضرت مرا کفت اکر کسی از محاسن آخوند یک
موی با خود بقبر ببرد از عذاب ایمن شود حالا التماس چند مو از شما
دارم

دارم که برسم تبرک نزد احباب واقربای خود ببرم آخوند بتمسخر شیخ
قبول ننمود ولی داشته ریش خود را بمقراض بقطعه بدست او داده او تیغ
ریش وموی آخوند نموده حضار انجمن که از کیفیت واقعه مطلع شده هر
یک التماس نمودند از یک موی آخوند وآخوند بمقراض بقدر داده آخوند دید
که موی ریش آخوند مشرف تمام شد نزدیک بالآخره نکشند بر سر آخوند
وآخوند از بیرون دست وپا انداخته تمام موی ریش وابروی او کندند
وآخوند شد کوسه وشیخ پیش آمده کفت حالا جنازه را بردارید که چهار
کوسه شد بیایید جنازه آخوند وسه طرف دیکر را ان سه کوسه برداشتند
وبردند بقبرستان وبعضی برداشته بودند از ریش وموی آخوند
بایشان رسیده بود شیخ سعدی فرمود که آنوقت موی ریش آخوند بلند
شد تنف نماید وجه ماه بماه اطراف وجوانب منتشر شد
وریش آخوند میکندند واز برای تبرک عوام ببردند وروز دیکر جدت
والده خود در مسئله جبر وشر کفتکو کفتکو شد او کفت درین مسئله حق
بجانب اهل سنت است زیرا که همه آلات وارادت فسق وفجور و
اسباب ارتکاب کبایر وذنوب مثل الزنا وغیره حق تعالی آفریده
است بالضروره معلوم کشت که همه معاصی مرتکب میشود که
همه از حق تعالی خود بدیده پس بهدیه عقل ثابت شد که فاعل جمیع
افعال از خیر وشر در حقیقت حضرت باری تعالی شانه
عن ذلک اکر چه این شبهه وخرقابل جواب نیست تا پاره کاغذ دوات

و داوت و علم غایت کنید تا کلمات چند که شرح کوب این خودم
باشم بنویسم چنین مرحمت فرمودند چند فقره از اول دعای ختم قرآن
نوشته بدستش دادم ساعتی مطالعه کرده استغفار نمود که مراد
از صنمی قریش کیست گفتم شیخین و قاسطین بمجرد شنیدن این سخن
کاغذ را پاره و طیش بسیار نمود گفتم حال شما در حقیقت از فرقه سنت
زیرا که این کلمات نوشته شده در شما خوانده اید رفض شما ثابت گردید شما کافر
شده گفت چرا گفتم زیرا که آلات و ادوات و غیره کتابت تمامه
مرا از شما حاصل شد گفت من بقصد نوشتن این کلمات نداده بودم و اراده
نکردم گفتم چرا باین زودی از عقیده خود عدول کردید پس که
این اقرار نفس خود نپسندید چرا بر خدا نسبت میدهید اگر از
جمیع نقایص منزه است و افعال تعالی شانه
خالی از حکمت نیست و اگر افعال اشتر از [illegible]
ظلم لازم می آید می پسندید تعالی شانه
عن ذلک بعد از تفکر استمال [illegible]
نموده الحمد لله رب العالمین
روز شنبه پنجم شهر جمادی
الآخر سنه ۱۲[illegible]

سبحانک اللهم یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی
خاتم النبیین و طهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین
و نور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین و اصفیائه المکرمین
و فسح سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین و سادات الخلق اجمعین
و حجج سماء المعارف و الیقین و نصلی اللهم علی رسولک النبی علم
بلایته فی اداء اماناتک و طال عنائه فی ابلاغ رسالتک و جاهد فیک
حق الجهاد و تحمل من اهل الجحود و العناد فاتعب لارشاد الثقلین
نفسه الزکیة و اذی فی سبیلک عترته الطاهرة العلیة و صل علیه افضل
ما صلیت علی احد من انبیائک المقربین و اصفیائک المکرمین
و نصلی علی وصیه و خلیفته و صاحب اعلامه و سر بره و ولیه و البیت
و الحرم و امیر العرب و العجم افضل المجاهدین و اشرف المقاتلین
صاحب الجود و الحلم و باب مدینة العلم مظهر العجائب و مظهر الغرائب
امام المشارق و المغارب و الذی حبه فرض علی الحاضر و الغائب
ابی الحسنین علی بن ابی طالب و علی زوجته المعصومة المقهورة ذات
المصائب و النوائب و ام الشهداء و لیلة القدر
المشعشعة بنت خیر الانبیاء و حلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء التقیة
ام الائمة النجباء فاطمة الزهراء و علی الامامین الهمامین السیدین

النورین النیرین الشمسین القمرین النجبین الانوریین الکوکبین
الازهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین المظلومین
المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین الکئیبین
للجنة زینتین و للعرش زینتین و للحب سبطین و لعصاة الامة
شفیعتین و للمصطفی للجنة زینتین و للعرش زینتین و للحب سبطین
سبطین و للمرتضی ولدین و للزهراء قرتی عین ابی محمد الحسن و ابی
عبد الله الحسین و علی باقی ائمة المعصومین الانجبین المظلومین
صلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین

عظم الله اجورنا بمصابنا بالسید الکونین و نور العالمین و صیانة الجنان فقیر
و قبلة الحرمین و فخر البطحاء و الحرم و حجة الله علی العرب و العجم و سید
ولد آدم و القمر الطالع من الصفاء و المرتضی صفی الله و حبیبه و خلیل الله
و نجیبه المؤید من عند الله ابی القاسم محمد بن عبد الله رزقنا الله
شفاعته العظمی یوم القیامة الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم و جعلنا
من حزبه الاعظم

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خداوندی را سزاست که آفرید و بخشید و رهنمائی نمود
هر که را انچه را سزاوار بود و درود نامعدود بر روان آن عاقبت
محمود که پیام خداوند جهان با فریدگان و با ناسپاس بندگان
وا رسانید و رنج از ایشان کشید و شنید انچه را که نباید دید و شنید
و بر روان خاندان و یاران نیکو سرشت شیروان و پیشوای سیرت
کیش و آیین او بیند بیان ستایش و درود چنین انشا نمود پرستار
خاکسار ... امور کار محمد ابن الرضا الطبری که بنا بر خواهش بعضی
از دوستان یکجهتی ترجمه نوشته بر کلمات قرآن تا آموزندگان و بندگان
از آن بهره ور شوند و در آن میان چند چیز بیاد شد یکی بنای کلمات
و دیگری اشتقاق آن و دیگری اعلال او و دیگری بیان مراد بر سرشته سورها
قرآن با یاد کردن جایگاه نزول ایه و سورها و شمار ایها امید که خداوند
جهان همه را از آن بهره مند گرداند ببخشودن خویش و آن را نام نهاد بتفسیر
ترجمان اللطیف و بازی و مدد کاری از خداوند کار دیست که آگاه است بهر کار
و یاد اش دهنده است بهر نیک کار و بدکار و با اوست بازگشت همه
کارها و از اوست یاری در هر کار سورة فاتحة الکتاب در مکه نازل شد
بدلیل آنکه در نماز واجبست و پیغمبر و مؤمنین قبل از هجرة نماز میکردند
پس ناچار در مکه در نمازها قرائت حمد میشد و اگر چه بعضی آخبار دلالت
کند که در مدینه هم نازل شد لعل از آن سبع المثانی گفته اند چه
هفت آیه است و دو بار نازل شد یا در نماز دو بار قرائت میشود
بسم الله الرحمن الرحیم بنام خداوند بخشاینده مهربان الاسم
بمعنی نام الاسماء و الاسامی جمع اسایی نامها در اصل سمو بود بمعنی
بلند بودن واو را حذف کردند عوض آن همزه در اولش زیاد کردند
اسم شد الله و اله نام خدا سزاوار پرستش الرحمن بسیار
بخشنده الرحیم امرزنده و مهربان هر دو مشتقند از رحمة بمعنی بخش
بخشودن الحمد لله رب العالمین ستایش سزاوار خداوندی بود و پرورنده

همه جهانها است الحمد مصدر است بمعنی ستودن و ستایش نمودن الرب
والتربیة مصدر است بمعنی پروریدن اینجا صفت استعمال شد بمعنی پروردگار العالم جهان عالمین همه جهانها المالك خداوند چیزی ا
الملك بفتح اول وکسر لام والملیك پادشاه یوم روز ایام
روزها الدین مصدر دان یدین بمعنی جزا دادن ایاك بمعنی تورا
العبادة بمعنی پرستیدن الاستعانة یاری جستن مشتق است
از عون مثل قول بمعنی یاری کردن در اصل استعوانا بود نقل فتحه واو
کردند بما قبل واو بالتقاء ساکنین حذف شد عوض تاء مصدری در
آخرش در آوردند و همچنین امثال این الهدی بضم اول والهدایة
راه نمودن الصراط بصاد و سین الف بمعنی راه الاستقامة طلب
راست شدن و در اینجا مراد راست بودن است الذی آنکه الذین
آنکه مردان الانعام بخشیدن مال بمعنی نعمت دادن علی بمعنی بر هم
بمعنی ایشان غیر بمعنی جز الغضب خشم کرفتن لا بمعنی نه الضلال
والضلالة کمراه شدن ومعنی الضالین کمراهان سورة البقرة نام است
از برای سوره معینه از قران که یکی از سوره طوال است که اول سوره بقره
و آخر سوره توبه است و آیات این دویست هشتاد و شش است
همه در مدینه طیبه نازل شد بروایتی مگر یک آیه که میکویند در حجة الوداع

نازل شد

نازل شد و آن آیه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله است الم ذا
لك الكتاب لا ریب فیه هدی للمتقین آن قران نیست شکی در
آن در حالتیکه راه نماست مر پرهیزکاران الم معانی حروف مقطعه اوائل
سوره را جز خدا و رسول خدا و ائمه هدی کس نداند چون قران از همه کتب سماوی
نشانه وار دور نیست که فواتح سورها که بحروف مقطعه مکتوب است
نشانه باشد از صحف ابراهیم چه کتاب او اول بکلمات مفرده
مرتب شد که تخصیص بلغة دون لغتی نباشد لهذا هیچکس از حکما و دانایان
معاصر او فهم نمیکردند تا آنکه خود تفسیر نمود و شرح کرد آن کتاب را پس
از آن فهمیدند مراد او را از آن کلمات و نظایر آن کلمات و حروف مقطعه
اوائل سوره است تا شرح از پیغمبر نباشد کسی را علم بآن حاصل
نمیشود ذا اشاره است بآن الكتاب مثل الكتب مصدر است
بمعنی نوشتن چه مصدر باب نصر ینصر کاهی بر وزن فعل می آید و کاهی
بر وزن فعال بکسر فاء الفعل مثل کتاب و قتال و قیام و صیام و اینجا
مراد مکتوب است یعنی نوشته شده و کاهی میشود که فعال مبنی میشود
از برای مفعول مثل لباس یعنی ملبوس پس احتمال دارد که کتاب ازان
قبیل باشد حاصل مراد از آن قرآن است الریب بمعنی شک و شبهه
افکندن الاتقاء افتعال من الوقایة بمعنی پرهیز بردن و حفظ نمودن خود
از مکروه واو فاء الفعل را بدل بتا کردند مثل تراث بعد ادغام کردند

بجهة اجتماع جنسین و همچنین بدل کردند در ساير الفاظ مثل تقاة و تقوی و تقی
الایمان کرویدن و ایمن نمودن در اصل اءمان بود مشتق است از امن همزه
ساکنه بجهة کسره ما قبل قلب میباشد الغیب پنهان الاقامة بر پای
داشتن و بر چیزی مداومت نمودن در اصل اقواما بود نقل فتحه واو کردند بما قبل واو
بالتقاء الساکنین حذف شد عوض واو تاء در آخرش آوردند الصلوة نماز و دعا
من بمعنی از ما آنچه الرزق روزی دادن الانفاق نفقه کردن الانزال
فرو فرستادن الیك بسوی تو قبل بمعنی پیش الآخرة آن سرا الایقان
بیقین دانستن چیزی که کمان در آن راه نیابد پس باب افعال اینجا بمعنی صیرورت
خواهد بود اولئك یعنی آن کروه مردان الافلاح افعال من الفلاح بمعنی
رستن از مکروه و فیروزی یافتن پس اینجا هم باب افعال بمعنی صیرورت است
الکفر نکرویدن بکسی و پوشیده کردانیدن السواء یکسان الانذار بیم کردن
و ترسانیدن الختم مهر نمودن القلب دل قلوب دلها السمع شنوایی
و مراد کوش است البصر بینایی مراد دیده کان است الغشاوة پوشش و هر چه بر
وزن فعالة بکسر فاء الفعل آید از معنی آید که احاطه کند بچیزی مثل عمامه و عصابه
العذاب شکنجه عظیم بزرگ الناس مردمان القول کفتن الآخر
بازپسین المخادعة الخداع مکر کید یکدیگر را فریفتن النفس یعنی جان است
و مراد اینجا خود است الشعر والشعور دانستن و آگاه شدن المرض بیماری
الزید والزیادة افزون کردن و افزون شدن پس متعدی و لازم هر دو استعمال

میشود

میشود الالیم دردناك الكون والكینونة بودن الكذب دروغ کفتن اذا
بمعنی چون الافساد من الالف و بمعنی تباه نمودن الارض زمین الاصلاح
خلاف افساد است بمعنی بحال آوردن چیزی را الا بمعنی آگاه باش السفه بیخود
بودن السفهاء بیخودان العلم دانستن اللقاء رسیدن الخلاء والخلو
بکذشتن و خالی شدن الشیطان دیو و کفتن سیرت شیاطین دیوان و مردان بد
سیرت بر وزن فیعال است مشتق است از شطن بمعنی دور شدن و نون اصلی است
مع بمعنی با و با معکم بمعنی با شما الاستهزاء افسوس داشتن المد کشیدن
و افزون کردن الطغیان از حد تجاوز نمودن العمه سرکشته شدن الاشتراء
خریدن و بمعنی فروختن هم آمده الربح سود نمودن التجارة والتجر بازرکانی
نمودن الاهتداء راه یافتن المثل داستان الاستیقاد آتش افروختن النار آتش فلما بمعنی پس چون الاضاءة روشن کردن الحول
کرداکرد الذهاب رفتن و قتیکه متعدی شود بکلمه با بمعنی بردن است
النور روشنایی الترك واکذاشتن ورها کردن الظلمة تاریکی الظلمات
تاریکیها الابصار دیدن الصمم مصدر است بمعنی کری الاصم شخص
کر الصم کرها البکم کنکی الابکم شخص کنك البکم کنکها العمی کوری
الاعمی شخص کور العمی کوران الرجوع والرجعی بازکشتن الصیب
در اصل صیوب بود بر وزن فیعل بود مشتق از صوب بمعنی نزول باشد
واو و یاء در کلمه جمع شدند سابق ساکن ثانی متحرك واو را قلب بیا کردند

وبا او ریا ادغام نموده حیث شد و مراد از او در اینجا باران بیابانی است
با ابر السماء آسمان الرعد بانگ ابر البرق روشنائی که پیش از شنیدن رعد است
المجعل کردانیدن الاصبع انگشت اصابع انگشتها الاذن گوش الاذان
گوشها الصاعقه پاره آتش که از آسمان فرود آید عقب بانگ سخت از ابر الصوا
عق جمع صاعقه الحذر ترسیدن الموت مردن الاحاطه گرد در آمدن
الکود والمکادة نزدیک شدن بکاری از نزدیک شروع کردن در آن الخطف
ربودن کلما بمعنی هر بار المشی رفتن الاظلام تاریک کردن القیام ایستا
دن در اصل قوام بود واو بجهة کسره ماقبل قلب بیا شد و همچنین صیام قلب بیا شد
صیام شد ولو بمعنی اگر المشیئة خواستن کل بمعنی همه القدرة توانائی
یا ایها الناس بمعنی ای مردمان الخلق آفریدن لعل بمعنی شاید
الفراش والفرش بستر البناء بمعنی خیمه و مانند آن الماء آب در
اصل موه بود بدلیل امواه در جمع قلة ومویه در تصغیر واو متحرک ماقبل مفتوح را
قلب بالف کردند ماه شد بعد از آن ابدال الهمزه کردند چنانچه شایع است
در لام الفعل ماء شد الاخراج بیرون آوردن الثمر میوه الثمرات
میوها الند همتا لخفی التنزیل فرو فرستادن العبد بنده الا
تیان آوردن مصدر اتا یاتی مثل رمی یرمی اتیا واتیانا مثل رضوانا
السورة پاره از قرآن که سه آیه باشد به لسان النّاس با به برآء اضمار دارد که اواد

اصحابهم

اصحابها خوندن سور البلد با سنقلب بشد از همزه که در اصل سئور بهمز العین بوده بقیه
از چیزی المثل مانند الدعاء والدعوة خواندن الشهادة گواه شدن
و گواهی دادن الشهید گواه الشهداء گواهان الدون بمعنی جز الصدق راست
گفتن الفعل کار کردن ولن بمعنی هرگز الوقود آنچه آتش برافروزد الحجاره
سنگ ریزها الحجر سنگ الاعداد مهیا کردن الهمزه آماده کردن البشارة والبشر
مژده دادن العمل کار کردن الصلاح والصلوح نیک شدن الجنة بوستان
الجراء الجریان روان شدن تحت زیر النهر جوی آب التشابه مانند یکدیگر
شدن الزوج جفت و شوهر و زن را نیز گویند التطهیر پاک کردن الخلود
جاوید شدن الاستحیاء شرم داشتن و طلب حیوة نمودن الضرب زدن
و بیرون کردن و رفتن البعوضة نوعی از پشه است الفوق زبر و بالای چیزی الحق
درست و ثابت الارادة خواستن الاضلال گمراه نمودن الکثرة بسیار شدن
الفسق والفسوق بیرون رفتن از فرمان النقض شکستن العهد نهادن پیمان
المیثاق استوار و محکم نمودن آنچه عهد را استوار نمایند در اصل موثاق بود واو ساکن
ماقبل مکسور را قلب بیا کردند القطع بریدن الامر فرمان فرمودن الوصل
والصلة پیوستن الخسارة والخسر والخسران زیان کار شدن کیف بمعنی
چگونه المیت والموت مردن المیت مرده اموات مردها میت در اصل میوت

بود بر وزن فیعل واو و یاء در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن ثانی متحرک واو را
قلب بیا کردند و ادغام نمودند مثل صیب چنانچه گذشت الحیاء زنده کردن
الاماته میرانیدن ثم الجمیع همه الاستواء قصد چیزی نمودن و راست
شدن التسویة راست کردن السبع والسبعة هفت السموات آسمانها
العلیم نیک دانا الملک فرشته الخلیفه جانشین السفک ریختن الدم
خون الدماء خونها التسبیح خدا را بپاکی یاد نمودن التقدیس بپاکی
صفت کردن التعلیم آموزاندن آدم نام پدر آدمیان است ظاهر الفظ عجمی
است اگر چه اشتقاق او در آن راه یابد العرض نشان نمودن الا
نباء خبر دادن سبحان بمعنی پاکی و دور از هر عیب الحکیم درست
کار و درست گفتار الابداء آشکارا نمودن الکتم والکتمان پوشیدن
راز السجود سر بزمین نهادن ابلیس پدر همه دیوان الاباء سر باز زدن
از فرمان الاستکبار سرکشی نمودن و خود را بزرگ شمردن السکون
آرمیدن الاکل خوردن الرغد فراخ عیش شدن حیث بمعنی هر
مکان القرب والقربان نزدیک چیزی شدن الشجرة درخت بدان که علماء
اگر چه خلاف نموده‌اند در حقیقة این شجره لکن دور نیست که مراد از آن شجره شهوة
باشد اینجا است که نفرب زن بدان پیشی انمرو است واسه العالم الظلم
ستم کردن الازلال لغزانیدن الازالة دور کردن الهبط والهبوط

فرود آوردن

فرود آوردن البعض پاره العدو دشمن در اصل عدو بود بر وزن فعول بجهة اجتماع جنسین
ادغام کردند الاستقرار آرام گرفتن المتاع برخوردار الحین هنگام التلقی فرا گرفتن
الکلمة سخن گفتن الکلمات جمع است التوب والتوبة والمتاب باز گشت نمودن از گناه و
قبول نمودن توبه هم آمده تواب از ابنیه است التبع والتباع پیروی نمودن الخوف و
المخافة ترسیدن الحزن اندوهگین شدن التکذیب بدروغ داشتن الایات نشانه
دور نیست که مراد آیات قرآن باشد در اصل اویه بر وزن فعلة بود واو متحرک ماقبل مفتوح را
قلب بالف کردند آیه شد الحاء الصاحب یار الاصحاب یاران بنی اسرائیل
ای اولاد یعقوب چه در اصل بنین بوده نون اعرابی باضافه حذف شد بنی شد
و بنین جمع ابن است وابن پسر را گویند و اسرائیل نام یعقوب است که بمعنی عبد الله است
الایفاء وفا کردن و تمام نمودن در اصل اوفاء بود واو ساکن ماقبل مکسور قلب بیا نمودند
الرهبة والرهب والرهب ترسیدن التصدیق راست گوی داشتن الاول
نخستین الثمن بها القلیل اندک القلة اندک شدن مقابل کثرة است ا
اللبس والالتباس پوشانیدن چیزی را بمعنی چیزی بدیگر الباطل نادرست الا
یتان دادن زکوة مقدار از مال که دادن آن فریضه باشد در اصل زکوة بود
است او را شد صلوة بواو نویسند بجهة آنکه الف را میل بفتحه دهند در تلفظ الرکوع
پشت خم دادن البر والمبرة نیکوئی کردن النسیان فراموشی کردن التلاوة خواندن
العقل خرد الصبر شکیبائی کردن الکبیرة گران و دشوار الخشوع فروتنی نمودن
الظن گمان بردن الملاقات واللقاء بچیزی رسیدن التفضیل زیادتی

دادن بر دیگری الجزاء پاداش دادن القبول پذیرفتن الشفاعة خواهش نمودن
الاخذ گرفتن العدل داد کردن و برابر کردن النصر یاری کردن النجاة
والتنجیة رهانیدن الآل خاندان السوم رنج رسانیدن السوء بدی التذبیح بسیار کشتن
النساء والنسوة زنان البلاء آزمودن بمشقت یا بنعمت الفرق جدا کردن البحر دریا
البحار والبحور دریاها الانجاء رهانیدن الاغراق غرق نمودن آب النظر نگریستن
و چشم داشتن المواعدة با یکدیگر وعده نمودن اربعین چهل لیلة شب الاتخاذ
فرا گرفتن العجل گوساله العفو در گذشتن گناه از کسی الشکر والشکور سپاس
داری نمودن الفرقان جدا کننده میان حق و باطل القوم گروه مردان البارئ مهموز اللام
آفریدن القتل کشتن والخیر بهتر الرؤیة دیدن الجهر والجهرة آشکارا نمودن
البعث زنده کردن التظلیل سایه کردن الغمام ابر که بپوشد المن ترنجبین
السلوی سمانه و آن مرغی است معروف چنانچه بعضی از مفسرین گفته اند و در بیت
که مرغ دریائی بود که برایشان از ریخته باشد در آن بیابان اکلش برایشان حلال بوده باشد
چنانکه در شریعة ما حلالست الاکل خوردن الطیب والطیبة حلال و پاک الدخول
در آمدن القریة ده الباب در الحطة کلمه ایست که بگفتن آن گناه از گوینده
برداشته شد المغفرة والغفران آمرزیدن الخطیئة گناه الاحسان نیکوئی
نمودن التبدیل چیزرا بدل کردن بدیگری الرجز عذاب الاستسقاء طلب آب
نمودن العصا چوب دستی الانفجار شکافته شدن و روان شدن اثنا عشر
دوازده العین چشمه الشرب آشامیدن العثی ناقص یائی است تحت تباهی

کردن

کردن الطعام خوردنی الواحد یکی الانبات رویانیدن البقل
تره القثاء خیار الفوم سیر العدس مرجمک البصل پیاز الاستبدال
بدل کردن الادنی فروتر الدناءة خوار شدن الدنو نزدیک
شدن الهبوط فرود شدن و رفتن المصر شهر السؤال والمسئلة
پرسیدن الذلة خوار شدن والمسکنة بیچارگی البوء بازگشتن
و سزاوار شدن النبی آنکه از خدا خبر دهد مشتق است از نبأ مهموز
اللام که ناقص واوی یا یائی باشد بمعنی بلند رتبه بودن است ا
التنصر ترسا شدن الصبوء از دینی بدینی شدن و مراد از صابیان
کسانیکه بدین نوح بودند الحزن اندوهناک شدن الرفع بلند نمودن
الطور کوه القوة نیرومند شدن التولی روگردان شدن لولا
بمعنی اگر نه الرحمة بخشیدن السبت شنبه در اصل لغت بمعنی قطع
است یعنی جمیع کارها را قطع میکردند از جهة عبادت و در نیت
یعنی هفته باشد چه تقسیم ماه بچهار هفته از تاریخ یهودست زیرا
که ماه ایشان از اجتماع حقیقی است نه قلام در علم نجوم است القردة بوزینه
الخسوء دور شدن با خواری النکال العقوبة که باعث پند میشود
بین یعنی میان یدی دو دست را پیش و دست خلف پس سر

الموعظة والوعظ والعظة پند دادن الذبح گلو بریدن البقرة یک
گاو الهزؤ افسوس داشتن العوذ والعیاذ اللوذ واللیاذ پناه
بردن بکسی الجهل والجهالة نادان بودن التبیین پیدا نمودن و آشکارا
کردن الفارض گاو پیر البکر گاو جوان العوان میان سال اللون
رنگ الصفرة زرد شدن الاصفر زرد الفقوع سخت زرد شدن السرور
و سرور والمسرة شادمان شدن الذلول رام و نرم الاثارة بر انگیختن
السقی آب دادن الحرث کشت نمودن التسلیم سلام دادن و سلامت
دادن مراد درینجا سلامت از عیب باشد یا از کار الشیة نشان و علامت
الان بمعنی اکنون الجیئة والمجیء آمدن فادارء اسم از تدارء و باب تفاعل
و معنی آن با یکدیگر خلاف کردن است و دفع یکدیگر کردن تاء تفاعل را بدال بدل
نمودند بعد دال در دال ادغام نمودند بجهة ابتدا آن کی همزه وصل آوردند
الاراءة نمودن القسوة والقساوة سخت دل شدن التفجر روان
شدن آب التشقق شکافته شدن الخشیة ترسیدن الغفلة
والغفول غافل شدن الطمع خواهش کردن الفریق گروه التحریف
گردانیدن و تغییر دادن التحدیث سخن گفتن الفتح گشادن المحاجة باکسی
حجة آوردن در مقام الزام الاسرار پنهان کردن الاعلان آشکارا کردن

الامی ناخوان

الامی ناخوان و نانویس الامنیة آرزو الویل بمعنی وای الکتب
نوشتن الکسب عمل تجارت المس سودن و رسیدن المعدودة یعنی ایام
قلیله مشتق است از عد و عدة بمعنی شمردن الخلف خلاف وعده است بلی
بمعنی آری السیئة بدی الوالدین پدر و مادر ذوی القربی خویشان
الیتیم بی پدر المسکین بیچاره الحسن نیکو الاعراض روگردانیدن
الدماء خونها الاقرار اعتراف نمودن هؤلاء این گروه التظاهر
هم پشت شدن و قوه یکدیگر دادن الاثم بزه و گناه کار شدن
العدوان بیداد کردن الاسیر برده و بنده جنگ گرفته الفداء والمفاداة
کسی را از اسیری باز خریدن التحریم حرام کردن الخزی رسوا شدن الحیوة زندگانی
یوم القیمة روز رستخیز الرد باز گردانیدن التخفیف سبک گردانیدن
التقفیة چیزی بر اثر چیزی و قفاء چیزی داشتن الرسالة پیغام آوردن از
جانب خدا البینة حجة روشن التائید نیرومند و تقویت کردن الروح
بمعنی جان و مراد اینجا ظاهرا جبرئیل القدس پاکی الهوی خواست دل
الاغلف آنچه در نیام باشد مراد اینجا پرده دلست الاستفتاح طلب
الفتح و یاری خواستن المعرفة والعرفان شناختن اللعنة واللعن

نفر و دعای بد کردن بپشی یعنی بد بخت البغی ستم کردن الامانة خاری
کردن الورآء پس قلم یعنی پس جرا الاشاب درخورانیدن و داخل
نمودن الخلوص ویژه شدن و مختص کردیدن التمنی آرزو خواستن
الابد همیشه الوجدان بافتن الحرص آرزومند شدن الاشراک
انباز کردن الود والودة والوداد دوست داشتن التعمیر زندگانی
دادن الالف هزار السنة سال و یعنی قحط هم آمد اینجا مراد اول است
الزحزحة دور کردن البصیر بینا الجبرئیل فرشته که پیک خداست
الاذن دستوری دادن البشرای والبشارة مژده دادن المعا
هده باکید کار بکردن النبذ دور انکندن الظهر پشت الملک بالفر مود
شاهی سلیمان نام پیغمبر السحر جادوئی کردن بابل نام جای است در عراق
عرب بیابان کوفه و حله هاروت ماروت نام دو فرشته که در چاه بابل نکونسار
بجهة معصیتی که کردند بنابر مذهب یهود بانام دو حکیم از ساحران کردان خیلا کوس
والاکه در نزد بادشاهی عراق امده بودند و از برای او بعضی از اعمال عجیبه کردنداز
نیرنک الفتنة آزمودن و در رنج انداختن التعلم آموختن التفریق
والتفرقة جدا کردن و پراکنده نمودن المرء مرد والمرءة زن الفقه والفرق
کردن رسانیدن الاصر النفع سود کردن الخلاق بهره و نصیب

المثوبة

المثوبة پاداش نیک در اصل مثوبه بضمه واو را بجهة ثقل بما قبل داوند واو لام
الفعل را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند و اما مثابة در اصل مثوبة بود بروزن
مفعلة نقل حرکت واو کردند بما قبل واو در موضع حرکت ما قبل او مفتوح قلب
بالف کردند المراعات کوش دادن اهل الکتاب مراد جهودان و ترسایان
باشند الولی یار و دوست النصیر یاور التبدیل عوض نمودن و بدل کرفتن
السواء راست و وسط السبیل راه التحد یه خواستن والصفح در کذشتن
از کناه غیرها تو ایغنح بود یه البرهان دلیل وجة روش اسلم یعنی اخلص الوجه
الاختلاف با یکدیکر اختلاف نمودن وا زهم در شدن المنع باز داشتن
السعی کوشش نمودن الخراب والخراب ویران کردن المشرق جای بر امدن
افتاب الغرب جای فرو شدن افتاب اینما یعنی هر جا الولی روی اورودن
ثم یعنی انجا الواسع فراخ القنوت فرمان بردار کردن البدیع نو آوردن
القضا حکم کردن التکلیم سخن کفتن الارسال فرستادن البشیر
مژده دهنده النذیر بیم کننده الجحیم آتش بزرک الرضی والرضوان
خشنود شدن الملة کیش الابتلاء آزمودن الاتمام تمام کردن الامام

پیشوا الذریة فرزندان در اصل ذرویة بود بروزن فعولة واو یاء در یک کلمه
جمع شدند بی ساکن ثانی متحرک واو را قلب بیا کردند و بعد از ادغام
ضمه ما قبل یاء را بجهة مناسبت بدل بکسره کردند النیل یافتن البیت
خانه مراد اینجا خانه کعبه است المثابة جای بازکشت الامن والا
مان والامنة ایمن شدن و محفوظ ماندن المقام جای جایکاه
المصلی مکان دعا و نماز الطوف والطواف کرد چیزی کردیدن العکوف
رو بچیزی آوردن و در جایی مقیم شدن و عاکف والعاکف مشتق از آنجاست
والعکف باز داشتن البلد شهر الاضطرار بیچاره کردن الضیا زده
کردانیدن المصیر باز کشت القاعد بنیاد دیوار التقبل پذیرفتن الاراءة
کردن المنسک قربانکاه و مکان عبادت الحکمة کفتار و کردار
درست و علم و دانش التزکیه پاک کردانیدن العزیز غالب
و کم مانند الرغبة میل نمودن الاصطفا بر کزیدن التوصیة وصیت

الحلو کردن

الحلو کردن و خالی ماندن الحنیفة بر کشته از ملتهای باطل السبط قبیله
و فرزندزادها المشاقة والشقاق خلاف کردن الکفایة بسند کردن الله
الصبغة نوعی از رنک و دین و این مراد است در اینجا القبلة مکان توجه
مردم و مراد اینجا قبله نماز است الوسط میانه و پسندیده الانقلاب
باز کردانیدن العقب پاشنه الاضاعة نابود کردن الرئوف مهربان
التقلب بر کشتن نمودن الشطر نیمه و جهة و مراد در اینجا معنی دوم است
الامتراء شک و کمان شدن الوجهة جهتی که روبروی او اورند
الاستباق پیشی کرفتن و حیث یعنی هر مکان الجوع کرسنه شدن
النقص والنقصان کم کردن و کم شدن المال خواسته الاصابة رسیدن
و بر خوردن المصیبة بلیه و امر سختی که بکسی رسد الصفا والمروه نام دو کوه است
در مکه الشعیرة نشان طاعت و عبادت که الحج قصد کردن و اعمال
مخصوص حج است که در مکه بجا آورند و مراد اینجا اینست والاعتمار بجا آور
دن عمره در مکه الجناح بزه و باکی داشتن التطوع عمل مندوب
نمودن الانظار مهلت دادن النهار روز والفلک کشتی البث

الدّابّة چهارپا التصریف گردانیدن الریح بوی و دولت و باد والسحاب
بودن
ابر المسخّر رام کردن الحبّ والمحبّت دوست داشتن المتبرّء بیزاری داشتن
التقطع پاره پاره شدن السبب پیوند و رسن الکرّة بازگردانیدن ا
الحسرة پشیمانی الخطوة گام زدن الفحشاء زشت الالفاء یافتن النعق
والنعیق بانگ بگوسفند زدن المیتة مردار الدّم خون اللحم گوشت
الخنزیر خوک الاهلال آواز برداشتن و مراد در اینجا نام بردن در وقت
ذبح البغی ستم کردن العدو از حد درگذشتن البطن شکم فما اصبرهم
علی النار چه شکیبائی دارند بر آتش البرّ نیکوئی ابن السبیل راه گذر
الرقبة گردن مراد عبیدات البأساء سختی والضرّاء تنگی الباس
کارزار الکتب المراد و هو الفرض هاهنا کتاب مصدر کتب یکتب
از باب نصر ینصر مصدر این باب بروزن الفعل بیباشد مثل نصر و قتل
و موت و صوم و عود و گاهی بروزن الفعال بکسر فا بیاید مثل کتاب و
قتال و قصاص و گاهی و قیام و صیام و گاهی تا مصدر را آخرش زیاده
کنند مثل سیادة و عبادة و قیادة و قیامة المقاصّة والقصاص
بعوض کشتن

بعوض کشتن القتیل کشته الحرّ آزاد العبد برده الانثی ماده الاداء و
التادیة گذاردن اللبّ خرد و عقل الخیر مال الوصیة اندرز دنایب
نمودن الجنف میل کردن الصوم والصیام روزه و روزه داشتن الا
خرم یکی الاطاقة توانستن الفدیة بدل الشهر ماه رمضان ماه روزه
الیسر آسانی العسر دشوار شدن الاکمال تمام کردن التکبیر بزرگ
شمردن خدا الاجابة پاسخ دادن الاستجابة پاسخ کردن الرّشد والرّ
شاد راه راست و فتن الرفث جماع کردن اللباس پوشش الاختیان
خیانت نمودن الآن بمعنی حالا المباشرة نزدیک شدن بجماع الابتغاء
جستن مطلب الشرب آشامیدن الخیط رشته الابیض سفید الاسود
سیاه الفجر سپیده صبح العاکف لازم الادلاء رشوه دادن الهلال ماه نو المیقات
هنگام المقاتلة والقتال کارزار کردن الثقف گرفتن و یافتن الانتهاء باز
ایستادن الالقاء افکندن التهلکة والهلک هلاک شدن مصدر است
بروزن تفعلة مثل تفرقة و تسرة که در اصل تضرره و تسررة بود بعد از او
غام بجهت اجتماع جنسین تفرقة و تسرة شد الاحصار باز داشتن الاستیسار

آسان شدن الهدی آن چهارپا از شتر یا گاو یا گوسفند که بجهت قربانی بمکه برند
الحلق موی سر ستردن الرأس سر البلوغ رسیدن المحلّ جایگاه الاذی رنج
النسک قربانی التمتّع برخورداری گرفتن الجدال والمجادلة بیکار کردن
التزود توشه برداشتن الافاضة بانبوه بازگشتن العرفات والمشعر الحرام
نام دو موضعیست در مکه الضالین گمراهان الاستغفار طلب آمرزش
القضاء بجا آوردن النصیب بهره السریع شتابنده در کار الحساب
شماره نمودن الایام المعدودات روزها شمرده مراد از آن سه روز بعد
از عید قربان است التعجیل شتاب کردن التاخیر باز پس داشتن الحشر
برانگیختن الاعجاب شگفت آوردن و خوش آمدن الاشهاد گواه گردانیدن
الالدّ سخت خصومت الخصام والمخاصمة بیکدیگر دشمنی نمودن النسل
نژاد و زاد حسبه بس است یعنی بس است او را المهاد والمهد آرامگاه السّلم آشتی
کافة همه الزلل والزلزل لغزیدن الظلل سایه بان الکم بمعنی چند المزیّن
آراستن السخریة استهزاء و افسوس داشتن الحسبان گمان نمودن لما یأت
هنوز الزلزلة والزلزال جنبانیدن الکره والکراهیة چیزی را دشوار
داشتن و عسی بمعنی شاید الصدّ باز داشتن الاستطاعة توانا بودن
الارتداد برگشتن از دین الحبط والحبوط باطل شدن عمل الهجرة والمها
جرة از وطن دور شدن و بر یکدیگر افتادن الجهاد والمجاهدة کارزار
نمودن ورزیدن

نمودن ورزیدن الرّجاء امید داشتن الخمر شراب المیسر قمار باختن ا
النفقة سود التفکر اندیشه نمودن المخالطة بیکدیگر آمیختن الاعنات بکار
دشوار انداختن النکاح والنکح زن شوهر کردن الامة کنیز و پرستار ا
لانکاح زن را شوهر دادن التذکر یاد آوردن و پند گرفتن المحیض والحیض
خون عادة دیدن و بیمار شدن از آن الاذی الاعتزال یکسو شدن
التطهر سرو شستن الطهر پاک شدن از حیض الحرث زراعت
التقدم پیش داشتن العرضة آنچه پیش کاری در آید و مانع شود و
الیمین سوگند المؤاخذة کسی را گرفتن بسبب گناه اللغو بیهوده و نا
فرجام الحلیم بردبار الایلاء دل بکاری دادن و قصد نمودن الطلاق بیو
ره نمودن القرء بمعنی پاک شدن و خون دیدن الرحم بچه دان البعل شوهر
الاحق سزاوارتر الادبر گردانیدن المعروف نیکو الدّرجة پایگاه
و مرتبه المرّة یکبار الامساک نگاه داشتن التسریح والسّراح رها کردن
الافتداء فدیه دادن و خود را خریدن التعدّی از حد درگذشتن
التراجع بیکدیگر بازگشتن الاجل مدت المضارة والضرار بیکدیگر
گزند رسانیدن العضل تنگ گرفتن زن را التراضی از یکدیگر خوشنود بودن
الزکاء پاک شدن الولادة زادن الارضاع شیر دادن الحول سال

الرضاء سیر خوردن التکلیف چیزی خواستن از کسی که او بآن در رنج افتد
الوسع توانائی الوالدة زاینده الوارث بافتن الفصال از شیر باز داشتن طفل را
التشاور بایکدیگر شور و مشورة کردن الاسترضاع دایه گرفتن التو
فی تمام شدن و جان دادن بذر مثل بلیغ واگذاشتن در اکردن الفطامی
دور انداختند التعریض کنایه و سخن سربسته گفتن الخطبة خواستگاری
نمودن زن الاکنان پنهان داشتن در دل التواعد با یکدیگر وعده دادن
السر پنهان العقدة گره المس و المماسة والمساس بکدیگر رسیدن
اینجا کنایه است از جماع کردن الایسار توانگر شدن القدر اندازه
کردن الاقتار درویش شدن التصف نیمه المحافظة نگاه بانی
کردن الوسطی میانگی القنوت خضوع کردن الراجل پیاده الرکبا
ن سواران الرکوب برنشستن الحذر ترسیدن القرض
وام الاقراض وام دادن الضعف دو چند المضاعفة دو چندان القبض
تنگ کردن و گرفتن البسط گسترانیدن الملأ گروه بزرگان البعث
برانگیختن انّی بمعنی از کجا السعة فراخ شدن البسطة افزونی
الجسم التابوت صندوق که بنی اسرائیل در وقت جنگ
پیش رو می بداشتندی در اصل توبوت بوده بروزن
فعلوت

فعلوت مشتق است از توب بمعنی رجوع کردن واو متحرک ما قبل مفتو
ح قلب بالف کردند تابوت شد السکینة آرام دل البقیة باز مانده
الحمل برداشتن الفصل جدا شدن الجند سپاه و لشکر الابتلاء آزمودن
النهر رود الطعم خوردن الاغتراف بکف آب برداشتن المجاوزة گذ
شتن الطاقة توانائی الفئة گروه الغلبة چیره شدن البروز ظاهر شدن
و بیرون آمدن الافراغ ریختن التثبیت برجائی استوار کردانیدن القدم
پای الهزم و الهزیمة شکست خوردن لشکر الدفع باز داشتن الاقتتال
کارزار کردن الخلة دوستی القیوم پاینده در اصل قیووم بود بروزن فیعول
واو و یاء در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن ثانی متحرک واو اول را قلب
بیاء کردند و ادغام نمودند قیوم شد السنة خواب سبک بنکی النوم
خواب الکرسی سند الاؤد گران بار بودن الحفظ نگاه داری العلی بزرگوار و بلند
الاکراه ستم بکاری واداشتن الغی و الغوایة گمراه شدن الطاغوت
الخبر را که پرستند بغیر از خدا در اصل طغیوت بود بروزن فعلوت عین
الفعل و لام الفعل را نقل مکانی کردند طیغوت شد یاء متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند طاغوت شد و فائده زیاد کردن الف و
تاء بجهة افادت زیادتی معنی است از این قبیل است هر چه بدین وزن
باشد مثل طالوت و تابوت که مشتق هستند از طول و از توب و امثال
اینها الاستمساک چنگ زدن العروة دسته و گوشة الوثقی محکم و
استوار شدن الانفصام شکسته شدن المحاجة بایکدیگر احتجاج

و مناظره کردن البهتان و البهت دروغ و سخنی که آدمی را حیران کند الخواء خالی شدن
و افتادن العروش و العریش آسمانه و تخت و داربست الطعام سال اللبث
درنگ کردن التسنه و التسنی از حال گشتن و تغیر یافتن العظم
استخوان الانشاء از جای برداشتن الکسوة پوشش الاطمینان آرمیدن الطیر
مرغان الصور و الصر و الصیر و(؟) چون در قصه هم بضم صاد قرائت
نمودند که مشتق است از صور و بکسر هم قرائت کرده اند که مشتق از صیر و صیرورة
باشد چسبانیدن و پاره پاره کردن الجبل کوه الجزء پاره الحبة دانه
السنبل خوشه المن منت نهادن العنی بی نیازی الرئاء کاری کردن از
برای دیدن مردم الصفوان سنگ ساده التراب خاک الوابل
باران بزرگ قطره الصلد سنگ سخت الجنة بوستان الربوة جای بلند
الاکل بار درخت الطل باران نرم النخیل و النخلة درخت خرما العنب
انگور الکبر پیری الضعف سست شدن الاعصار گردباد الاحتراق
سوخته شدن التیمم قصد نمودن النذر چیزی بر خود واجب نمودن
الابداء آشکار نمودن نعما هی یعنی خوب چیز است آن صدقه در اصل
نعم ما بود بعد از ادغام نعما شد التکفیر در گذشتن از گناه التوفیة تمام
دادن الاحصار ممنوع شدن التعفف عفت نمودن شرم و حیا
پیشه کردن السیماء نشان الالحاف الحاح و سماجة نمودن الربوا افزو
نی و سود التخبط تباه کردن عقل و دیوانه کردن المس بسودن و دیوانگی ا
السلوف گذشتن الاربا افزون نمودن الایذان آگاه کردن الحرب جنگ
کردن

کردن العسر درویشی النظرة مهلت المیسرة توانگری التداین معامله
نمودن بایکدیگر بمدت الاملال و الاملاء چیزی بکسی تقریر نمودن که آنکس بنو
یسد البخس کاستن الضلالة گم شدن و فراموش نمودن الاباء انکار
و امتناع نمودن السامة ملالت و دلتنگی نمودن الاقسط بهتر الاقوم محکم
تر الادنی اقرب الادنی باب نزدیک الارتیاب شک آوردن الادارة دست بدست گر
دانیدن الرهن گرو دادن الرهان گرو الایتمان امین داشتن و خواطر
جمع بودن الاخطاء ناصواب نمودن الاصر بار گران التحمیل بار بر نهادن
المولی صاحب اختیار و دوست سورة آل عمران دویست دو آیه بقولی
دویست آیه است تمام در مدینه طیبه نازل شد الم الله لا اله الا هو
الحی القیوم خدا نیست خدائی جز او زنده و پاینده الحق بمعنی عدل
با صدق التوراة کتاب موسی است و آنرا توریه گویند برای آنکه بیشتر آن از
معاریض و تلویحات است و بزبان عبری نور نور باشد الانجیل کتاب
عیسی ع شد چون عجمی است اشتقاق را در آن راه نیست یعنی گفته
اند که آن از بسریانی انکلیون گویند الانتقام کینه کشیدن الخفاء پو
شیده شدن التصویر پیکر نمودن الاحکام استوار کردن ام الکتاب
یعنی اصل کتاب الزیغ و الزیوغ کج نمودن و از حق بباطل
میل کردن الابتغاء طلب نمودن التاویل برگردانیدن کلام را از ظا
هرش الرسوخ بیخ آور شدن الازاغة میل دادن از حق بسوی باطل
الوهب و الهبة بخشیدن لدن و لدی نزدیک الجمع فراهم نمودن المیعاد

وعده دادن مصدر میمی است در اصل موعاد بود واو ساکن ما قبل مکسور را قلب
بیا کردند و هم چنین است میثاق و میراث الاغناء کفایت کردن و توانگر
گردانیدن الدأب عادت الذنب گناه الفئة گروه الالتقاء بهم
رسیدن الرأی العین دیدار چشم العبرة پند گرفتن التشهی آرزو
القنطار زر بسیار المقنطرة بر هم نهاده الذهب زر الفضة سیم
الخیل اسبان المسومة من التسویم داغ کردن یا من السوم
چرا خوردن الانعام چهارپایان المآب جای بازگشت الوقایة
نگاه داشتن السحر آخر شب القسط عدل الخزی غالب التبلیغ
والابلاغ رسانیدن الصد فریفتن الافتراء دروغ بستن دروغ
بستن اللهم یعنی بار خدایا النزع والنزوع کشیدن و جدا کردن
الاعزاز ارجمند گردانیدن الاذلال خوار گردانیدن الایلاج در آوردن
در اصل اولاج بود مشتق از ولوج یعنی داخل شدن واو ساکن ماقبل
مکسور را قلب بیا کردند التقاة والتقیة پرهیز کردن التحذیر تر
سانیدن المصیر بازگشت در اصل مصیر بر وزن مفعل کسره بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند و هم چنین است میت و مبیح و مقیل و امثال اینها الامد
سنه الامد پایان التحریر آزاد کردن الوضع بار نهادن زن التسمیة
نام نهادن الاعاذة پناه دادن التکفیل من الکفالة پرستاری کردن
المحراب جای پیشنماز در مسجد هنالک یعنی آنجا السید مهتر
و پیشوا در اصل سیود بود بر وزن فیعل مشتق است از ساد یسود

سود و سیاده

سود و سیاده واو را قلب بیا کردند و ادغام کردند مثل صیب و میت چنانچه
گذشت اسم فاعل سایدست مثل قایم واو بعد از الف زائده قلب بیا شد
جمع مکسر ساده مثل قاده در اصل سوده بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب
الف کردند در صورت جمع الف زیاد کردند سادات شد الحصور آنکه
منع خود کند از زنان الغلام پسر العقر نازاینده شدن الرمز اشارت
نمودن العشی شبانگاه الابکار بامداد البناء خبر الایحاء الهام کردن
و نحو پنهان گفتن القلم خامه و تیر قرعه الاختصام باهم نزاع نمودن المسح
مالیدن عیسی را مسیح گفتند از آنکه ممسوح القدمین بود و از اینجاست
که دجال را هم مسیح گفتند که ممسوح العین الیسری است چنانچه در قول شاعر
ان المسیح یقتل المسیحا و مشتق است از سیاحت که بمعنی گشتن باشد
در اصل سیح بود بر وزن مفعل چنانچه گذشت الوجاهة روشناس شدن
الکهولة میانه پیری و جوانی البشر آدمی الطین گل الهیئة سرشته
نهادن النفخ دمیدن الابراء به کردن ناخوشی الاکمه کور مادرزاد الا
برص پیس دار الادخار ذخیره نهادن در اصل اذتخار دال را بدل بذال
نمودند بعد تا باب افتعال را نیز بدل بدال بعد او ادغام نمودند دال در دال
او ضرر شد الاحساس در یافتن الحواری یار برگزیده المکر بد سگالیدن
الابتهال والمباهلة مشتق اند از بهل یعنی دعا بد و نفرین کردن
القصص در پی شدن و حکایت گذشتگان کردن الاولی سزاوارتر
وجه النهار یعنی اول روز الدوم والدوام همیشه بودن اللوی

گردانیدن زبان در دادن و گردانیدن سر مراد در اینجا اول است
الربانی خداشناس الدرس والدراسة خواندن علم الاصر بار
گران اینجا عهد که سخت است الملاء مهتران البکة خانه کعبه الحج البیت
زیارت خانه العوج کجی الحبل رسن مراد کتاب خداست التالیف
سازش دادن الشفا کرانه و لب الحفرة مغاک الانقاذ رها
نیدن الابیضاض سفید شدن الاسوداد سیاه شدن الثقافة
یافتن الآناء یعنی ساعت و مراد بآناء اللیل یعنی ساعتهای شب المسارعة
والتسارع شتافتن الکفران ناسپاسی کردن الصر سرمای سخت ا
لبطانة آستر و مراد اینجا دوست خالص الالو تقصیر کردن الخبال
تباهی و فساد کردن العنت تعب و رنج افتادن البداء ظاهر شدن ا
البغضاء دشمنی و عداوت الفوه والفم دهن العض گزیدن الانامل سر انگشت
الغیظ خشم گرفتن السوء والمساءة غمگین شدن الفرح شاد شدن
الغدو بامداد رفتن التبوئة جای دادن الهم قصد نمودن الفشل بد دل
شدن التوکل اعتماد کردن البدر نام جایی است میان مکه و مدینه الذلیل
خوار الامداد کمک فرستادن الفور والفوران جوشیدن و مراد در اینجا
حال و ساعت است که گویا به از سرعة التسویم علامت داشتن
الطرف کرانه و مراد از قطع طرف قتل هفتاد نفر از قریش است در بدر
والکبت بر رو در افتادن و مراد رسانیدن خوف در دلهای دیگران
از قریش است که در بدر فرار نمودند الخیبة نا امید شدن العرض

پهنا

پهنا الکظم فرو خوردن خشم الاصرار بر گناه ایستادن الخلو گذشتن ا
السنة راه و طریقه السیر رفتن العاقبة سرانجام الوهن سست
شدن الاعلی برتر القرح خستگی و جراحت والمداولة دست بدست داد
ن التمحیص صاف نمودن از کدورت و گناه المحق نقص نمودن و هلاک کردن
الانقلاب برگشتن و کاین یعنی چند و چه بسیار الربیون جمع ربی و او
منسوبست بربة یعنی جماعة و مراد در اینجا جماعت از علما و یا از عباد است
الاستکانة فروتنی الاسراف زیاده روی نمودن الرعب ترس در د
ل انداختن الاوی جای گرفتن الثوی والثوی مقیم شدن الحس
قتل و کشتن التنازع خصومت نمودن الاصعاد دور شدن و مراد دور شدن
از جنگگاه بفرار اللوی توقف و انتظار بردن در اصل تلوی تلویان بود چون
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل و یاء را بجهة التقاء ساکنین
حذف نمودند بعد اجتماع واوین شد چون ادغام ممکن نبود بجهة خفت یک واو را
حذف نمودند تلون شد الاثابة پاداش دادن الغم اندوهگین شدن و مراد از
غما بغم اندوه مومنان بسبب شکست خوردن در احد در مقابل
اندوه کفار است در بدر که شکست خورده بودند الغشی فرو گرفتن الاهمام غمناک
گردانیدن الجاهلیة زمان پیش از بعث رسول ههنا یعنی اینجا المضجع
خوابگاه والضجع والضجوع پهلو بر زمین نهادن الاستزلال لغزانیدن
الغزو قصد دشمن کردن و بمعنی کارزار کردن و غزی در آیة جمع غازیست
که در اصل غازو بود واو بجهة طرف ماقبلش ضمه نبودن قلب بیا شد و اصل

غوي غوى گمشو طلب يا قلب الف شد والف بالتقاء الساكنين بيفتاد الحسرة
نامرادي اللّي والليان نرم شدن الفظاظة درشت خوئي شدن
الفض سخن درشت خوئ الغلظ سخت شدن الانفضاض پراكنده
شدن المشاورة با كديگر راي زدن العزم قصد نمودن الخذلان
فروگذاشتن الغلّ والغلول خيانت كردن در غنايم الاغلال نسبت
دادن بخيانة التخطّ خشم گرفتن النفاق والمنافقة دوروئي كردن
العقود نشستن مرد تقاعد از جهاد الدّرا دفع كردن و باز داشتن
الاستبشار شادي كردن اللحوق والالحاق اندر رسيدن ا
لتخويف ترسانيدن الحظ بهره الاملاء مهلت دادن الاهانة خوار
كردانيدن الميز التمييز جدا كردن الاطلاع دانا كردن الاجتبا بر گزيدن
البخل نادادن مال بغير التطويق حلقه در گردن كردن ميراث مفعال است
از نزاث كه در اصل وراث بوده يعني مال مرده بردن واو را قلب بيا نمودند
الحريق آتش سوزان القربان حيواني كه در راه خدا ميكشند الزّبر جمع زبور
است يعني كتاب نوشته شده مراد كتاب داود پيغمبر است الانارة
روشن كردن الفون والمفازة فيروزي يافتن الجنب پهلو الاخر راسوا
شدن كردن البر نيكو كار الابرار نيكو كاران الابل سر نجانيدن
النزل الجر در پيش مهمان نهند المصابرة والصبر شكيبائي نمودن المصم
لطبة درسرحد مقيم شدن الفلاح رستكار شدن سورة النساء
صد و هشتاد آيه است همه در مدينه طيّبه نازل شده به پيغمبر يا ايّها ا

الناس

الناس اي دو دمان آدم التساؤل يكديگر پرسيدن الرّحم
خويشاوند الحوب گناه حشم داشتن اليتامي جمع يتيم بر وزن فعيل
بمعني بي پدر يتيم و يا را نقل مكاني كردند بعد يا را قلب الف كردند يتا
مي شد الحوب گناه الاقساط داد كردن و عدالت نمودن الطّيب
والطيبة خوش شدن المثنى دو دو الثلاث سه سه الرّباع چهار
چهار العول جور كردن و ميل نمودن الصّداق كابين النحلة عطا دادن
النحلة بخشش الهناء والمر گوارنده شدن هنيئا مريئا يعني نوش
گوارا السفهاء بيدانشان مراد زنانند بلوغ النكاح رسيدن بحد
كمال عقل و بلوغ شرعي الايناس در يافتن البدار پيشي گرفتن
الاستعفاف طلب عفت و طمع نكردن الحسيب شمار كننده النصيب
بهره القلة كمي الكثرة بسياري القسم والقسمة بخش كردن السّديد
صواب الصّلا والصلاء سوخته شدن و بآتش در آمدن السّعير
آتش برافروخته الايصاء اندرز كردن الثلثان دو بهر از سه بهر ا
السّدس يك بهر از شش بهر الثلث يك بهر از سه بهر الله
ما بين دانستي الرّبع يك بهر از چهار بهر الثمن يك بهر از هشت بهر
الكلالة خويشان بجز پدر و مادر پسر و دختر بقرينه آنكه در اينجا ماله
ذكر سدس تنها از براي ايشان نموده معني قوله وان كان رجل
يورث كلالة اگر مرد ارث برده شده كلاله باشد يعني ميت كلاله وارث
باشد يعني وارث ام كلاله ميت خواهد بود الشريك انباز واللاتي

يعني آنچنان زنانيكه الفاحشة زنا اللذان يعني آن مرد يكه عمل فاحشه
كند يعني لواط الاذية آزار كردن المعاشرة با كسي زندگاني كردن المكان
جاي الافضاء رسيدن بكسي بدون حجاب و مراد در اينجا مباشرة و مقار
نت با زنان است چه دخول مقتضي مهر است السّلف پيش گذشته المقت
دشمن داشتن البنات دختران الاخوات خواهران العمّات خواهران
پدر الخالات خواهران مادر الربيبة دختر زن الحجر كنار الحليلة زن
الصّلب پشت الاحصان شوهر كردن زن و مراد از محصنات زنان
شوهر دار است السّفاح والمسافحة زنا كردن الاستمتاع برخورداري كردن
و مراد اينجا عقد تمتع زنان است كه در شرع حلال است الطّول افزوني
و فراخ دستي و مراد از اينجا داشتن مهر از براي بردن زن حره الفتيات كنيز
كان جمع فتاة است الحذن دوست جمع اخدان است و مراد منع آنكه كنيز
كان مرد مرا دوست خود بگيرند و با او جماع كني بدون النكاح و اذن مولاي او
العنت ضرر و مشقت و مراد در اينجا بزنا افتادن از بي زني الميل راه كردا
نيدن مراد اينجا راه شريعت است النسوس يعني زود اليسير آسان
الاجتناب دوري كردن المدخل جاي در آمدن الكريم نيكو الموالي
اقربا يعني خويشان ميت كه از تركه او ارث برند العقد بستن و گره و مراد
اينجا سوگند خوردن با يكديگر و مقصود از اين بيان بيان شرعيه ارث
حال جريرات و سوگند را عقد يمين با يمين گويند از آنكه است كه در وقت
سوگند دست راست را هم دست راست گيرند و سوگند خورند النشوز

ناسازكاري

ناسازكاري ميان زن و شوهر الهجر والهجران بريدن از يكديگر و كناره نمودن
الشقاق خلاف كردن واز دو طرف ناسازكاري كردن الحكم ميانجي
التوفيق سازكار گردانيدن الجار همسايه الجيران همسايگان الجنب
دور و بيگانه يعني احسان نمائيد نسبت بكسانيكه خويش باشند و بهم
سايگان كه بيگانه باشند و نيك نيكه همراه شما باشد در سفر الصّاحب
بالجنب يعني رفيق پهلو كه مراد رفيق تو در سفر باشد يا شريك تو باشد
در مال و معاملات الاختيال خراميدن الفخر نازيدن القرين همسر
و همنشين المثقال هم سنگ مراد اينجا مقدار است والذرة مورچه كو
چك يا آن كاه التسوية برابر كردن الحديث سخن السّكر مست
شدن العبور بگذشتن الاغتسال سر و تن شستن الغائط قضاء
حاجت الملامسة با يكديگر لمس بودن و مراد اينجا كنايه از جماع است
التيمم قصد نمودن الصّعيد خاك نرم چرا و بلندي يا در صعود ميكند
بالا مراد اينجا مطلق روي زمين است واسمع غير مسمع يعني بشنواي
محمد كه هرگز شنوا نباشي در مقام دعا بد ليّا بالسنتهم يعني جنبانيد
ن زبانها بنحويكه مشتبه كنند در اصل لويا بود واو را ياء در يك كلمه جمع شدند
واو را قلب بيا كردند و ادغام نمودند الطّعن عيب كردن الطّمس
ناپديد كردن و مراد از طمس وجوه يا مسخ است چنانچه در جماعتي از يهود شد
يا بر گردانيدن بسوي ضلالت است الفتيل تار كه در ميان شكاف
هسته خرما است والا جز يكه از ما بيدان دو انگشت پيچيده ميشود الجبت

الجز کہ پرستند بغیر از خدا مثل طاغوت چنانکہ در بقرہ گذشت النقیر مثل
فتیل است در معنی اول النبخ بخشش المحلہ بوست الا و الامر اصحاب فرمان
مثل یود ان الدغم کما لابرد ان تعالوا یعنی بیایید الحلف سوگند خوردن
البلیغ رسیدہ مراد سخن فائدہ مند التحکیم حاکم گردانیدن الشجر
و التجو اختلاف افتادن الحرج دلتنگ شدن الرقیق یار الحذر
سلاح جنگ النفیر و النفر بیرون شدن الثبات یعنی گروہ گروہ
التبطئة درنگ نمودن وسستی ورزیدن المودة دوستی الاستضعاف
ضعیف و ناتوان شمردن الی الذین کودکان الکف باز داشتن البروج
کوشک و منزل ستارگان التشیید محکم گردانیدن بناء الفقه دانستن
و در یافتن التبییت از بیتوتہ یعنی بشب کار ساختن التذبذب باز ایستادن
بیکار رسیدن الاذاعة فاش گردانیدن الاستنباط بیرون آوردن
در اصل موضوع شدہ از برای بیرون آوردن آب از زمین النجو ایض بر
انگیختن و ترغیب کردن التنکیل بند بر نہادن و مراد عقوبت و تعذیب
است الکفل بہرہ الاقاتہ توانا شدن و قوت دادن چہ شنق است
از قوت کہ سبب حفظ است التحیة سلام کردن بر کسی الاسکان
تکلم ساکن کردن الحصر دلتنگ شدن التسلیط بر کاشتن و مسلط
گردانیدن السلم آشتی الثقف و التلقوف یافتن الخطاء نفهمیدہ
کار کردن التحریر بندہ آزاد کردن الرقبة گردن و مراد بندہ است
الدیة خونبہا التتابع پیاپی شدن التعدد بجنگ کردن و در انستہ کاری

نمودن

نمودن البتبیین ظاہر ساختن و کالاو ان المغنم غنیمت و مال و مراد
از اولی الضرر بیماران و کوران باشند الحیلة چارہ المراغمة یعنی یکدیگر را
بخاک مالیدن چہ شنق است از رغام یعنی خاک و از کسی بریدن و مراد
از مراغم کثیر در اینجا جایگاہ بسیار بارہ بسیار السعة وسعت و رحال
القصر کوتاہ کردن السلاح ساز و سباب جنگ المطر باران الوضع
باز گرفتن الاطمینان آرام گرفتن الموقت هنگام بدید کردن الوهن
سست گردیدن و کاهلی کردن الالم درد مند شدن الخون و الخیانة
خلاف راستی کردن الخصومت نزاع نمودن الخوان مبالغہ در خیانت
الاستخفاء پنہان داشتن الرهی انداختن و نسبت دادن جرم بکسی
و این مراد است از ابہ البری بیزار شدن و کار نکردن و این مراد است الابرا
الاحتمال بر داشتن النجوی راز گفتن المرید و المرید نرم و املس بودن
و مراد از مرید بی خیر و دور از رحمت است التمنیة در آرزو انداختن از باب
تفعیل مشتق از منی یعنی آرزو البتتک تفعیل است مشتق از بتک
یعنی بریدن گوش و سوراخ نمودن ال التغییر بگردانیدن از حال الحیص
گریختن و الحیص گریزگاہ القیل گفتار الامانی آرزوها الخلیل دوست
الاستفتاء فتوی و حکم خواستن الافتاء فتوی دادن الصلح
آشتی کردن و باہم ساختن الشح بخیل گردن التعلیق آویختن القو
م مبالغہ است در ایستادن و بر کار سر و این تلو مشتق است

الصد مانع شدن الاعتداء تعدی و ستم کردن معنی آیة السنکہ با
عث نشود شمارا دشمنی طائفہ کہ مانع شدند شمارا در سال حدیبیه
از حج کردن از انکہ شما ستم نمائید التعاون یکدیگر یاری کردن الا
ختناق گلو گیر و خفہ شدن مراد حرمت گوشت حلال آنکہ او را خفہ کنند
و کشند الوقذ کشتن حیوان را بچوب زدن و مانند آن التردی از
جای در افتادن و هلاک شدن النطیح سرو کلہ زدن دو حیوان
و النطیحة آن چہار پاست کہ بزخم کلہ بہم زدند مردہ باشد السبع درندہ
النصب بتانیکہ بپا نمودند از برای عبادة الاستقسام بخش کردن
الازلام تیرقار الیاس نا امید شدن المخمصة گرسنگی التجانف میل
کردن الجارحة سگ و مرغ شکاری مانند قوش الجرح خستہ
کردن التکلیب سگ شکاری را آموختن مشتق است از کلب الا
مساک نگاہ داشتن المرفق ارنج المسح دست مالیدن الکعب
بزول و بر آمدگی بلند بہ پہلوی پای الحرج تنگی النقیب بزرگ و
سالار شدن النقیب سالار التعزیر یاری کردن القسوة سخت
دل شدن الاطلاع دیدہ ور شدن الصفح اعراض نمودن الاغراء
بر غالیدن و مراد لازم گردانیدن عداوت میان ال الصنع عمل
کردن الاحباء جمع حبیب یعنی دوست در اصل آجب بود بر وزن
افعلا اجتماع جنسین شد جنس اول ساکن در دوم ادغام گردند
الفترة و الفتور سست شدن الاصلاح المقدمت

از و سابعی نزدیک شدن الخوض فرو رفتن با آب و در کار شروع نمودن
التربص انتظار بردن الاستحواذ غلبه کردن الکسل کاہل شدن الذبذبة
بیقرار گردانیدن و متردد بودن در امر الدرک پایهایست الاسفل
مشتق است از سلوف یعنی فرو رو شدن الجهر آشکارا الطبع مهر
کردن الصلب بر دار کردن الغلو از حد در گذشتن الانتهاء باز ایستادن
الاستنکاف ننگ داشتن الانتیاس دور کردن الاخوة برادری الخطاء نصیب
و بہرہ و سورة المائدة وسورة المائدة صد و بیست یک آیہ همہ در مدینه
طیبه نازل شد مگر آیہ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و آیہ الیوم اکملت
لکم دینکم کہ در حجة الوداع نازل شد و در حدیث است کہ رسول فرمود
کہ سورہ مائدہ آخرین سورہ است کہ بر من نازل شد حلال از احلال دارید
و حرام از احرام یعنی احکام او منسوخ نیست یا ایها الذین امنوا ای
آنکسانیکہ گرویدید الایفاء وفا کردن و بجا آوردن العقد گرہ و مراد
بعقود عهدها و هر بستگی کہ در معاملات شود مثل عقد بیع و اجارہ
و صلح و امثال اینها بهیمة چهار پایان التلاوة خواندن الصید شکار
کردن الحرام جائیکہ احرام بستگان باشند از برای حج یا عمرہ القلادہ
گردن بند القلائد شتر یا نیکہ تقلید کردہ باشند از برای حج کہ در مکہ
قربانی نمایند ابتغی البیت قصد کنندگان خانہ مکہ از حجاج و تجار الحل بیرون
آمدن از احرام حج یا عمرہ الاصطیاد شکار کردن الجرم کسب کردن
و مراد از اینجا حمل کردن و باعث شدن است الشنآن دشمن داشتن

الصد

زمینی پاک از شرک مراد زمین شام است که جایگاه پیغمبران بود الجبّار
کردن کش وستمکش مبالغه از جبرست تنبهوا یعنی سیر سکنند در شبه
بانجیز السّتیه حیران شدن الاسی اندوه کین شدن التقبیل نیز رفتن
البسط وا نمودن و دراز کردن البوء رجوع و بازگشت نمودن التطویع
فرمان بردار کردانیدن اصبح یعنی کردید البعث برانگیختن الغراب
کلاغ البحث کاویدن الموارات پوشیدن السّوءة عورة العجز
ناتوان شدن النّدم والنّدامة پشیمانی الاسراف از باده روی کردن
المحاربة باکسی جنگ کردن التقتیل بسیار کشتن التصلیب بردار
کردن التقطیع پاره وجدا کردن النّفی راندن و بیرون کردن الخزی
رسوائی السرقة دزدی کردن النکال عقوبت الحزن اندوه کین کردن
السّمّاع مبالغه است در سامع یعنی کوش دهنده السّحت حرام الا
حبار جمع حبرست یعنی دانشمند جهودان الاستحفاظ
طلب حفظ و نگاه داشتن الانف بینی السن دندان الجرح زخم
التقفیه از پی در آوردن الاثر پی و عقب والمهیمن گواه است
الشرعة نهاد واصل دین المنهاج راه روشن الاستباق پیش
کیبری کردن الدّائرة گردش و حوادث روزگار الاقسام
سوگند خوردن الجهد کوشش کردن الذّلّة لیل خوار و نرم
العزة سخت اللوم والملامة سرزنش کردن الحزب گروه
اللعب بازی النقم والنقمة عیب کردن الغل دست را بگردن

لبتی

بستن الطغیان از حد درگذشتن الایقاد الاتقیا داتش برافروختن
الاطفاء فرو کشتن الاقتصاد میانه روی کردن الحمیة العصمة نگاه
داشتن الافک دروغ گفتن وگردانیدن هردو معنی را در آیه
محتملست الغلو از حد درگذشتن التناهی باز داشتن و باز ایستادن
القسیس دانشمند ترسایان الراهب زاهد ترسایان الفیض
جاری شدن آب از بسیاری الدّمع اشک چشم التعقید بستن
الاوسط میانگی الحبس بلیدی الایقاع افکندن البلوغ
ازمودن الانشا کردن النیل سعید اللّه مح نیزه الرماح نیزها
الوبال سرانجام بد الانتقام عذاب نمودن السّیارة کاروان
التیه بیابان البحیرة الماده شتر گوش شکافته و آن چنان بود که اگر
شتری پنج شکم بزادی و آخری نر بودی گوش آن شکافتندی
و رها کردندی و دیگر کس بر و بر ننشستی و بر و بار ننکردندی و گفتندی
کای از بهر حکم خداست السائبه شتر سر خود چرا آن چنان بود
که اگر کسی از آن آن ناخوش شدی یا در سفر دیر ماندی یا مانند این
نذر کردی که اگر سر خوش شود یا از سفر باز آید فلان اشترم بیته ر
آزاد باشد پس از بهر این حاجت آن اشتر را رها کردندی مانند بحیره
که گفته شد الوصیلة ماده بره که وصل شده به بره نر و آن بره نر را
رها کنند از کشتن والحام آن بود که اگر گوسفندی از یک شکم بره
نر آوردی آن بره را قربان بتان کردندی و اگر بره ماده آوردی

آن را ز بهر خود رها کردندی و اگر دو بره که آوردی یکی ماده و دیگری نر
آن نر را از جهت آنکه هم شکم ماده بود رها کردندی مانند ماده و گفتندی
که این ماده وصله آن نرست الحام شتر نر که پشت او حمایت کرده
شد از بار کشیدن و سوار شدن و آن چنان بود که شتر نر که از پشت او
ده بچه گرفته باشند دیگر او را رها کردندی و بر و بار کردن و سوار شدن
را حرام کردندی الحبس بازداشتن العاثر العثور دیده ور شدن الا
ستحقاق سزاوار شدن المائدة خوان آراسته و بالحت العید
روز نو الرقیب دیده بان سورة الانعام تمام در مکه نازل شد
یکبار بخلاف دیگر سورها بعضی گفته مگر شش آیه که قل تعالوا اتل
ما حرم ربکم علیکم مجموع صد و شصت پنج آیه است الحمد لله الذی
خلق السموات والارض ستایش مر خداوند برا الجعل خداوندی
که بیافرید آسمان و زمین را التمکین جای دادن المدرار باران
ریزان الانشاء آفریدن القرطاس کاغذ اللبس پوشیدن
و مشتبه کردانیدن الحیق فرود آمدن بلا و مکروه الفطر آفریدن
و شکافتن الکشف ظاهر نمودن و باز پی بردن القهر خوار کردن
و غلبه نمودن الاستماع گوش فرا داشتن الکنان پوشش و پرده
و اکنة جمع کنان است الوقر گرانی گوش الاسطوره افسانه
اساطیر جمع اسطوره النای دور شدن ناقص یائی است و مهموز
العین الوقوف ایستادن الورد در آمدن الساعة نام قیامت است

البغتة

البغتة ناگاه آمدن و ناگاه گرفتن التفریط کوتاهی کردن الوزر گرانی و گناه
و معنی ما یزرون ای یحملون الوزر اللهو بازی کردن الجحد والجحود
انکار کردن الکبار بزرگ شمردن و بزرگ داشتن النفق سوراخ در راه
گذر السلم نردبان الطیران والطیر پریدن الطائر پرنده الجنا
ح بال الامة گروه التضرع زاری کردن الابلاس نومید شدن الدابر
عقب و واپس الصدوف بگشتن و اعراض نمودن الخزینة والخزانة گنجینه
الطرد راندن الفصل جدا نمودن الاستبانة پیدا شدن الاستعجال شتاب
کردن المفتح کلید المفاتح جمع یعنی کلیدها السقوط افتادن الورقة برگ
درخت الحبة دانه الرطب تر الیابس خشک التوفیة تمام ستدن و اینجا
کنایه است از خواب چه مناسبت بیات آن الجرح کسب نمودن الحفظة
نگهبانان الخفیة پنهانی الکرب اندوه اللبس پوشش الشیع گروه گروه
و معنی یلبسکم شیعا یعنی بپوشش خلاف به بدید یعنی که اختلاف در خلق افکند
که شمشیر یکدیگر را بکشند و این بدترست از عذاب آسمانی و زمینی الاذاقة
چشانیدن الباس عذاب الذکری یاد کرد الذر واگذاشتن و رها کردن
الابسال گرو شدن یا در خذلان افتادن و هلاک شدن یا ممنوع شدن
چه بسل در اصل لغت بمعنی منع است و مرد شجاع را باسل گویند جهت آنکه منع
کند همه را از خود الحمیم آب گرم الاستهواء سرگشته گردانیدن الحیرة سر
گشته شدن الحیران سرگردان النفخ دمیدن الصور بوق الافقال
بانتی بجزم الجنان در آمدن شب الکوکب ستاره الافول فرو شدن

ستاره البزوغ برآمدن ماه وآفتاب التوجيه روی نمودن ام القری مراد
مکه است الغرة شده وسختی الهون والهوان خوار شدن الفرادی والفرد
تنها التخويل مالک چيزی شدن وپادشاه گردانيدن الفلق شکافتن ا
لنواة استه خرما الاصباح سپيده صبح السکن آرام گاه الحسبان
والحساب شمردن التقدير اندازه کردن الاستقرار برقرار بودن
الاستيداع عاريه گذاشتن الخضر سبز التراکب برهم نشستن الطلع
شکوفه درخت خرما القنو خوشه خرمای بتول معروف است الرمان
انار الاشتباه والتشابه مانند شدن الثمر ميوه الينع رسيده شدن
ميوه الجن پری را اينجا ملائکه است وشياطين الخرق دريدن را اينجا
دروغ گفتن است الوصف والصفة نشان دادن الصاحبه يار
مر را اينجا زن است اللطيف رفيق ومدارا کننده با خلق الجهيم در نيابد
الخبير دانا البصاير جمع البصيرة يعنی حجة روشن الدرس خواندن الدر
وس کهنه شدن آيه محتمل هر دو آيه است السب دشنام دادن
الاشعار آگاه کردن التقليب برگردانيدن الفواد دل القبل
الجهل نادان بودن الزخرف آرايش مزخرف باطل چيزی که زينه کنند
وبصورت درست در آورند الصغی ميل نمودن الاقتراف کسب کردن
الافتراء بشکست افتادن التمام کامل شدن الخرص تخمين نمودن مراد اينجا
دروغ گفتن است الاکابر بزرگتر الاجرام گناه کردن الرسالة پيغام
بردن الصغار خرد گردن وخوار شدن الشرح گشاده کردن الضيق

تنک الحرج

تنک الحرج تنک التصعد بالا بر شدن واصل تتصعد باب تفعل است
بجای کرده اند وبعد از ادغام نمودند المحشر کرده الاستکثار بسيار کردن
الاستخلاف کسی را خليفه وجانشين کردن الانشاء آفريدن الار
داء هلاک گردانيدن الحجر حرام الحصيد والحصاد درو کردن
الحمولة بارکش الفرش جوان غير بارکش مانند گوسفند الضا
ن ميش المعز بز الاشتمال در بر داشتن الابل شتر السفح ريختن
الظفر ناخن الغنم گوسفند الشحم پيه الحوية چرب روده الاختلاط
آميخته شدن ومردن اختلط بعظم پيه که آميخته باستخوان باشد
مانند دنبه گوسفند الاملاق درويش وبی چيز شدن التفرق
از هم جدا شدن القيم راست فيعل است از قوام در اصل قيوم بود بعد
از قلب واو بيا وادغام ياء در ياء کسر ديد قيم شد النسک عبادت
المحيا محل زندگی الوازرة بردارنده بار يعنی بارکش کلمه تا علامت
نقل باسميت است نه تاء تانيث پس بمنزله بی تاء است سورة
الاعراف دويست وپنج آيه است در مکه نازل شد بعضی گفته اند
هشت آيه که اولش اذ نتقنا الجبل است بعضی گفته اند که از واسئلهم
عن القرية التي كانت حاضرة البحر دريا تا آخر سوره مدنيست وبعضی
گفته اند که همه محکم است که منسوخ نيست مگر خذ العفو که منسوخ باية
زکوة ومکه واعرض عن الجاهلين که منسوخ است بآية قتال البيات
والبيتوتة شب گذاشتن والقيلولة در نيم روز خفتن والوزن سنجيدن

النقل گران شدن الميزان ترازو در اصل موزان واو بجهة کسره
ماقبل قلب بيا شد الخفة سبک شدن الصاغر ذليل الا
نظار مهلت دادن الاغواء گمراه کردن القعود نشستن الشمال
دست چپ الشکر سپاس کردن الذأم والذام نکوهيدن الدحر
والدحور دور کردن وراندن الملأ پر کردن الوسوسة انديشه بد
در دل آوردن الابداء ظاهر کردن الوری پوشيدن المقا
سمة برابر قسم کسی خوردن التدلية بحيله در کاری افکندن
الغرور فريب دادن الطفق در ايستادن الخصف برهم
نهادن الريش والرياش جامه وهر مرغ الزينة آرايش
مراد لباس پاک وپاکيزه است الاستيخار باز پس شدن المستق
از تاخير است الاستقدام در پيش شدن المستقدم از تقدم است
التدارک دريافتن اصل اداراک تدارک بود تا را قلب بدال
کردند وبعد از ادغام همزه وصل آوردند اداراک شد التفتيح
گشودن الولوج داخل شدن الجمل اشتر السم سوراخ
الخياط والمخيط سوزن الغاشية پوشش وفرو گرفتن الغل
کينه التاذين آواز دادن الحجاب پرده الاعراف بلنديها
ميان بهشت ودوزخ التلقاء برابر الاغشاء پوشانيدن
الحثيث شتابنده الاقلال برداشتن السوق راندن
النکد اندک وبی نفع السفاهة کم خرد بودن الناقة شتر ماده

التبوئة

التبوئة جای دادن السهل زمين نرم القصر کوشک النحت
تراشيدن العقر پی کردن العتو سرکشی کردن واز حد
درگذشتن الرجفة زلزله الجثوم بسينه خفتن السبق پيش
گرفتن الغبور باقی ماندن وگذشتن الامطار باراندن باران
البخس کم دادن الغنی والغنية منزل کردن ومقيم شدن العفو
بسيار شدن البرکة افزونی الضحو والضحی چاشت گاه الاعما
بز هلاک گردانيدن الحقيق سزاوار بودن الثعبان مار بزرگ
النزع بيرون آوردن البيضاء روشن وآفتاب الارجاء بازپس کردن
وتاخير انداختن الاسترهاب ترسانيدن اللقف والتلقف
زود فرو بردن البطلان نابود شدن الافراغ ريختن التطير فال بد زدن
الطوفان افزونی آب الجراد ملخ القمل شپش الضفدع وزغ الرجز
عذاب العهد پيمان النکث شکستن اليم دريا التدمير
هلاک کردن العکوف مقيم بودن التتبير هلاک وباطل کردن
السوم رنجش وتعب دادن البلاء نعمت ومحنت او آيه هم محتمل
هر دو معنی است الميقات وعده گاه ودر اصل موقات بود واو بجهة
سکون وکسره ماقبل قلب بيا شد الخلافة جای ديگری ايستادن
التجلی پيدا شدن الدک خرد کردن الخرور افتادن الصعق بيهوش
شدن الافاقة بهوش باز آمدن اللوح تخته پاره الحلی پيرايه
وزيور العجل گوساله الجسد تن الخوار بانگ گوساله السقوط

افتادن سقوط فی الید کنایه از نهایت پشیمانی وافتادن از دست خود نا از دست
غیر الغضبان خشمناک الاسف اندوهگین العجل گوساله فتن الجر کشیدن
الاشمات شاد کردانیدن دشمن الذلة خواری السکوت
خاموش شدن الرهب ترسیدن الاختیار برگزیدن الاصر بار گران
الغل بند دست وگردن ومراد از اصر واغلال تکالیف شاقه است
التعزیر بزرگ کردانیدن السبط قبیله الانبجاس روان شدن آب
الحوت ماهی الشرع آب آمدن البئس سخت وشدید التأذن
آگاهانیدن التمسیک چنگ زدن النتق برکندن الانسلاخ بیرون
آمدن از چیزی الاخلاد میل کردن وجاوید ماندن الکلب سگ اللهث
واللهاث زبان بیرون کردن سگ از تشنگی الالحاد میل کردن
از حق بسوی باطل الاستدراج مهلت دادن الاملاء یعنی امهال
که مهلت دادن باشد المتانة استواری وحکم الجنة والجنون
دیوانگی الاقتراب نزدیک شدن ایان یعنی چه زمان است
المرسی اسم مفعول است یعنی ارساء والارساء برجای داشتن
البغتة ناگهان الحفی من الحفاوة یعنی مهربان بودن
یا مشتق است از حفی یعنی دانستن یعنی چون مهربانی با ما خواهی گفتن
که وقتش کی است یا چون سوال بکو وقتش کی است یا چون
سوال بکو وقتش کی است النغشی فرو گرفتن واینجا کنایه است
از جماعت نمودن المرور گذشتن الاثقال گران بار شدن الصمت
ساکت وخاموش

ساکت وخاموش شدن البطش سخت گرفتن الکید حیله در ساختن
مکروه النزغ بهم افکندن وطایف الطائف وسوسه شیطان
از طیف یعنی خیال واخواب المد کشیدن الغی گمراهی الاقصار
باز ایستادن الانصات خاموش بودن الخفیة ترسیدن الغدو
صبح گاه والاصیل وقت نماز دیگر یعنی طرف عصر الاصال جمیع اصیل است
سورة الانفال همه در مدینه طیبه نازل شد وعدد آیات آن
هفتاد وشش است یسئلونک عن الانفال سئوال میکنند ترا از
غنیمت یعنی از حکم آن ذات البین کنایه است از منازعه
الوجل ترسیدن الشوکة تیزی وسلاح جنگ چه ماخوذ است
از شوکت یعنی خار الاحقاق پداشتن بر حق الاستغاثة فریاد
خواستن الارداف آمدن یعنی عقیب یعنی الربط بستن الرعب
ترس العنق گردن البنان انگشتان مراد بر بدن سرودست
کفار است الزحف گروه انبوه که بسوی دشمن روند اندک اندک
اندک اندک چه ماخوذ است از زحف کودک پشتیبان رود الدبر
پشت التحرف بگردیدن التحیز فراهم آمدن وجا گرفتن الابهال
والتوهین سست کردن وضعیف کردانیدن الاستفتاح
طلب نمودن فتح وفیروزی الحول حایل کردن الخاصة یعنی تنها
یعنی آن عذاب تنها بظالم نمیرسد بلکه شامل همه میشود الخطف
ربودن الایواء جا دادن المکاء والمکو صفیر زدن وشخیوه کردن یعنی

از روی آواز دادن مانند آواز مرغان التصدیه دست بهم
زدن الرکم دست برهم نهادن الغنی والمضاء گذشتن الغنم وا
الغنیمة آنچه بشخص برسد از اموال در جنگ الخمس پنج یک
یوم الفرقان مراد روز بدر است العدوة کناره رود الدنیا
نزدیک القصوی دور تر الرکب شتر سواران الاسفل
فرو تر التواعد بیکدیگر وعده دادن التقلیل اندک کردا
نیدن الثبوت والثبات استوار شدن المرج با دانی
کنایه است از دولت البطر وسرکشی وخود پسند شدن ا
التراءی والتزای خود نمائی کردن النکوص برگشتن الثقف
والثقافة دست یافتن بر کسی التشرید متفرق ساختن
النبذ انداختن الارهاب ترسانیدن الجنوح میل کردن
السلم صلح نمودن الحرض حیله کردن التحریض ترغیب نمودن
وحریص کردن الآن یعنی این وقت ظرف زمان است
غیر متمکن از اعراب همیشه با الف ولام است واحتمال دارد
که در اصل اوان بوده مثل اوان یا قلب بالف کرده
آن شده واحتمال دارد که واو یا شد مثل اوان که یعنی هنگام
الاثخان بسیار کشتن دشمن الاسکان مسلط کردانیدن الا
ستنصار یاری خواستن سورة التوبة در مدینه نازل
نازل شد بعضی گفته مکرر واو از قول تعالی لقد جاءکم رسول
من انفسکم

من انفسکم عدد آیه آن یکصد وسی است ودر اول آن بسم الله ننوشتند عبدالله
ابن عباس گوید که از عثمان بن عفان که ای قرآن از جمیع ترتیب او است
سئوال نمودم که سورة انفال از مثانیست چرا اورا در میان اعراف وتوبه
نوشتند که اینها از سبع طوال است وچرا در ابتداء توبه بسم الله ننوشتند
جواب داد برای آنکه چون چند آیه آمدی رسول صلعم فرمودی که این آیه در
فلان سوره بنویس وسورة انفال وسورة توبه هر دو در مدینه نازل شد
ند ودر هر دو ذکر عهد ما شنیده شد وبیانی نیافتیم از رسول صلعم ودر آن
میان بسم الله ننوشتیم بجهت آنکه ندانستیم تا کجا است اول سوره وآخر
سوره مخفی نیست که از ظاهر جواب عثمان مستفاد میشود که انفال وتو
به را سوره واحده گرفت واین وجهی که عثمان گفت احمال است سبب
ترک بسم الله ... که جامع قرآن بود دانا بود بعمل بقصد خود پس وجوه دیگر
کرد ذکر نموده اند در ترک بسم الله ضعیف خواهد بود براءة من الله ورسوله
الی الذین عاهدتم من المشرکین بیزاریست از خدا ورسولش
بسوی آنکه شما عهد بستید از مشرکان السیاحة در زمین رفتن الاخزاء
خوار کردن الاذان آگاهانیدن الحج الاکبر یعنی حج بزرگ که مراد خود حج است
ووصف آن بالاکبر بجهت نمائیة اعمال او است بالنسبه با عمال عمره پس عمره حج
اصغر است واصلح روز حج اکبر روز عید است الکره یعنی ازو باز گفته اند
المظاهرة پشت شدن الحصر باز داشتن المرصد والمرصاد راه
راه وکمینگاه التخلیه رها کردن الاستجارة زینهار خواستن الاجارة

زنهار دادن الابلاغ رسانیدن المامن جای التشویش الائمة پیشوا
یان جمع امامست یعنی پیشوا در اصل ائممة بود بر وزن افعلة مثل الهة
الهة واولة وانیة وابنیة نقل کسره میم اول کردند بما قبل واو را ادغام کردند
در دوم ائمة شد الال خویش در اصل الل بود جنس اول را ساکن کردند
با ماقبل و در دوم ادغام کردند ال شد الان همدر نهار وعهد الارضا
خوشنود کردن الرقوب والمراقبة مرعات نمودن الهم قصد کردن
الشفار نغ کردن ناخوشی الولیجة دوست یگجهتی وخالص العاریة
اباد ای کردن السخاب آب دادن الاستحباب دوست داشتن وبرگزیدن
العشیرة خویش نزدیک الاقتراف کسب نمودن الکساد ناروا ج
شدن المسکن ارسیدن الموطن جایگاه حنین نام وادی است
میان مکه وطایف الرحب فراخ شدن الادبار پشت بدشمن دادن
کنایه از فرارست السکینة آرام گرفتن دل النجس والنجاسة پلید وپلید
شدن العیلة درویش شدن الجزیة سرگزیه وسر شماری المضا
هات والمضاهة مانند است ومانند شدن الاطفا ء ما غالب کرانیدن
الکنز گنج وگنج نهادن الاحماء کرم کردن الکی داغ کردن الجباه
جمع جبهه یعنی پیشانی النسی باز پس افکندن وتاخیر انداختن المواطاة
موافقت کردن النفر کوچ کردن وجهاد رفتن التثاقل گرانی
کردن و دیر حرکت کردن الغار سوراخ و جایگاه در کوه الحزن
اندوهگین شدن الخفاف والخفیف سبک القصد اینکردن

والفتح صاد

وبفتح صاد میانه کردن والقاصد در آیه مشتق از قصد یعنی میانه یعنی سفر دور
نزدیک است الشقة سفر الاستیذان دستوری خواستن التردد
امد وشد کردن ومراد درا ینجا متحیر بودن است الانبعاث برانگیخته
شدن ومراد درا ینجا سفر جهاد است التثبیط درنگ کردن الخبال
فساد وبدی الایضاع شتابانیدن قوله ولاتفتنی در اصل تفتننی
بود مشتق از افتنان یعنی واقع ساختن در فتنه نون اول را بعد از سکون
ادغام نمودند در دوم الی هوت بیرون شدن بدعوه شواری ومراد بلا که
شدن است الفرق ترسیدن الملجاء پناه گاه المغارة شکاف
در کوه المدخل سوراخ که جای در آمدن باشد الجماح والجموح تیز
رفتن اللمز عیب کردن التالیف رام کردن الغرم والمغرم توان
دادن ومراد از غارمین صاحبان قرض است المحادة خلاف کردن
الاعتذار عذر وپوزش خواستن الائتفاک برگردیدن ومنقلب
شدن مراد از مؤتفکات شهرای قوم لوط است که برگردیده شدن وسرنگون شد جنات عدن بوستانها که جای اقامة والبستانی باشد
النقمة کینه ورشدن الاعقاب از پی درآمدن و پاداش دادن المطوع
اسم فاعل است از تطوع یعنی برغبت خود کار کردن بدون وجوب
بر وی در اصل متطوع بود تا باب تفعل را قلب طا نموده وادغام کردند
مطوع شد المقعد جای نشستن ودر اینجا یعنی تقاعد است که مصدر
است یعنی نشستن باشد الضحک خندیدن البکاء گریستن الصلوة

نماز کردن المعذر عذر خواستن الاعرابی بادیه نشین الجدیر سزاوار
القربة نزدیک شدن المرد عادت کردن الاعتراف اقرار کردن
الخلط امیختن المرجون اسم مفعول است از ارجاء یعنی تاخیر انداختن
در اصل مرجئون بوده همزه بعد از قلب بالف وحذف شدن بجهة التقاء ساکنین مرجون شد الضرار گزند رسانیدن الارصاد انتظار بردن وچشم
داشت شدن التاسیس بنیاد نهادن الجرف رودابِ شفا جرف
لب رودخانه الهور افتاده فرو ریخته شده الریبة شک السائح
چون مشتق از سیاحت است یعنی گردیدن در روی زمین ودر
اینجا مراد روزه دارانست یا جهاد کننده گان یا سفر کننده گان
در طلب علم الاواه بسیار آه ونالة کننده از ترس خدا الحلم برد
باری کردن الساعة وقت وهنگام در اصل سوعة بود بر وزن فعلة
بدلیل سویعة در حال تصغیر واو که ماقبل مفتوح را قلب بالف
کردند ساعة شد الزیغ میل کردن دل التخلف بازپس ایستادن
الظماء تشنه شدن النصب رنج شدن المخمصة گرسنگی الوطوء
پای زدن الغیظ خشم آوردن الوادی جای سیل سیال در کوه
الکافة یعنی همه وتمامی قوله یلونکم مشتق است از ولی یعنی قرب
ونزدیک بودن در اصل یولیون اول حذف واو نمودن بجهة وقوع
الا میان یاء وکسره لازمه یلیون شد بعد نقل ضمه یا نمودند بماقبل
بعد حذف حرکت ماقبل ویا را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند یلون شد

الغلظة

الغلظة درشتی کردن الانصراف بازگشتن الغرة دشوار بودن
العنت سختی ورنج کشیدن الحرص آزمند بودن الرافة مهربان
بودن الحسب کافیست وبس است سورة یونس در مکه
نازل شد عدد آیاتش یکصد ونه است الر تلک آیات الکتا
ب الحکیم یعنی این آیات آیات کتابیست که این کتاب محکم است
وبغیر منسوخ تا آمد شد چنانچه کتابهای پیشین منسوخ شده القدم
پا الصدق راستی ومراد از قدم صدق منزلة رفیع است الاستواء
برقرار شدن تدبیر نظر نمودن در آخر کار الشفاعة درخواست
نمودن الاذن دستوری خواستن الاعادة باز گردانیدن المنزل
جایگاه الادراء آگاهانیدن العمر زندگانی التسییر راندن
وراه انداختن الفلک کشتی العاصف مشتق است از عصوف
یعنی سخت وزیدن باد والموج آشوب دریا الزخرف زینت مراد ترازوه
وخفره گیاه است وازینت مشتق است از تزین یعنی خود را
ستن تا و باب تفعل را قلب بزاء کردند وبعد از ادغام همزه وصل
آوردن چون واو متصل شد همزه از درج کلام افتاد الحصید
فعیل یعنی مفعول است مشتق است از حصد وحصادة یعنی در
و بدل الامس دیروز الرهق در رسیدن الفتر گرد سیاه
مراد رنج است الذلة سختی العاصم نگاه دارنده مشتق
است از عصمت یعنی نگه داشتن الاغشاء فرو رفتن القطعة

التنزيل جدا كردن الاسلاف در پيش فرستادن وقوله لا يهدّي
در اصل لا يهتدي بود از اهتداء يعني راه يافتن ناء باب افتعال را قلب
بدال كرده و بعد از ادغام بجهة التقاء دو ساكن حركه بكسره دادند ولمّا
يعني هنوز التأويل بر كردانيدن از ظاهر مراد اينجا معاني قرآن است
التعارف شناختن يكديگر الاستنباء خبر خواستن اي بمعني آري
اللّدامتر پيمانه خوردن الشأن كار العزوب بضم عين مهمله قبل
از راء نقطه دار ناپيدا شدن چيزي از خاطر و پنهان شدن الخرص و
التخريص اندازه كردن و بيدون تحقيق بل بگمان سخن گفتن التذكير
ياد آوري كردن الاجماع اتفاق كردن و دل بر كاري نهادن الغمة
اندوه الانظار مهلت دادن اللفت بر كردانيدن الكبرياء بزرگواري
النبوء جاي گرفتن و منزل ساختن الطمس هلاك كردن و محو نمودن
الغرق فرو شدن در آب التنجية رهانيدن البدن تن و مراد بيرون
كردن تن فرعون است از آب قوم يونس اهل نينوا از زمين عراق جانب
غربي دجله و بعضي بر آنند كه از نواحي موصل كه خدا يونس را بسوي ايشان فرستاد
الخزي خوار النذر جمع نذير است يعني بيم كنندگان كه مراد پيغمبران
باشند قوله خلو يعني گذشته اند سورة هود سه مكية نازل شد
عدد اياتش يكصد و بيست و سه آيه است الر كتاب احكمت اياته
ثم فصلت من لدن حكيم خبير اين كتابيست كه محكم كرده
است آيات او را از اختلال نظم و فساد معني يا از منسوخ شدن بعد

تفصيل

تفصيل داده شد احكام او بحلال و حرام و بسيار احكام شرع از نزد
خداي كه حكيم است و دانا است التثني كردانيدن و دوتا كردن مراد كردانيدن
سينهها در پنهان خود را از قرآن كه نشنوند الاستخفاء پنهان كردن الا
ستغشاء جامه در سر كشيدن الثوب جامه الاعلان ظاهر و آشكارا
كردن الحزب كروه المرية شك لا جرم ناچار يا حقا الاخبات فروتني
كردن الارذل ناكس شدن الاراذل ناكس تر الاراذل
جمع است بادي الراي يعني در اول ديدن التعمية پوشيدن
دكر كردن مراد اول است الالزام لازم كردانيدن الازدراء خوار دا
شتن الاجرام كناه نمودن الابتئاس اندوهگين شدن الخطاب
والمخاطبة با كسي سخن گفتن الفور والفوران جوشيدن ا
الركوب سوار شدن الاجراء راندن الارساء لنگر داشتن المجري
والمرسي احتمال اسم مكان و زمان و مصدر را دارد العزل جدا
كردن المعزل كناره الحيلولة ميان در آمدن و مانع شدن البلع
فرو بردن الاقلاع باز ايستادن الغيض كم كردن آب الاستواء
برقرار شدن الجودي نام كوهيست البعد دور شدن و هلاك
شدن بعدا للقوم يعني دور شو و هلاكت باد ايشان را الوعظ
پند دادن الهبوط فرود شدن الاعتراء والعرو بر خوردن و
رسيدن يعني بعضي از خدايان ما بتو رسانيدن جنون و ديوانگي را
از اينكه تو ايشان را عيب كفتي الناصية موي پيش الغلظة

سخت بودن مراد عذاب شديد است العنود ستيزه كردن الاستعمار
آباد ساختن و زندگاني كردن الرجاء اميدوار بودن المرجو اسم
مفعول است از رجاء الاهاب بزرگ انداختن التخسير زيان كار كردن
... الحنيذ بريان كرده النكر والتنكر ناشناختن الايجاس
بيم در دل گرفتن العجوز والعجوزة زن پير الشيخ مرد پير المجيد
مشتق است از مجد يعني بزرگوار شدن الروع ترسيدن الانابة
باز گشت نمودن بحق الذرع سينه العصيب سخت و دشوار
الاهراع شتابانيدن الضيف مهمان الركن كرانه شديد علم
السري الاسراء والسري شب رفتن الالتفات باز پس نگريستن
العالي بالا و بلند السافل پايين و زير السجيل معرب سنگ گل
المنضود بر هم چيدن التسويم علامة نهادن المكيال پيمانه الميزان
ترازو الوداد دوست بودن الرهط كروه و قوم الرجم سنگسار
نمودن الظهري پس پشت انداختني كنايه از فراموش نمودن القد
وم در پيش رفتن الايراد در آوردن باب خور الورود المورود الرفد
عطا و بخشش دادن التتبيب هلاكت الشقي بد بخت السعيد نيك
بخت الزفير ناليدن و اول بانگ خر الشهيق آخر بانگ خر
المجذوذ مقطوع مشتق است از جذ يعني بريدن الركون ميل
كردن الزلف پاره از شب الازلاف در رنگشت راحت افتد ولا
التثبيت برقرار كردانيدن الفؤاد دل ا... سورة

سورة

سورة يوسف ع مكية در مكه نازل شد عدد آياتش يكصد و يازده است
الر تلك آيات الكتاب المبين يعني اين آيات آيات قرآن است
كه هويدا است معاني او يا اعجاز او يا احكام حلال و حرام او العربي يعني
زبان تازي القصص والاقتصاص حكايت كردن و سركذشت نمودن
الرؤيا خواب الاجتباء بر گزيدن العصبة گروه كه بقوه كاري از پيش
برند الطرح افكندن الغيابة والغيهب تاريكي الجب چاه الالتقاط
برداشتن السيارة كاروان الغد فردا الرتوع والارتاع چرا كردن
الذئب گرگ القميص پيراهن العشاء شبانگاه الاستباق
والمسابقة با يكديگر پيش گيري كردن در دويدن التسويل بياراستن
الجميل خوب الوارد آب كش الادلاء فرو كردن دلو در سر البشرى
مژده و خنده الاسرار پنهان كردن البضاعة سرمايه الثمن بها البخس
ناقص و كم الدراهم درم المعدودة شمرده كنايه از قلت است الزهد
والزهادة بي رغبت شدن الاكرام گرامي داشتن المثوى مقام و
منزل البلوغ رسيدن الاشد غاية قوة المراودة آمد و شد كردن
كاري از كسي خواستن التغليق بستن هيت لك فراتر آي معاذ الله
يعني پناه برم بخدا الهم قصد نمودن القد دريدن الدبر عقب
و پشت الالفاء در يافتن السجن زندان كردن الخطاء گناه كردن
النسوة زنان الشغف شيفته كردن و شدن الاتكاء تكيه كردن السكين كارد
الاكبار بزرگ داشتن حاشا لله يعني منزه است خدا اين كلمه در مقام

تعجب کونید اللوم ملامت و سرزنش کردن الاستعصام عصمت آوردن
و باز ایستادن الصبو والصبوة میل کردن الفتیان دو جوان العصر
فشردن الخبز نان الصلب بردار کشیدن الانساء فراموش دادن
البضع سنین یعنی چند سالی السمان فربه الاعجف والعجفا لاغر الاخضر
سبز العبارة بیان خواب نمودن الضغث خواب آشفته و دسته
گیاه الحلم خواب الادکار یاد آوردن و اصل اذکار تذکر تاء باب
تفعل را بدل کردند بدال را ل فاعل الفعل را الیا بدل کردند بدال و بعد
الادغام جنسین همزه از درج افتاد و لعل مگر یعنی پس از چندی ازروی
زکار الصدیق بسیار راست گو الی سبع گشت کردن الداب والدوب
پیوسته کاری کردن السنبل خوشه الاحصان نگاه داشتن العام
سال الغیث باران لبال حال الکیل پیمانه الخطب کار بزرگ ا
الحصحص هویدا و ظاهر شدن التبرئة بیزاری کردن و منزه ساختن
الاستخلاص برگزیدن و راخواستن مراد اینجا اول است المکین
جای گیر مراد با منزلة التجهیز ساز کردن جهاز و آماده کردن الجهاز
بار و اجزال بخانه شوهر بردن مراد معنی اول است الرحل بار شتر المیر خورد
دنی آوردن البعیر شتر الموثق عهد استوار الحاجة نیاز الابناء
پسرانه کهن شدن السقایة مشربه که بوی آب خورند العیر کاروان
الاقبال روی سوی کسی آوردن الفقد گم شدن الصواع پیمانه
الحمل بار الزعامة پایندان و ضامن شدن الوعاء بار دان

مانند جوال

مانند جوال در اصل وعای بود مشتق است از وعی بدلیل اوعیة که جمع وعاست
با واو قلب شد بعد از آنکه منقلب شد بهمزه و عاو شد الاسرار پنهان
کردن معاذ الله یعنی پناه بردن بخدا در اصل معوذ بود مشتق از عوذ است
که بمعنی پناه بردن واو را قلب بالف کردند معاذ شد الاستیئاس
مشتق است از یأس بمعنی نومید شدن الخلوص جدا شدن النجی همراز
مشتق است از نجوی که بمعنی راز گفتن البراح از جای فراتر شدن
الاسف اندوه الابیضاض سفید شدن الکظم فرو خوردن خشم
تفتؤ یعنی همیشه الحرض گداخته شده از اندوه الشکایة گله کردن
و نالیدن البث غم الحزن اندوه التحسس والتجسس جستجو کردن الیأس
نومید شدن الروح رحمة و آسایش المزجاة اندک و بی قدر الایثار
برگزیدن التثریب سرزنش و ملامت الفصل جدا شدن مراد جدا
شدن و بیرون رفتن کاروان از شهر مصر التفنید نسبة دادن
بخرافة و کمی عقل صاحب تفصیل ایشان را بر نسبت است القدیم دیرینه
و کهنه الخر سجده الخرور بروافتادن البدو بیابان النزغ جدا ساختن
انداختن الالحاق در رسانیدن الغاشیة عقوبة فروگیرنده العبرة
پند اعتبار گرفتن سورة الرعد در مدینه نازل شد بعضی گفته اند
در مکه نازل شد مگر آیه و یقول الذین کفروا عدد آیاتش چهل و سه است
المر تلک آیات الکتاب این آیات آیات قرآن است الرفع
بلند کردانیدن العمد والعماد والعمود ستون خیمه الاستواء

برقرار شدن المد کشیدن الرواسی جمع راسیه و مراد از آنها کوه محکم
و استوار شده چه مشتق است از رسو بمعنی استوار و بیخ آوردن
التجاور همسایه شدن مراد اینجا پهلوی هم بودن است الصنوة دو بنه
درخت که هر یک بیخ باشند التفضیل برتری دادن الجدید تازه
مشتق است از جده بمعنی نو شدن الغل [illegible] العنق گردن
السیئة عقوبت الحسنة نعمت المثلة عقوبت که مانند عقوبت
دیگری باشد السارب بیرون رونده السروب بیرون و ظاهر شدن
التعقیب در پی دیگر آمدن و نگاه داشتن الوال والوالی یاری
کننده الانشاء انگیختن المحائلة والمحال مکر کردن بمثل مکایدة
کید کردن الکف پنجه الفاه والفم دهن السیلان رفتن آب الزبد
کف آب الربو بالا گرفتن الایقاد برافروختن الحلیة پیرایه الجفاء
مطروح و ساقط شده المکث درنگ کردن الطوبی نام کلمه خوش
مصدر ناب است یطیب طیبا در اصل طیبا مثل بشری زلفی بود یا بجهة
ضمه ما قبل قلب بواو شد طوبی شد المآب بازگشت المتاب محل بازگشتن
اسم مکان است مشتق است از توبه است بمعنی رجوع کردن القرع
کوفتن القارعة عذاب و بلیه که بکوبد و بترسد الحلول فرود آمدن
الاملاء مهلت دادن در نعمت و راحت الشقة دشواری والاشق
دشوارتر الواقیة نگاه داشتن و حفظ نمودن المحو ستردن
سورة ابراهیم در مکه نازل شد عدد آیاتش پنجاه یک است

الر

الر کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات
الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز الحمید قرآن کتابیست
که ما فرو فرستادیم بسوی تو ای پیغمبر تا بیرون آوری مردمان را از تاریکیها
کفر و ضلالت بسوی روشنی ایمان و هدایت بدستوری پروردگار ایشان
که آن راه خداوند غالب و ستوده است الاسکان جای دادن الصدید
چرک و ریم التجرع فرو خوردن الاساغة گوارانیدن الرماد خاکستر
الاشتداد سخت شدن یوم عاصف روز یکه باد تند باشد الجزع زاری
و ناشکیبائی کردن المحیص مکان گریز یا بمعنی گریختن است مشتق است
از حیص که بمعنی برگشتن از جهة قرار کردن الاصراخ فریاد رسیدن الاصل
بیخ الفرع شاخ الخبیث ناپاک الاجتثاث از بیخ بر کندن
الاحلال فرود آوردن البوار هلاک شدن الند همتا الانداد جمع است
الخلال دوستی داشتن الداب عادة داشتن الاحصاء شماره کردن الجنب
والجنوب دور کردن الصنم بت الهوی میل نمودن الشخوص بجا باز
ماندن چشم الاهطاع شتافتن الاقناع سر بر داشتن بسوی بالا
و نگریستن الطرف نظر و گوشه چشم الهواء خالی از ادراک و فهم الزوال
بگشتن از حال بحال دیگر البروز ظاهر شدن التقرین نزدیک کردن ا
الصفد بند الاصفاد بندها السربال پیراهن و زیر جامه القطران
بندا و که بر شتر گرین مالند و طلا کنند السورة الحجر در مکه نازل شد
عدد آیاتش نود و نه است الر تلک آیات الکتاب و قرآن مبین

این آیات کتاب است یعنی سوره وآیات قران است که حق را از باطل جدا
کنند ربما بسیار ربما بمعنی بسا باشد که الالهاء مشغول کردن الامل
امید داشتن السبق پیشی گرفتن لولا ولوما بمعنی چرا التنزل
فرود آمدن الانظار مهلت دادن الشیع گروه السلك در آوردن
وظل بمعنی گردیدن العروج بالا رفتن السکر چشم بستن السحر
جادو نمودن الاستراق دزدیده گوش دادن الشهاب ستاره
که در میان هوا رود الموزون سنجیده شده المعایش اسباب
زندگانی الخزاین گنجینها اللواقح بار گیر درختان السقی و میوه دار
کنند اللقاح آبستن شدن الخزن نگاه داشتن الصلصال گل خشك
خشك الحماء گل سیاه المسنون تغییر یافته والسن از حال بگردانیدن
الجان پدر پریان یا ابلیس که پدر دیوان باشد السموم باد گرم و مراد
آتش بیدود است التسویه راست کردن النفخ در دمیدن السرر جمع
سریر است یعنی تخت التقابل روبرو شدن الوجل ترسان ۱
القنوط نومید شدن الخطب کار بزرگ الفضیحه رسوا کردن لعمرك یعنی
بجان و زندگانی تو قسم است السکرة بیهوشی العمه سرگردان شدن
الاشراق روشن شدن مراد آنکه داخل شده بودن در روشنائی صبح وا
نگاه بود که صیحه جبرئیل ایشان را در یافت التوسم بنشان دانستن
الایکة بیشه و مراد باصحاب ایکه قوم شعیب است الامام پیشوا
و مراد اینجا طریق و راه است یعنی ان اهل ایکه در راهی که شعیب مبعوث

بالنها بود

بانها بود و هلاک نمودیم ایشان را دو شهر در سر راه و جاده است
که بمکه آیند و روند میدانند و برکسی پوشیده نیست الحجر ولیست در میان
مدینه و شام و مراد باصحاب الحجر قوم ثمود است که تکذیب صالح کردند
النحت بریدن و تراشیدن الصفح در گذشتن الخفض فرو داشتن الجناح
بال الاقتسام با یکدیگر سوگند خوردن و بخش کردن العضة
دروغ و پاره العضین پارها الصدع شکافتن سورة النحل
در مکه نازل شد مگر سه آیه آخرش بنا بر قولی وعدد آیاتش یکصد بیست
است اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه و تعالی عما یشرکون
آمد فرمان خدا پس شتاب مطلبید آنرا پاك و منزه است خدا
و برتر از آن چیست که انباز باشد او را النطفه آب مرد که آدم از او خلق
شود الخصیم جدا کننده الدف آنچه بدان گرم میشوند از پشم و پوست
حیوان الاراحة بار گردانیدن چهار پایان هنگام شام از چرا
گاه بمنزل السرح بچرا بردن ستوران الثقل بار شق الانفس
دشوار دیدن الخیل اسبان البغال استران الحمیر خر قصد السبیل راه
میانه که مراد راه مسلمان است الجور از راه بگشتن الجائر
کج الاسامه چرانیدن ستوران لحما طریا یعنی گوشت تازه
مراد ماهیست المخر شکافتن المواخر کشتیها که آب دریا را بشکافند
تمید نبید خود المید بگردیدن زمین لاجرم یعنی ناچار ا
المشاقه خلاف کردن السلم صلح الخسف والخسوف

بزمین فرو بردن و غیب شدن و فرو شدن التقلب آمد و شد کردن التخوف
در بیم بودن التفیؤ بازگشتن سایه الدخور خوار و ذلیل شدن
الوصب دایم بودن الواصب دایم الجؤار زاری کردن الاشتهاء آرزو
کردن التواری پنهان شدن الامساك نگاه داشتن الهون
خواری الدس پنهان کردن الافراط از حد در گذشتن الفرث سرگین
که در میان شکنبه گاو و گوسفند است اللبن شیر السوغ گوارا شدن
السکر شراب النحل منج و مگس انگبین الحفده نبیره الکل گران و عیال
اللمح نگریستن و چشم زدن الاستخفاف سبك داشتن مثنی است از خفف
الضعن از جائی بجائی شدن الصوف پشم الوبر کرك الشعر موی الاثاث
متاع و قماش خانه از فرش الکن شکاف در کوه الاستعتاب خوشنودی
و رضا نمودن التأکید والتوکید استوار کردن النقض وا شکستن
الدخل خیانت و تباهی الاربی افزون تر النفاد والنفود سپری شدن
الالحاد میل دادن الاعجمی آنکه تازی ندانسته باشد الضیق تنگ دل بودن
سورة بنی اسرائیل در مکه نازل شد مگر هشت آیه که اول آن وان
کادوا لیفتنونك است و عدد آیاتش یکصد ده است سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الاقصی الذی بارکنا
حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر پاك
و منزه است آن خدائی که ببرد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام که
مکه باشد بسوی مسجد اقصی که بیت المقدس باشد آن جا ان

الی المسجد

مسجد اقصی

مسجد اقصی که با برکت گردانیدیم اطراف آنرا از آب و آبادانی تا بنمائیم
بآن بنده بعضی از آیات خود را بدرستیکه آن خدا شنوا و بیناست
الجوس والجواس در سرائی گشتن برای غارت کردن الکره باز گردیدن
الکرة دولت و غلبه النفیر گروه انبوه که بکارزار بر خیزند الاساءة
بدی کردن السوء اندوهگین کردن التتبیر هلاك کردن الحصیر زندان
العجول شتابنده الطائر نامه عمل الوزر گناه معنی آیه آنکه بر نهد
رد هیچ گناهکار گناه دیگری را الاتراف با نعمت شدن التدمیر هلاك
کردن و خراب نمودن المذمة نکوهش الدحر دور شدن الحظر منع نمودن
المخذول والخذلان فرو گذاشتن و یاری نکردن الاف سخنی و بدگفتنی و
این کلمه است که در وقت دلتنگی گویند چنانکه در عجم تف گویند النهر بانگ بر زدن
الخفض فرو گذاشتن الاواب توبه کننده کان التبذیر مال را باسراف
خرج کردن البسط گشادن و اندك الحسر رنجه کردن الاملاق درویشی
الخطاء والخطا گناه الی نا بازل غیر علم ارام کردن القسطاس
میزان القفو پیروی کردن المشی راه رفتن المرح شادی کردن
و خرامان رفتن الخرق دریدن الطول درازی الاصفاء بر گزیدن
النفر والنفور رمیدن الحجاب پرده الرفات استخوان ریزیده
الحدید آهن الانغاض جنبانیدن سر التحویل گردانیدن
مراد بر گردانید بلا و رنجی السطر نوشتن التکریم والاکرام گرامی
گرامی داشتن و تفضیل دادن الاحتناك بر کندن از بیخ و ریشه

الوفر تمام کردن الاستفزاز سبک بار کردن و ازجای ببردن
الصوت آواز الاجلاب گرد کردن الخیل سواره رجل پیاده المشا
سکه بایکدیگر انباز کردن الازجاء راندن الجانب کرانه الحاصب
باد سخت که سنگ ریزه آرد القاصف باد سخت که درخت بشکند التبیع
تابعیکه در پس شخص برود کند الدلوک برگشتن آفتاب وقت زوال الغسق
تاریکی شب قرآن الفجر روشنی صبح التهجد شب بیدار بودن و عبادت کردن
در شب النافلة نماز غیر فریضه الزهق والزهوق نیست و باطل شدن
الخسار والخسران زیان کار شدن النای روگردانیدن و پهلو خالی
کردن الشاکلة خوی و زی الروح جان الظهیر هم پشت التفجر والتفجیر چشمه
آب راندن الینبوع چشمه آب الاسقاط افکندن الکسف پاره از
آسمان الرقی ببالا برشدن الخبو فرو مردن آتش القتور البخیل المثبور
هلاک شده مشتق است از ثبور یعنی هلاک شدن اللفیف آمیخته بیکدیگر
المکث درنگ التانی فی زخ المخافتة آهسته و نرم خواندن
الابتغاء طلب کردن التکبیر بزرگ شمردن سورة الکهف در مکه
نازل شد مگر آیه واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم و عدد آیاتش
یکصد و یازده است الحمد لله الذی انزل علی عبده
الکتاب ولم یجعل له عوجا قیما سپاس مر خداوند را آنکه فرو
فرستاد بر بنده خود کتاب یعنی قرآن را و نگردانید مر آنکتاب را کج
بسبب اختلال در الفاظ و معنی بلکه گردانید آنرا قیم و راست و بیپیچ

افراطا و تفریطا

افراطا و تفریطا درو نیست و اصل قیم قیوم بود بر وزن فیعل واو بجهة کسره قلب شد
بیا و ادغام شد الانذار بیم کردن الباس عذاب لدن یعنی از نزد
البخع والبخوع هلاک کردن الجرز زمین بیگیاه الکهف غار و شکاف
در کوه الرقیم بعضی گفته اند که نام آن کوه است که کهف در آن است
یا نام وادیست که کهف در آن است یا نام قریه است یا نام سگ اصحاب
الکهف سعید بن جبیر گفته نام لوح است از ارزیز که نامهای اصحاب
الکهف در آن نبشته و بر در غار نصب است نعمان ابن بشیر از رسول صلعم
روایت نموده که نام سه کس بود که در غار پنهان شدند از باران و سنگی
بر در غار آمد و راه بر ایشان بگرفت و ایشان دعا کردند تا سنگ بر کنده شد
و ایشان نجاة یافتند خلاصه معنی اخیر در قرآن بیان از آن نیست الفتیة
جوانان التهیئة ساختن و آماده نمودن الرشد صلاح الشطط سخن
از حد گذشته و دور از صدق الاعتزال کناره گرفتن المرفق چیزیکه کار
با آسان شود و نفع گیرند مشتق است از رفق بمعنی آسان شدن
الطلوع برآمدن آفتاب و ماه و ستاره التزاور والازورار میل
نمودن الغروب خلاف طلوع است القرض قطع شدن الفجوة فراخی الار
شاد راه راست نمودن الیقظة بیدار شدن الرقود خفتن و خفتگان
التقلیب گردانیدن از جانب بجانب دیگر البسط گشاده نمودن الذ
راع دست الوصید پیش آستانه در الاطلاع واقف شدن التو
لیة روگردانیدن الفرار گریختن الملو پر شدن الرعب ترس

الورق درم از سیم التلطف در نگریستن الرجم سنگ سار کردن
الاعثار دیده ور گردانیدن رجما بالغیب یعنی انداختن بچیزیکه مخفی
کنایه است از ندانسته گفتن المماراة والمراء با کسی ستیهیدن و جدال
و خصومت کردن الملتحد پناه گاه اسم مکان است مشتق است از التحاد
بمعنی پناه دادن الاغفال غافل و بیحاصل کردن الفرط از حد در گذشته
و ضایع السرادق سراپرده المهل مس گداخته الشوی بریان
کردن المرتفق تکیه گاه مشتق است از ارتفاق بمعنی بر آرنج تکیه
کردن التحلیة زیور بستن السوار دستینی و دو دست برنجن
الاساور جمع اسورة و او جمع سوار است السندس دیبای تنک
الاستبرق دیبای ستبر الاتکاء تکیه دادن الاریکة تخت آراسته
الحف والحفوف هلاک شدن گرد چیزی در آمدن و آوردن و الحوار
که را جواب دادن البید والبیود هلاک شدن الحسبان آتش آسمانی
و صاعقه الصعید خاک الزلق خاک ساده که گیاه درو نباشد
الغور فرو شدن آب تقلیب کف کنایه است از حسرة و پشیمانی
الهشیم گیاه خشک ریز شده الذرو باد دادن الاقتدار توانا شدن
الامل امید و آرزو التسییر حرکت دادن مراد کندن کوه است از
جایگاه خویش البروز ظاهر شدن مراد ظاهر شدن زمین زیر کوه است
المغادرة ماندن و بازگذاشتن الصف آراسته الاشفاق ترسیدن
البدل بجای دیگری السیادل العضد بازو بار الموبق جایگاه هلاک

شدن

مشتق است از وبق بمعنی هلاک شدن المصرف جای گریز الجدل پیکار
الادحاض باطل کردن الموئل پناه مشتق است از وأل والوؤل بمعنی
پناه گرفتن الحقب روزگار السرب واضح و آشکار مشتق است از سرب
مثل سرب یعنی راهی که ماهی رفت در دریا مشخص و آشکار بود که هر که
میدید تعجب میکرد چنانچه در آیه بعد دلالت میکند الغداء چاشت
النصب رنج و زحمت الاوی جای گرفتن الصخرة سنگ الانساء فراموش
دادن القصص از پی یکدیگر رفتن العصیان نافرمانی کردن الاحداث
نو کردن الانطلاق رفتن الرکوب بر نشستن السفینة کشتی الخرق
پاره و سوراخ کردن الامر کار بزرگ الارهاق رسانیدن از رهوق بمعنی
رسیدن و فرو گرفتن است النکر منکر المصاحبة هم صحبت بودن الا
الاستطعام خوردنی خواستن التضییف مهمان داری کردن الجدار دیوار
الانقضاض افتادن الاتخاذ گرفتن الفراق جدائی الغصب ستم
چیزی گرفتن الزکوة طهارت و پاکی الرحم رحمت و مهربانی الکنز گنج
ذوالقرنین پادشاهی که دو قرن سلطنت کرد التمکین جای دادن
السبب رسمان و مراد اینجا جنگ و ولایت گیری و سفر است
عین حمئة چشمه گل آلود اگر حامیة خوانده باشد چشمه گرم الحر
الحمی باشد الستر پوشش السد بند یاجوج و ماجوج نام دو طایفه
است یعنی دو کار الخرج والخراج مالی که رعیت بسلطان دهد الا
عانة یاری کردن الردم بند محکم الزبرة پاره آهن الصدف کنار کوه

الافراق رنجانی القطر مس کداخته الظهور بالا رفتن النقب سوراخ
کردن الدک کوبیدن الموج اضطراب الغطاء پوشش النخل انجه پیش
مهمان نهند الهنی ذ افسوس الفس دوس بوستان و نام بهشت الحول
از حالی بحالی و از جائی بجائی گشتن المداد سیاهی که بآن نویسند النفاد
سپری شدن المدد افزونی الرجا امید داربودن الاشراک انباز
کردن سوره مریم در مکه نازل شد مگر سجده چنانچه بعضی گفته
وعدد آیاتش نود هشت است کهیعص ذکر رحمت ربک
عبده زکریا یعنی از جمله آیات قرآن که بر تو خوانده شد یاد آوری رحمت
پروردگار تو بنده خود را که زکریا است الوهن ضعیف و سست شدن
الاشتعال برافروخته شدن آتش الراس سر الشیب پیری مراد از اشتعال
رأس ظهور علامت پیری در سر است که آن سفید شدن موها است الشقی
رنج بیننده و مراد نومید شونده از اجابة الموالی خویشان الورا
پس مردن العاقر نازا الرضی خوشنود التسمی هم نام العتی اعضای
خشکیده از پیری و اصل عتی عتو بود بروزن فعول ضمه تا و پیش
از اجتماع دو واو ثقیل بود بدل بکسره نمودند واو اول بجهة کسره ما قبل قلب
بیا شد و واو دویم هم بجهة مجاورت قلب بیا شد و بعد ادغام نمودند
فتحه عین را بمناسبة ما بعد بکسره کردند عتی شد الهیئی آسان السوی
راست و تمام الصبی کودک الحنان بخشیدن التقی پرهیزکار البر
نیکوکار الجبار ستمکار العصی گناه کار الانتباذ یکسو شدن و کناره

کرفتن

کرفتن مکانا شرقیا جایگاه شرقی از مسجد یا از خانه اش الدون
نزد الحجاب پرده روحنا ظاهر مراد روح جبرئیل است که بصورت انسان باشد التمثل
مانند چیزی شدن السوی تمام خلقة الغلام پسر الذکی پاکیزه المساس
والمس بسودن مراد کنایه از جماع است بشر آدمی البغی پلید و زنا کار
المقضی حکم کرده شده القصی دور ازمنزل الاجاءة بیاوردن المخاض
درد زائیدن الجذع تنه درخت النخل درخت خرما یا لیتنی ای کاشکی
النسی چیزی که فراموش کنند از جهة آنکه هیچ مصرف ندارد یا کهنه ینهاری
المنسی شخص بی نام و نشان التحت زیر السری جوی آب یا طفل که مهتر
کند الهز جنبانیدن التساقط بیفتادن الرطب خرمای تازه و تر الجنی
چیده القرة والقرر قرار خنک شدن چشم مراد روشنائی اوست و کنایه
از خوشحالی ترین از رؤیة بمعنی دیدن در اصل ترئی بود که بنون تاکید ثقیله کردند
ترین شد الانسی آدمی الفری امر بزرگ عجیب امرء مرد بد الاشارة
نشان دادن المبارک با برکت و نفع الاصرار شک کردن و گمان بد بردن
الحزب گروه المشهد جایگاه گواه مراد روز قیمة است اسمع بهم وابصر
یعنی چه شنوا و چه بینا الصدیق بسیار راست گو الرغبة میل کردن
و اعراض کردن مراد اینجا معنی دوم است الانتهاء دست باز داشتن
الهجر کناره کردن الملی زمان دراز الحفی مهربان الاعتزال کناره
کردن العلی بلند و بالا در اصل علیو بود که بر وزن فعیل باشد چه مشتق است
از علو بمعنی بلند و او در طرف بجهة عدم ضمة ما قبل قلب بیا شد بعد ادغام

شد علی شد الطور نام کوه است الایمن جانب راست التقریب نزدیک
کردن النجی راز گو البکی گریه کننده کان جمع باکی است و اصل بکوی
بود بروزن فعول واو و یاء در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن بود واو
قلب شد بیا و بعد از ادغام بجهة مناسبة ما قبل یاء را کسره دادند بکی شد الخلافة
جانشین شدن الخلف بسکون لام جانشین بد را گویند چنانچه بفتح لام
جانشین خوب را گویند الغی گمراهی نام وادیست در دوزخ المأتی رسیده
شده اللغو سخن بیهوده النسی فراموش کار الاصطبار صبر کردن الجثو بزانو
در آمدن الجثی جمع جاثی و اعلال او مانند اعلال بکی است که گذشت ابنقدر است
که جیم را بمتابعت ما بعد کسره دادند النشاع جدا کردن الشیعة طائفه العتی
سرکشی و اعلال او مانند اعلال جثی است الصلی در اصل فعیل است بمعنی گرم شونده
باتش کسره باتباع ما بعد است مشتق است از صلی بمعنی گرم شدن آتش الورود
رسیدن بسر آب شور مراد اینجا رسیدن بجهنم است الحتم واجب کردن
الندی انجمن و مجلس فکم یعنی چه بسیار القرن مراد اهل هر
عصری الاثاث قماش خانه الرای انچه را پسند و بنظر آید فعل است
بمعنی مفعول مثل طحن بمعنی مطحون و مشتق است از رؤیة بمعنی دیدن یعنی نکو
منظر الجند لشکر و مراد اتباع شخص است المرد جای بازگشت در اصل مردد
نقل حرکة دال اول نمودند بما قبل و ادغام کردند مشتق است از رد بمعنی برگشتن
کلا یعنی نه چنان است الفرد تنها الغر والعز غالب شدن و ارجمند بودن الضد

مخالفة

مخالفة کردن الاز جنبانیدن الوفد جماعتیکه بسفارت جائی روند الاد
چیزی عجیب که شگفت آرد الانفطار و الانقطار شکافته شدن الهد شکستن
الود والوداد دوستی التیسر آسان کردانیدن اللد جمع الد است یعنی خصو
مت کننده کالاشد به الرکز آواز نرم خفی سوره طه در مکه نازل شد
عدد آیاتش یکصد و سی و چهار است طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
ای محمد نفرستادیم بر تو قرآن را تا خود را بتعب و رنج و مشقت اندازی چه
الشقاء بمعنی رنجه شدن است الخشیة ترسیدن الثری دل زمین و خاک
نم دار المکث درنگ و توقف کردن الایناس دیدن چیزی که باعث
انس شود القبس پاره از آتش جا شعله الا باشد و چه الخلع
بیرون کردن النعل موزه الطوی نام وادیست لهذا عطف بیان از برای
وادی اول است الردی هلاک شدن التوکو تکیه کردن الهش
برگ از درخت ریزانیدن الغنم گوسفند الماارب جمع مأربة بمعنی
حاجة الحیة مار السیرة رفتار و مراد هیئة و حالة است الضم فراهم کردن
العقدة گره الوزیر دستور و در اصل الف مشتق است از وزر بمعنی سنگینی
یا آنکه مشتق از ازر بمعنی قوة همزه بدل بواو کردند وزیر شد چنانچه کلمه
بعد قرینه است الازر پشت و نیرومند و قوة السئول خواسته القذف
انداختن التابوت صندوق الیم دریا الساحل کناره الصناعة
مراد تربیت است الکفالة انضمام تربیت است الفتون جمع فتنة
بمعنی آزمودن المدین نام شهریست بمسافت هشت منزل از مصر

القدد یعنی مقدار زمانیکه پیغمبر نرسید یعنی چهل ساله والاصطناع نیکو
برگزیدن الونی سست شدن اللین نرم الفرط تعدی کردن البال
یعنی حال گذشتگان الشتات پراکنده الرعی چرانیدن اشتوا آن النهی
جمع نهیه بمعنی عقل و خرد که مانع و ناهی است از باطل تارة یکبار السوی یعنی
متوسط یوم الزینة یعنی روز عید الضحی یعنی چاشتگاه الاسحات هلاک
گردانیدن الطریقة مذهب و دین المثلی مؤنث امثل بمعنی فضل است یعنی
برترین طریقه که بهترین دینهاست الاستعلاء بلند شدن فاذا
یعنی پس ناگاه الحبل ریسمان العصی جمع عصاست یعنی چوب دستی
در اصل عصوی بود بر وزن فعول با الضم بود که جمع فعل چون واو و یاء در
کلمه واحده جمع شدند و سابق ساکن واو را قلب بیا کردند و بعد از ادغام
ضمه صاد را بجهة مناسبة یا و ضمه عین را بجهة متابعت بدل بکسر کردند عصی شد
التخییل بخیال کس نمودن الایجاس در یافتن و یاد در باطن چیز را پنهان
کردن الخیفة ترس التلقف فرو بردن الصنعة ساختن الایثار
برگزیدن الفطر آفریدن القضاء حکم کردن التزکی پاک شدن
الاسراء بشب بردن الیبس خشک الدرک دریافتن و رسیدن الغشی
فرو گرفتن الهوی افتادن و هلاک شدن الاثر پی و پشت سر
شخصی بودن السامری نام مردیست از بنی اسرائیل از قبیله سامرة
الغضبان خشمناک الاسف اندوهگین الطول دراز کشیدن
الاخلاف خلاف وعده نمودن الملک قوة و اختیار الوزر بار گران

القذف

القذف انداختن مراد اینجا انداختن پیرایه است لن نبرح یعنی همیشه
العکوف بپا داشتن اللحیة ریش المرقوب نگاه داشتن الخطب
کار بزرگ البصر والبصارة بینا شدن القبض بکف دست چیزی را
گرفتن الاثر پی التسویل نیکو گردانیدن در بینش چیزی المساس
دست رسانیدن ظل یعنی همیشه الاحراق سوزانیدن و باسوا آن گردانیدن
النسف پراکنده کردن الحمل بار الزرق جمع ازرق یعنی کبود چشم
الامثل تمام تر و عاقل تر القاع زمین هموار خالی از کوه و گیاه الصفصف
زمین هموار و نرم الامت پشته و این غیر کوه است الداعی خواننده
مراد اسرافیل است الخشوع پست شدن الهمس آواز نرم و آهسته
الشفاعة درخواست کردن العنو خوار و فروتنی کردن الخیبة بی بهره
و نومید شدن الهضم شکستن و کم کردن العزم قصد کردن العری برهنه
شدن الظماء تشنه شدن الضحی بآفتاب آمدن البلی کهنه شدن
البداء آشکار شدن الطفق یعنی شروع کردن در امری الخصف
پوشیدن و چسبانیدن الغوایة بی بهره ماندن الاجتباء برگزیدن
الضنک تنگ و سخت اللزام والملازمة پیوستن بچیزی که از او
جدا نشود الاناء جمع آناء بفتح اول و بعد بمعنی ساعت الزهرة آرایش
زندگانی و بمعنی شکوفه مراد معنی اول است لولا یعنی چرا سورة
الانبیاء مکی نازل شد عدد آیاتش یکصد و دوازده است
اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون

نزدیک شد مر مردمان یعنی کفار را محاسبه کردن ایشان و حال
آنکه ایشان در بیخبری اند از حساب اعراض کننده گانند
یعنی از ایمان آوردن و یا تفکر کردن اللهو والتلهی
مشغول شدن بباطل الشاعر شاعر القصم درهم
شکستن و هلاک کردن الرکض پای زدن و ستور دوا
نیدن و بر سرعت الاتراف نعمت دادن الخمود فرو نشستن
آتش اللعب بازی کردن الدمغ فرو شکستن سر چنانچه
بمغز برسد مأخوذ است از دماغ الزهوق نابود شدن
الاستحسار مانده شدن الفتر والفتور سست
شدن الانشاء زنده کردن اموات هاتوا یعنی بیارید
الارتضاء پسندیدن الاشفاق ترسانیدن [illegible]
الرتق بستن الفتق گشادن الرواسی جمع راسیه
مراد کوههاست استوار شده بر زمین المید جنبانیدن
الفج راه گشادن الفلک چرخ السباحة شناوری ک
ردن مراد شتاب کردن در سطح فلک است الخلد
جاوید بودن العجل شتاب زدگی البهت متحیر
ساختن الحفظ فرو گرفتن الکلاءة نگاه داشتن
الاصحاب یار کردن و در پناه گرفتن النفحة اندک
بوی الخردل سپندان خرد التمثال صورة نگاشته

نگاشته

نگاشته التماثیل جمع تمثال است الجذاذ پاره پاره النطق سخن
گفتن النکس نگونسار کردن اف لکم یعنی زشتی و ناخوشی
باد مر شما را البرد سرما خواب مراد معنی اول است الخبائث عمل ناپاک
الکرب اندوه الحرث کشت النفش چرا کردن گوسفند در شب بی
شبان التفهیم دریابانیدن و تعلیم کردن الصنعة ساختن اللبوس
پوشش مراد زره است الغوص فرو شدن بدریا الضر سختی و ذا الکفل
یعنی صاحب کفاله و ضمان یا صاحب نصیب و بهره و مراد یوشع یا
الیسع یا غیر ایشان است و ذا النون یعنی صاحب ماهی که مراد یونس میباشد
باشد المغاضب با کسی خشم گرفتن الیاجوج والماجوج طایفه
از اتراک الحدب بلندی النسلان شتابیدن و بسرعت رفتن الشخوص
باز ماندن چشم الحصب سنگ ریزه [illegible] الابعاد دور کردن
الحسیس آواز آتش الفزع بیم و ترسیدن الطی در نوردیدن و پیچیدن
السجل طومار الابلاغ آگاه گردانیدن سورة الحج مدنی مکی نازل شد
مکیست آیه که از قول هذان خصمان تا الی صراط الحمید عدد آیاتش
هفتاد و هشت است یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء
عظیم ای مردمان بپرهیزید از معصیت پروردگار خود بدرستیکه جنبانیدن
قیامت چیزیست بزرگ الذهول بیخبر شدن الارضاع شیر دادن الوضع
بار حمل نهادن السکاری جمع سکری یعنی جماعة مستان المرید
فعیل است مشتق از مرود بمعنی برهنه یعنی عاری از خیر و صلاح العلقة

خول بسته المضغة پاره گوشت جاویده التخلیق تمام خلقه کردن که در وی نقصی نباشد المخلقة صورت پدید آورده شده که نقصان و عیب در و نباشد الاقرار برقرار و باقی داشتن الطفل کودک خورد الارذل پستتر الهمود فرو مردن و پژمرده بودن الاهتزاز جنبیدن و برکه آمدن الی بو بر آمدن البهج والبهجة نیکو و زیبا شدن الثنی دو تا کردن و پیچیدن العطف جانب و ردش الحرف طرف و کناره و کنایه است از بی ثباتی الصابئین ستاره پرستان الاهانة خوار کردانیدن الاکرام نوازیدن الصب ریختن الحمیم آب جوش نیده الصهر گدازانیدن المقامع جمع مقمعة یعنی دبوس و گرز اللؤلؤ مروارید العاکف مقیم درانی والبادی آینده باجای از بادیه یعنی دیگر الضامر من شتر باریک میان مراد شتر لاغر بجهة آمدن از راه دور وریخ سعر الفج العمیق یعنی راه دور بسا العمیق دور شدن و زرف شدن البائس رنج رسیده القضا بجا آوردن التفث اعمال حج از سر تراشیدن و قربانی کردن و سنگ انداختن و طواف کردن العتیق دیرینه و قدیم العتاقة کهنه شدن التعظیم بزرگ داشتن الحرمة الحرمات بد گشتن الوثن بت الاوثان جمع وثن الزور دروغ الخر و سادر افتادن التخطف ربودن الهوی افکندن السحیق دور شدن السحیق دور الاخبات فروتنی کردن البدن والبدنة شتر قربانی که بمکه فرستند الصواف بچهار دست و پا

البستاده

البستاده الوجوب بیفتادن القناعة خورسند شدن القانع الا درویشی که سؤال نکند الاعتراء متعرض شدن والمعتر آن درویشی که متعرض سؤال میشود الخوان بسیار خیانت کننده التهدیم بسیار شکستن مشتق است از هدم یعنی خراب کردن الصومعة جای عبادت البیعة کلیسا ترسایان البئر چاه آب التعطیل فرو گذاشتن المشید ساخته بسنگ و گچ المعاجزة بر کسی پیش گرفتن تا عاجز سازد او را الامنیة آرزو والقسوة سخت شدن الاخضرار سبز شدن المنسک جایگاه و عبادت مراد در ی ها و شریعت است السطو حمله کردن و بسدت و عنف گرفتن الذباب مگس ماخوذ است از ذب یعنی دفع کردن و وجه مناسبت ظاهر است چه غالب اوقات لازم الدفع است السلب ربودن الاستنقاذ رهانیدن الطلب جستن المجاهدة کار زار کردن در راه خدا الحرج تنگی سورة المؤمنون در مکه نازل شد و در نزد قراء البصرة عدد آیاتش یکصد و نوزده است و در نزد کوفیین یکصد و دوازده است قد افلح المؤمنون برستی که رستگار شدند گرویدگان بخدا و رسول الملوم ملامت کرده شده مشتق است از لوم یعنی سرزنش کردن السلالة آنچه از چیز بیرون کشند از خلاصه ونقاوه والقرار آرامگاه الفاکهة میوه الطور کوه السیناء نام موضعی که کوه در آن است گویند کوه است در میان مصر و ایله که در آنجا موسی مناجات میرفت الدهن روغن الصبغ نان خورش التفضل سری جستن و زیادتی کردن الجنة نری از دیوانکی الحین هنگام از زمان الابتلاء آزمودن

و بلبله رسانیدن هیهات یعنی چه دور است الغثاء خاشاک آب آورده تتری پیاپی آمدن الربوة جایگاه بلند المعین آب روان الزبر پاره پاره گروه گروه الحزب گروه الغمرة غرقاب الجئور فریاد کردن النکص باز پس گشتن السامر افسانه گفتن السامر جماعت افسانه گو الهجر بیهوده و فحش گفتن النکوب از راه گشتن اللجاج واللجاجة ستهیدن و ثابت قدم شدن الاسحار فریب دادن مشتق است از سحر یعنی جادو کردن الهمزة وسوسه ماخوذ است از مهماز الرایض یعنی چاروال که بچهار پا نیز برای رفتن و رام شدن آن سیخ زدن را همز گویند وسوسه شیطان هم نیز بال است البرزخ باز داشتن میان دو چیز و آن زمان که میان مرگ و بعث باشد تا روز حشر النسب خویشی اللفح سوختن الکلوح از هم جستن لبها است از دندان بجهة سوختن و بهم ... المنقوة بدبختی الخسأ زجر کردن سگ چنانچه در عجم گویند چخ مراد سکوت کردن بطریق خاری العبث بازیچه کردن سورة النور در مدینه نازل شد عدد آیاتش هفتاد و دو است بعضی هفتاد و چهار گفته اند سورة انزلناها وفرضناها وانزلنا فیها آیات بینات لعلکم تذکرون این سوره است که فرو فرستادیم او را و واجب گردانیدیم احکام او را و فرو فرستادیم در او آیات روشن تا باشد شما پند پذیرید الجلد تازیانه زدن المائة صد الرافة مهربانی المحصنات زنان آزاد عفیفه الدرء باز داشتن و دفع کردن الافک دروغ و مراد اینجا نسبت دادن عمل ناشایسته بعایشه است

العصبة گروه

العصبة گروه التولی فرا گرفتن الکبر بزرگی الافاضة خوض کردن الهین سهل و آسان البهتان افترا و دروغ بزرگ الشیوخ اشکارا کردن الخطوة گام زدن مراد پیروی کردن شیطان است الایلاء سوگند خوردن الخبائث پلید شدن الاستیناس انس گرفتن مراد دستوری طلبیدن در آمدن الغض فرو خوابانیدن چشم است الخمار معجر الجیب گریبان الاربة حاجة مراد حاجت بزنان است مثل پیران و ابلهان که میل و حاجت بزنان ندارند و مقصود شان محض نان خواستن است العورة آلة جماع الایم مرد بی زن و زن بی شوهر نقل بر کردن بجای یا یمی شد بروزن فعلی الف جمع آوردند ایامی شد بروزن فعالی بعد یاء و تحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند ایامی شد الاستعفاف طلب عفت کردن و از حرام باز ایستادن الکتاب والمکاتبة بنده را بخود او فروختند الاکراه جبر کردن البغاء زنا کردن التحصن عفت نمودن از زنا المشکاة چراغدان المصباح چراغ الزجاج آبگینه الدری ستاره روشن منسوب است بدر الایقاد افروختن السراب آب نما القیعة والقاع زمین هموار اللجی واللجة ژرف و عمیق و بسیار آب دار الازجاء براندن التراکم والتراکم بر روی هم نشستن الودق باران البرد تگرگ السنا روشنائی الاذعان گردن نهادن الحیف بیداد و ستم کردن الحلم احتلام مراد بلوغ است الظهیرة وقت نماز پیشین القواعد زنان نشسته یعنی نشسته از حیض و زنان پیر التبرج خود را آراسته کردن و از خانه بیرون آمدن الاحرج تنگی الصدیق دوست الاشتات پراکنده التحیة سلامت

التسلل بیرون آمدن اندک اندک اللواذ والملاذ ذره در پس یکدیگر پنهان
شدن سورة الفرقان در مکه نازل شد عدد آیاتش هفتاد و هفت است
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا
با برکت و خیر آنکس است که فرو فرستاد قرآن جدا کننده میان حق
و باطل را بر بندهٔ خود تا باشد مر جهانیان را بیم کننده الاکتتاب نوشتن
از برای خویش الاملاء بر کسی خواندن السوف بلا التغیظ آواز نمودن
از روی خشم التفریق دور از هم بستن الثبور کلمه عذاب است البعد
هلاک شدن و احتمال دارد که مصدر نباشد بلکه جمع باز باشد که همراه
قلب بوار کرده باشند الحجر باز داشتن و محروم کردانیدن حجرا محجورا کلمه است
که وقت لقاء دشمن و نزول مکروه میکفتند یعنی نا بسته باز داشتند
الهباء ذره و کرد که از روزنه خانه از تابش آفتاب دیده میشود المنثور
پراکنده کردن المقیل جایگاه خواب نیم روز چه مشتق است از قیلوله در
اصل مقیل بود کسره یا را بقاف دادند بجهت ثقالت الغمام والغیم ابر العسیر
دشوار العض خواندن الخذول بسیار فرو گذارنده المهجور هذیان
کفتن الجمله همه یعنی بیکبار الترتیل فرستادن آیات از پس یکدیگر
التفسیر بیان کردن روشن اصحاب الرس یاران چاه التتبیر ریزا
ریزا ساختن و خاک کردن ماخوذ است از تبر که ریزهٔ زر و سیم را گویند
الهوا خواهش نفس السباة آسایش الاناسی مردم الجمع انسان
است در اصل اناسین بود نون را قلب بیا کردند و بعد ادغام نمودند

المرج

المرج از هم کشادن و دور کردن دو چیز که باهم آمیخته نشوند العذب خوشگوار
الفرات شکننده عطش و تشنگی از خوشگواری چه آب نمکین تشنگی زیاده میکند
الملح نمک الاجاج سخت شور البرزخ حاجز و مانع حجرا محجورا یعنی حد محدود
الصهر داماد و ضهر و یعنی نژاد و پیوند بسبب نکاح الظهیر قوه و هم پشت
شیطان السراج چراغ مراد آفتاب است الخلفة از پس یکدیگر آیند و روند
الهون خاری الغرام لازم و دایم القتر والاقتار والتقتیر تنگ گرفتن
نفقه بر عیال چنانچه شیوه بخیلان است القوام راست برابر المهان
خوار و ذلیل مشتق است از هوان بمعنی خوار بودن الزور باطل و ناروا الکرام
بزرگوار الغرفة خانه بالا الخباء بسیار آوردن و باک و اشتی در اصل
بمعنی اماده کرده است جستن و جدا کردن سورة الشعراء در مکه نازل
شد مگر والشعراء یتبعهم الغاوون عدد آیاتش دویست و بیست و شش است
یا بیست و هفت طسم تلک آیات الکتاب المبین ای سوره آیات
قرآن است که روشن و هویدا است البخوع هلاک کردن الولید طفل نزدیک
بولادت العمر زندگانی الفراه کرختی التعبید بنده گرفتن و رام کردن

الثعبان اژدها فعلان است مشتق است از ثعب بمعنی شکافتن و بیرون
آوردن الارجاء مهلت دادن الحشر جمع کردن الحاشر جمع کننده
العزة غلبه و جاه الضیر بمعنی رنج الشرذمه گروه اندک الغیظ خشم
آوردن الحذر احتیاط کردن یا با سلاح جنگ بودن الانفلاق شکافته
شدن الفرق پاره جدا شده یعنی آب دریا الطود کوه بلند الازلاف نزدیک
آوردن مشتق است از زلف ثم یعنی آنجا البتر آوردن مشتق است
از بروز بمعنی ظهور الکبکبة نگونسار کردن و بسر در انداختن
الحمیم مهربان الکرة باز گشتن بدنیا المشحون کشتی پر از آدمی و غیره مشتق است
از شحن بمعنی پر کردن الریع جای بلند المصنعة حوض و آبگیر البطش
سخت گرفتن و مواخذه کردن الخلق خوی و عادت الهضیم لطیف
و باریک و نازک و بر هم نشسته النحت تراشیدن الفارهین
مشتق است از فراهت بمعنی نیک استاد بودن در صنعت و زیرک
بودن الشرب بهره آب القالین مشتق است از قلی بمعنی دشمن داشتن
الخسار کاستن الجبلة گروه بسیار الهیم والهیمان سرگردان
بودن و روی بجائی نهادن و شیفته گشتن از عشق الانقلاب باز
گشت نمودن المنقلب مکان بازگشت سورة النمل در مکه نازل
شد عدد آیاتش نود و سه است یا نود و چهار طس تلک آیات القرآن

و کتاب

و کتاب مبین ای سوره آیت قرآن و لوح محفوظ است التلقی فرا گرفتن
الشهاب شعله آتش الاصطلاء گرم شدن با آتش در اصل اصتلی که مشتق از
صلاء است که بمعنی در آمدن در آتش است تاء باب افتعال را بدل بطا کردند
بجهت مجاورت صاد الاهتزاز بحرکت آمدن الجان مار باریک تند الوزع
باز داشتن یعنی هر طایفه را بمقام خود النمل مور الحطم شکستن التبسم
نیم خنده الضحک خنده الایزاع الهام کردن و در دل افکندن التفقد
جستن الهدهد مرغ سودف الاحاطه شامل کردن و رسیدن السبأ
نام شهر و قبیله است در ولایت یمن العرش تخت بزرگ الخبأ پوشیده
و پنهان کردن الهدیه انچه پیش کسی فرستند از عطا الامداد مدد دادن
بکسی القبل مقابله و مجادله نمودن العفریت نام دیو بد هیئت سرکش الطرف
چشم بهم زدن البلی آزمودن التنکیر ناشناسا کردانیدن الصد باز
داشتن الصرح کوشک عالی اللجة دریاچه الساق پاچه التمرید هموار و لغزان
کردن القادر... الطیر فال بد زدن التطیر فال بد زدن الطیر یا در
اصل تطیرنا بود تا باب تفعل را قلب بطا کردند و بعد از ادغام بجهت ابتدا
همزه در اصل آوردند و حرکه بکسر دادند الرهط گروه التقاسم باهم دیگر سوگند
شدند التبییت شبیخون زدن الحدیقة بوستان دیوار کشیده البهجة
آراسته و زیبا الفراهة الاکاه التدارک بنیک رسیده و محکم شدن

واصل اتدارک تدارک بود تاء باب تفاعل را بدل بدال کردند وبعد از ادغام بجهت اجتماع
جنسین همزهٔ وصل آوردند وبجهت التقاء وساکنین حرکت بکسره دادند الترادف از پی در آمدن
الدابة جنبنده مراد در آیه شخصی کرزیاده از همه حیوان طبیعت و صاحب ریاست
بزرگ خواهد شد بحتمل کر وزیر سلطان آخر الزمان باشد چه در اخبار وارد است
که خروج او مقارن طلوع آفتاب از مغرب است که کنایه است از ظهور سلطان
از جهت مغرب بسوی مشرق است تا سبب زیادتی خرابی دین دولت وافر ظلم
بر رعیت شود زیرا که اگر چنین نباشد زمین پر از ظلم میشود در آخر الزمان و دور
نیست که موید این باشد آنچه بورن عصای موسی و خاتم سلیمان با او که کنایه باشد
از غلبه او بر سلطان و دیگر کنایه باشد از فرمان سپاهی او و مراد از تکلم و اینه
مر ناس را اذیت زبانی باشد چه مشتق باشد از کلم بمعنی جراحت پس باید سبب
بدزبان باشد العلم عند الله الداخر خوار و ذلیل شدن الجمود قسر دن وجای
خود ایستادن المر و گذشتن الصنع کردن بجا آوردن الاتقان کار علم
الفزع بیم بزرگ الکب نگون سار شدن و بروافکندن سورة القصص
در مکه نازل شد عدد آیاتش هشتاد و هشت است طسم تلک آیات
الکتاب المبین این سوره آیات قرآن روشن و هویدا است التقاط فرا گرفتن
اصبح یعنی گردید الفتلو دل الفراغ پرداختن و تهی شدن مراد اینجا آشنکه
دل مادر

دل مادر موسی تهی شد از عقل از نهایت اضطراب که شنید او را فرعون گرفت
الربط بند نهادن القصه از پی در آمدن الجنب دور و بعید المراضع شیر دهنده
کان الکفالة در بر پذیرفتن الاستغاثه فریاد خواستن الوکز مشت
زدن الترقب چشم داشتن و انتظار کشیدن الاستصراخ فریاد خوا
ستن الرجل بر در مراد خر قبیل است بر سم فرعون که مشهور است بموسی
آل فرعون الملأ بزرگان الایتمار مشوره کردن التوجه روی نهادن
التلقاء سوی وجانب المدین شهر که شعیب در آن بود الذود والزناد
راندن الصدر والصدور والاصدار بازگشتن و باز گردانیدن
الرعاء شبانان جمع راعی است بمعنی چرانده گوسفند الاستحیاء شرم
داشتن الاستیجار مزدور گرفتن الحجة سال العدوان تعدی
و افزون جستن الاجل مدة الجذوة پاره آتش الشاطی کناره
رود البقعة پاره از زمین الفصاحة گشاده زبان شدن الردء
یار و معین العضد بازو الایقاد بر افروختن آتش الطین گل مراد
رگل آجر لجهة ساختن قصر القبح زشت رو شدن بالتقریب کردن و با
دور شدن از نیکی التطاول دراز شدن و کردن کشی کردن التوی
در جا مقیم شدن و درنگ کردن التوصیل پیوند دادن و بهم بستن

التخطف ربودن مراد اخراج کردن است الجبایة کشیدن وکوچ کردن البطر
افزونی کردن و فرحناک بودن السرمد باقی و پاینده و در اصل سرد بود
میم زائد است قارون ابن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب عمو زاده موسی بود
المفاتح جمع مفتح بمعنی صندوق یا قرینه کنج است النوء گران کردن
و بکران بر خاستن ویلک یعنی وای بر تو ویکان بمعنی وای کو یا المعاد
جای بازگشت مراد مکه است یا آخره الوجه رو و مراد خود ذات او است
سورة العنکبوت در مکه نازل شد عدد آیاتش شصت و نه است
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون
آیا پندارند مردمان که فرو گذاشته میشوند از آنکه بگویند ایمان آوردیم
و گرویدیم و حال آنکه آزموده نشوند و مبتلا نگردند الانشاء پدید
آوردن النشأة آفرینش القلب باز گونه کردن و رجوع نمودن النادی
مجلس و محفل السوء اندوهناک شدن الذرع طاقت و توان الرجز
عذاب مراد سنگ است الاستبصار بینا بودن یا بینا دل بودن العنکبوت
جولاه العنکبوت گرا تنه و کارتنه برون فعللوت است اطلاق
بر مذکر و مونث و جمع میشود الوهن سست الخط نوشتن الارتیاب
در شک افتادن الحیوان زنده کانی الفلک کشتی البر دشت
دخشکه

دخشکه المثوی جایگاه ماندن الجهاد کوشش کردن سورة الروم در
مکه نازل شد مگر قوله تعالی فسبحان الله عدد آیاتش شصت است
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم
سیغلبون مغلوب شدن رومیان از فارسیان در نزدیک ترین
زمین بولایت عرب است که آن فلسطین و اردن است و این در سال پنجم
بعثت بود و اهل روم بعد از مغلوب شدن زود است که غالب شوند بر
اهل فارس چنانچه غالب شدند و این در سال حدیبیه بود که سال ششم هجره
بود البضع یک چند الفرح شاد شدن السوای عقوبة بد الابلاس
خاموش شدن و متحیر ماندن الروضة مرغزار الحبر والحبور شاد مان
شدن و خرمی کردن العشی شام گاه ماخوذ است از عشی العین یعنی
کم شدن نور چشم القنوط نومید شدن التصدع از هم جدا شدن
و اصل الصدعون یتصدعون بود تاء باب تفعل را بدل بصاد کردند و بعد
ادغام کردند الاجرام گناه کردن است الکسف پاره پاره الاصفرار
زرد شدن الضعف سست و ناتوان القوة توان الشیبة پیری
المعذرة والعذر پورش نمودن الاستعتاب طلب عتاب
و عتبه نمودن بمعنی عقوبت الاستخفاف سبک شمردن سورة
اللقمن در مکه نازل شد مگر سه آیه از قوله ولو ان ما فی الارض
بنا بر قول بعضی عدد آیاتش سی و چهار است الم تلک آیات
الکتاب الحکیم این سوره آیات قرآن محکم است الوقر گرانی

العمد ستون البث والبثاث پراکنده کردن اللمس ای باعورا نام مردیست
دانا الحکمة فهم وعقل الوعظ پند دادن عزم الامور یعنی از جملهٔ امور
لازمست که ترک آن جایز نیست التصعیر روگردانیدن الخد رخ ای
کنایه از اعراض ونشمار نیاوردن مردم است المرح خرامیدن ونازیدن
الاختیال به تکبر رفتن الفخور نازش کننده القصد میانه روی
کردن الغض فروخوابانیدن صدا الصوت آواز الاسباغ فراخ کردانیدن
وتمام کردن الختر مکر کردن وعهد شکستن الکفور بسیار ناسپاس
الجزاء پاداش الغرور فریب دادن الغیث باران اللحد قبر را
سورة السجدة در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست ونه یا
سی است الم تنزیل الکتاب لا ریب فیه من رب العالمین
فرو فرستادن قرآن در حالیکه شکی در آن نیست از جانب پروردگار
جهانیان است العروج بالا رفتن العد شماره کردن المهین خوار الفسل
نابود شدن التجافی دور شدن ویک راشدن الجنب پهلو المضجع
خوابگاه الجرز زمین بی گیاه الفتح گشودن مراد گشودن مکه است یا غیبر
ان سورة الاحزاب در مدینه نازل شد عدد آیاتش هفتاد و
سه است یا ایها النبی اتق الله ولا تطع الکافرین والمنا
فقین ان الله کان علیما حکیما ای پیغمبر به پرهیز وبترس خدا را
وفرمان مبر کافران ومنافقان را بدرستی که خدا هست دانا وحکم کار القلب
دل الجوف اندرون وشکم المظاهرة تشبیه کردن زن را به پشت مادر

الدعی پسر خوانده الادعیا جمع است الدعا والدعوة خواندن الا
قطار اطراف الموالی دوستان الزیغ خیره شدن چشم از ترس
الحنجر نای گلوی الحناجر جمع الغرور فریب دادن الیثرب نام شهر مدینه
رسول است العورة خلل یعنی خانهای ما محکم نیست بجهة آنکه خللی در آنست
الفرار گریختن القطر جانب وکناره اقطار جمع است التلبث درنگ
کردن العصمة نگاه داری کردن التعویق باز داشتن هلم بیا الشحیح
بخیل الاشحة جمع است یعنی بخیلان الدور والدوران گردیدن السلق
زبان آوری کردن اللسان زبان الحداد تیز البادون صحرانشین
الاسورة بیرون کردن النحب چیزی بر خود واجب کردن مراد نذری که
نموده بودند که جهاد کنند تا شهید شوند وشهید شدند الصیاصی جمع
صیصیة یعنی قلعه و برج جنگ خروس وگاو شاخ گاو الرعب ترس
تعال یعنی بیا السراح رها کردن الخضع نرم کردن الوقور در خانه نشستن
التبرج پیرایه بستن وزینت کردن الوطر حاجة العدة والاعتداد
شماره آوردن مراد اینجا زمان مهلت بعد از طلاق است تا شوهر دیگر
بتواند بکند التمتیع متعه دادن یعنی برخوردار رسانیدن الافادة مال
غنیمت دادن الارجاء باز پس داشتن الایواء جای دادن النظر
بمعنی انتظار بردن الاناء وقت وهنگام ورسیدن در اصل انی بود
بروزن فعلا نقل حرکت یا کردند بما قبل یا ودر موضع حرکت ما قبل او
مفتوح قلب بالف شد انا شد الادناء نزدیک گردانیدن الجلباب

چادر الارجاف خبر دروغ افکندن الاغراء ترغیب وتحریص کردن
مراد امر کردن باجلاء منافقین السادة بزرگان در اصل سیدة بود بر وزن
طلبة یا قلب بالف کردند السادات جمع جمع بیاید السدید صواب
ماخوذ از سد وسداد است که بمعنی استوار ومحکم است الامانة سپردنی
مراد تکلیف است الاشفاق ترسیدن الحمل بر داشتن سورة
السبا در مکه نازل شد مگر آیه وقال الذین اوتوا العلم عدد آیاتش پنجاه
وپنج است الحمد لله الذی له ما فی السموات وما فی الارض وله
سورة السبا الحمد فی الآخرة وهو الحکیم الخبیر همه ستایش مر خدا
وند انچنانکه مر اوراست آنچه در آسمانهاست وآنچه در زمین است ومراد
راست ستایش در سرای پسین واوست محکم کار ودانا الولوج فرو رفتن
التمزیق پاره پاره کردن الانابة رجوع کردن التأویب تسبیح کردن
وهمه روزه رفتن الالانة نرم کردن السبوغ فراخ وتمام شدن مراد از
سابغات زره فراخ دامن وگشاده السرد بافتن زره الغدو صبح
گاه الرواح شبانگاه الاسالة روان کردن عین القطر چشمه مس
الزیغ سرکشی کردن المحاریب غرفها یا قلعها بلند یا قصرها ومسجدها التماثیل
صورتها الجفان جمع جفنة است بمعنی کاسه بزرگ الجواب حوض
القدور جمع قدر است بمعنی دیگ سنگی الراسیات جمع راسیة
یعنی بزمین استوار شده که او را نقل حرکت نمیدادند دابة الارض
جانور که آنرا ارضه گویند یعنی موریانه که چوب را خورد المنساة یعنی

عصا وچوب زیر بغل الخر والخرور افتادن السبا نام شهریست
از یمن منسوب بسبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان العرم بند عظیم که آنرا
بلقیس ملکه سبا بسته بود بجهة کفران نعمت از سیل خراب کرد
الاکل میوه وثمره الخمط درخت اراک یا درختیکه خار دارد ومیوهٔ
آن تلخ باشد الاثل درخت شوره گز السدر درخت کنار القری
دیه الظاهرة آشکارا المباعدة دور کردن الاحادیث جمع احد
وثه که بمعنی سخن عجب واف نه که مردمان باز گویند التمزیق پاره کنده
ومتفرق ساختن التفزیع ترسانیدن مشتق است از فزع بمعنی ترس
ومراد اینجا سلب رفع فزع است المعشار ده ویک مثل عشر المثنی
دودو الفرادی یک یک التناوش گرفتن الحیلولة جدا
کردن الاشیاع بمعنی امثال واتباع است سورة الملائکة در مکه
نازل شد عدد آیاتش چهل وپنج است الحمد لله فاطر السموات
والارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث
ورباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر
ستایش مر خداوندی راکه پدید آرنده آسمانها وزمین است وگرداننده
فرشتگان است رسول وپیام بر که این صفت دارند آن فرشتگان
دارنده گان بالها بند دو دو وسه سه چهار چهار زیاده وافزون میکند
خدا در آفرینش آنچه را که بخواهد بدرستی که خدا بر همه چیز تواناست
الفتح گشودن البور والبوار هلاک وفاسد شدن التعمیر زنده گانی

وال مشتق است از عمر یعنی زندگانی المواخر شکافنده دریا القطمیر
پوست روی استخوان خرما المثقلة نفس گران بار الحمة چیزی که گرم
باشد الجدد جمع جده است یعنی راه البیض سفید الحمر سرخ الغرا
بیب جمع غربیب یعنی سیاه السود سیاه و یعنی غرابیب سود یعنی
سیاه شدید و نعت سیاه النصب رنج اللغوب ماندگی و مانده
شدن الاصطراخ فریاد کردن مشتق است از صرخ و صراخ یعنی فریاد
نمودن تاء باب افتعال را بدل بطا کردند بجهة مجاورت صاد المقت
خشم و دشمنی الحیق سزاوار شدن سورة یس در مکه
نازل شد عدد آیاتش هشتاد و سه است یس والقرآن الحکیم انک
لمن المرسلین یعنی قرآن محکم در احکام شرع یا در غیر آن بدرستیکه
تو از جملهٔ فرستاده شده‌ها الاذقان جمع ذقن یعنی زنخ الاقماح
سر بالا داشتن المقمحون سر در هوا مانده کان بجهة آنکه الاغلال
در گردنهای ایشان تا زنخ ایشان فرو گرفته پس سرهای ایشان بهوا
باز مانده الآثار نشانها الامام پیشوا مراد لوح محفوظ است
یا صحیفهٔ اعمال التعزیز قوت دادن الانقاذ رهانیدن السلخ کندن
پوست از گوسفند و مانند آن و بیرون آوردن چیزی از چیزی مراد
اینجا معنی دوم است القمر ماه و سفیده ماه را در سه شب اول هلال
گویند و بعد از آن قمر گویند بجهة سفیدی او العرجون چوب
خوشهٔ خرما القدیم دیرینه الصریخ فریاد رس یخصمون در اصل

یختصمون

یختصمون بود مشتق است از خصومة یعنی جدال کردن تاء باب افتعال را
بجهة مجاورت صاد بدل بصاد کردند بجهة اجتماع جنسین ادغام کردند
و خاء را بجهة التقاء ساکنین حرکة بکسره دادند یخصمون شد الاجداث
النسل و الانسلاء شتاب رفتن المرقد خوابگاه مشتق است از رقد
و رکد یعنی خواب و خوابیدن الشغل بکار بودن الفکاهة خوش
طبع بودن و نازان خوش دل شدن الارائک تخت الاتکاء تکیه
دادن الادعاء آرزو خواستن و اصل یدعون یدتعون بوده بر وزن
یفتعلون از باب افتعال تاء باب افتعال را قلب بدال کردند و بعد ادغام
نمودند یدعون شد نقل حرکة واو نمودند بما قبل بعد سلب حرکة ما قبل بجهة
ثقالت ضمه بر واو بعد واو لام الفعل را حذف کردند بجهة التقاء ساکنین
یدعون شد الامتیاز جدا شدن العهد پیمان کردن الجبلة آفریدگان
یعنی خلق الصلا باتش در آمدن الختم مهر کردن الطمس ناپدید کردن
المسخ برگردانیدن صوره آدمی المضی بر پیش رفتن الشعر سخن موزون
قافیه دار یا امور خیالی که او را اصلی نباشد التذلیل رام کردن الرکو
ب الحلو سواری الرمیم پوسیده ریزه شده الملکوت
پادشاهی بزرگ سورة الصافات در مکه نازل شد عدد آیاتش
یکصد و هشتاد و دو است والصافات صفا فالزاجرات زجرا فالتالیات
ذکرا ان الهکم لواحد یعنی نفوس جهاد کنندگان که در معرکه جهاد
وصف زننده اند صف زدنی پس زجر کننده و بانگ زننده اند

اسبان را بانگ زدنی پس خواننده و تسبیح کننده اند ذکر خدا را بدر
ستیکه خدای شما هر آینه یکی است و رب المارد سرکش نافرمان
التسمع گوش فرا دادن و طلب شنیدن نمودن و اصل یستمعون بود
تاء باب تفعل را قلب بسین کردند و ادغام نمودند بجهة اجتماع جنسین
الدحر و الدحور راندن و دور کردن الواصب عذاب دایم یا غیر منقطع
الخطف و الخطفه ربودن الثقوب روشن شدن اللازب چسبنده
شدن السخریه و الاستسخار افسوس داشتن الداخرین خوار و ذلیل
بیمقدار بوده کان الزجرة راندن و بانگ زدن الوقوف باز داشتن
التناصر یکدیگر را یاری کردن الاستسلام گردن نهادن الکاس
قدح المعین خمر یا چشمه اللذة خوشمزه الغول فاسد کردن عقل
الانزاف مست شدن کردن شراب کسی را قاصرات الطرف
یعنی کوتاه چشمان العین فراخ چشم یا سیاه چشمان البیض تخم مرغ
المکنون پوشیده شده که گرد بر آن ننشسته باشد المدینون
جزا داده شده کان مشتق است از دین یعنی جزا دادن در اصل مدیونون
ضمه بر یاء ثقیل بود حذف کردند بعد واو را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند
و دال بجهة مناسبت یاء کسره دادند مدینون شد السواء وسط
میان الارداء هلاک کردن و اصل تردین بود یعنی هلاک کنی مرا ضمه
یا را بجهة ثقالت حذف کردند و یاء متکلم وحده را در آخر بجهة وجود
کسره حذف نمودند ولولا و فایده لا کذ گفتند الی قوم میوه بسیار تلخ است

الشوب یعنی

الشوب آمیختن الالفاء یافتن الاهراع شتاب رفتن السقیم
بیمار شدن الروغ و الرواغ میل کردن بخفیه ماخوذ است از روغان
الثعالب یعنی حیله روباه الزف و الزفیف شتافتن النحت تراشیدن
التل بر رو افکندن الجبین پیشانی الفداء عوض دادن البعل نام بت
الاباق گریختن المساهمة قرعه زدن الادحاض بر آمدن و افتادن
مراد آنکه قرعه بنام او بر آمد الالتقام فرو بردن الالامة سزاوار ملامت
شدن العراء زمین بیگیاه الیقطین درخت کدو الفاتنین به کاران
الساحة میان سرا یا پیش خانه الصباح بامداد سورة ص در مکه
نازل شد عدد آیاتش هشتاد و شش یا هشت است ص والقرآن
ذی الذکر بل الذین کفروا فی عزة و شقاق یعنی قرآن که صاحب شرف
است و شهرة بلکه آنانیکه کافر شده و تکبر ورزیدند بخدا و رسول در تکبر و سرکشی
و مخالفه خدا و رسول او یند النوص گریختن العجاب سخت شگفت و لات
حین مناص یعنی نیست این هنگام گریختن و المناص گریزگاه در اصل
منوص بود نقل حرکة واو کردند بما قبل واو در موضع حرکة قلب بالف
کردند مناص شد الانطلاق روان شدن یراد خواسته شده مشتق
است از اراده یعنی خواستن الاختلاق دروغ بر بافتن الارتقا
بالا بر شدن هنالک یعنی آنجا الوتد میخ و فرعون را وصف بذی الاوتاد
نمودن برانکه مومنین را بچهار میخ بزمین میدوخت دو بر دست و دو بر پا
الفواق زمانی را گویند میان دو دوشیدن ناقه و مراد اینجا یعنی توقف

ورجوع است یا یعنی زمان اندک است القطانیب ماخوذ است از قط یعنی
قطعه یا صحیفه اعمال وابن اظهر است بقرینهٔ حساب که جدا از او مذکور است
الاواب یعنی قوة الاواب بسیار رجوع کننده مشتق است از اوب یعنی رجوع
کردن فصل الخطاب جدا کردن در خصومات میان حق و باطل مراد
قضاءات در احکام التسور بدیوار بر شدن المحراب غرفه الاشطاط
ستم کردن و از حد در گذشتن النعجة میش ماده الاکفال کفیل
گردانیدن یعنی از نسب من بگردان العز غلبه کردن الخلط مخلوط
کردن و انباز شدن الخلطاء انبازان الخر والخرور بر رو در
افتادن الصفون بر سه دست و پا ایستادن اسب الصافنات
اسبهائیکه بر سه دست و پا ایستند و این دلیل بر خوبی اسبست
الجواد اسب نیکو رو الخیر مال مراد اینجا اسبهاست التواری پنهان
شدن فطفق یعنی شروع نمود مسحا دست مالیدن السوق
ساقهای اسبان را الاعناق گردن ها ارسال الرخاء باد نرم
الصفد غل و زنجیر الرکض حرکت پا المغتسل جای شستن تن
البرود سرد شدن الضغث دسته از چوب الحنث بزه مند
شدن و دروغ کردن قسم الاخیار برگزیدگان النوب ایم رد
و هم سال الغساق خون و ریم دوزخیان الشکل مانند اقتحام
بیخ و عنف در کار شدن لا مرحبا یعنی فراخی مباد الصالوا یعنی
در آیند کان اسم فاعل است از صلا یعنی در آمدن الانظار مهلت

دادن

دادن التکلف سرنج کشیدن و بخود چیزی بستن که نداشته باشد
سورة الزمر در مکه نازل شده مگر قوله قل یا عبادی عدد آیاتش
هفتاد و پنج است تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم فرو فرستادن
قرآن از جانب خداوند یکه غالب است بر همه و حکیم کار است القهار
بسیار خوار و ذلیل کننده التکویر مشتق است از کور یعنی بالاهم
نهادن مانند کلاه و غیره یا یعنی پیچیدن بر روی هم مانند عمامه التخویل
عطا کردن مشتق است از خول یعنی تعهد نمودن القانت ایستاده
در طاعت الینبوع چشمه الهیاج خشک شدن زرع و نباتات
الاصفرار زرد شدن الحطام ریزه شده التشابه مانند یکدیگر
المثانی دو بار و مکرر یا بر دو امر جفت که مقابل هم باشند مثل امر و نهی
و وعد و وعید و ثواب و عقاب مثلا الاشمئزاز نفرت بدل الهم
آمدن و موی بر خواستن از ترس التشاکس با یکدیگر بدخوئی کردن
و مخالفت هم نمودن در شرکت الاشمئزاز برمیدن و منقبض شدن
الاحتساب گمان بردن القنوط نومید شدن الاسوداد سیاه شدن
المفازة الفوز رستگاری رستگار شدن المقلاد والمقلید کلید
الطی پیچیدن الی امره کرده الی امر جهت سورة المؤمن در مکه
نازل شده عدد آیاتش هشتاد و پنج است یا هشت حم تنزیل الکتاب
من الله العزیز العلیم فرو فرستادن قرآن از جانب خداوند
غالب و دانا است الطول نعمت و مال المقت دشمنی کردن التلاق

والتلاقی بهم رسیدن الازف نزدیک شدن الازفة قیامت الوقایة نگاه داشتن
التنادی یکدیگر را ندا و آواز کردن والتناد از یکدیگر رمیدن التباب
هلاک و زیان کار شدن التفویض بازگذاشتن کار بکسی التحاج
با یکدیگر خصومت کردن و حجت آوردن التصویر بیکر ساختن
السلسلة زنجیر السحب کشیدن السجر پر کردن تنور است از هیزم
بجهة سوختن مراد اینجا سوختن کفار است در آتش المرح ناز کردن
سورة حم سجده در مکه نازل شده عدد آیاتش پنجاه و سه است یا چهار
حم تنزیل من الرحمن الرحیم فرو فرستادن از جانب خدای بخشنده
و مهربان است الاقوات جمع قوت است یعنی روزی الدخان دود مراد
امر تاریکست چنانچه بنظر می آید که مانند دود است الصرصر باد بسیار سرد النحس
شوم و بد اختر شدن الانطاق بسخن آوردن الاستتار در پرده
شدن الارداء هلاک کردن الاستعتاب طلب خشنودی و رضا نمو
دن الاعتاب خوشنود کردن التقییض تقدیر و اندازه کردن القرناء
قرین و هم نشینها النزغ سیخ زدن یعنی سر خار و سوزن بیدن فرو بردن
مراد اینجا وسوسه شیطان است که تشبیه کرده از انجمن الالحاد میل نمودن
از حق بسوی باطل الکم آستین و غلاف شکوفه و میوه الایذان اعلام
کردن المحیص گریزگاه السأم ملول و دل تنگ شدن النای
دور شدن الجانب طرف العریض پهن کنایه است از بسیاری
و همیشه سورة الشوری در مکه نازل شده عدد آیاتش

پنجاه

پنجاه و سه است حمعسق کذلک یوحی الیک والی الذین
من قبلک الله العزیز الحکیم مثل این سوره یعنی مانند وحی این
سوره وحی میفرستد بسوی تو و بسوی انانیکه پیش از تو بودند خداوند
غالب و دانا التفطر شکافته شدن الذرء آفریدن و بسیار کردن
الشرع بیان کردن الداحض زایل و باطل شدن الاقتراف کسب
کردن الجوار کشتیها الاعلام کوهها الرکود ایستادن مراد ایستادن
کشتی بر روی آب الایباق هلاک کردن الشوری مشورت و الجوب
دید یکدیگر کار کردن النکیر انکار کردن العقیم نازا سورة
الزخرف در مکه نازل شده عدد آیاتش هشتاد و نه است حم
والکتاب المبین بحق قرآنیکه ظاهر کننده ما حق از باطل است
التسخیر رام کردن الاقران توانستن و بفرمان خود در آوردن
الخرص والتخرص به گمان و تخمین گفتن و کردن السقف سقف خانه
الفضة سیم المعارج نردبان السرر جمع سریر تخت التقییض
تقدیر کردن الاسورة جمع سوار یعنی دست برنج الاستخفاف سبک
دانستن مراد اینجا سبک عقل و بی فهم یافتن الاسف بخشم آوردن
الصدید بانگ کردن و آواز بر آوردن الصدد منع کردن مانع
هر دو باب صحیح است لکن صد بد از باب فر بفرار است و صدود
از باب مد تمدد است تا واضح باشد الحبور شاد مان شدن و سرور
کردن الصحاف جمع صحفه است یعنی کاسه بزرگ الاکواب جمع

کوبست یعنی کوزهٔ بیدسته مانند تنک التفتیر شق
است از هم بعضی بعض شدن الابلاس مایوس
و نا امید کردیدن الدبر ام محکم و استوار کردن العابد پر
ستنده الخوض در کار شروع کردن الصفح اعراض کردن
سورة الدخان در مکه نازل شد عدد آیاتش نه و پنجاه هفت
است یا نه الارتقاب انتظار بردن البطشه سر
خذه کردن الرهو ساکن و آرمیده الفاکهین تنعم
کننده کان التبع لقب پادشاه یمن است که بسیار
اتباع داشتند کالمهل چیزی گداخته در زرش
الغلی والغلیان جوشیدن الاعتلا بعنف کشیدن
الصب ریختن الحور العین زنان سفید اندام که دو چشمهان
سورة الجاثیه در مکه نازل شد عدد آیاتش سی و شش است
یا هفت النقر بعذاب خوار مرد انچه طریق راست
الاجتراح کسب کردن الغشاوه پرده دهر روزگار
الجاثیه زانو در آمده کان الا
ستنساخ نسخ گرفتن و نوشتن المستعتب خشنود
شده سورة الاحقاف در مکه نازل شد عدد
آیاتش سی و پنج است الاثاره بقیه مانده و چیزی مراد
ایجابی مانند علم بیشینیان البدع نو و تازه الابداع

الایزاع حریص کردن مراد اینجا الهام کردن است التجاوز درگذشتن و بلک
یعنی هلاکت با رنرا الاحقاف جمع حقفست یعنی توده ریگ مراد ریکستان
حضرموت است العارض ابرهی شده الاستقبال رو کردن الاو
دیه جمع وادیست یعنی صحرا الندمیر هلاک کردن الانصات ساکت و خموش
شدن الاعاده رها کردن اصل یجرکم یجیرکم بود فعل را جزم کرد بجهة انکه
جواب امر واقع شد پس یا التقاء ساکنین حذف شد یجرکم شد العی درمانده
شدن در کار یا در سخن اولوا العزم یعنی صاحبان صبر و شکیبائی سورة محمد
۴۰ در مدینه نازل شد بعضی گفته‌اند بمکه نازل شد عدد آیاتش سی
و چهار است نامست الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله
اضل اعمالهم انان که کافر شدند و بگردیدند بمحمد رسول از ز
اسنادن از راه خدا که دین مسلمانی باشد خدا باطل گرد کردار های
ایشان البال حال ضرب الرقاب زدن گردن الاتخا
ن شخص غلیظ و گران ساختن مراد اینجا بسیار کشتن الشد
محکم بستن الوثاق طناب و رسن الوضع نهادن الاوزا
ر الات جنگ الانتصار انتقام کشیدن التعریف شناخته
شدن شناسانیدن التعس لغزیدن و بسر آمدن مراد
هلاک شدن الاسن تغیر یافتن بو یا طعم العسل المصفی ا
لمصفی لحلال صاف و بی حرم المعا روده ها الکف کوتاه کن یعنی
زمان نزدیکی الشرط نشان و علامت الی شرط جمع

جمع الغشی علیه یعنی بیهوش شده الاصمام کر کردن الاعماء کور کردن
القفل معروفست التسویل در نظر آراستن باطل و سهل کردانیدن
مشتقست از سول یعنی سست شدن الاملاء مهلت دادن و دراز
دادن التسخط خشم الاستحاط بخشم آوردن الضغن کینه الاضغان
جمع السیماء علامت اللحن گردانیدن سخن السلم صلح و آشتی
الوتر نقصان کردن و کینه در کردن و طاق کردن الاحفاء الحاح
کردن در سئول سورة الفتح در مدینه نازل شد و عدد آیاتش
بیست و نه است انا فتحنا لک فتحا مبینا بدرستی که ما گشودیم
از برای تو گشودن اشکارا مراد فتح خیبرست یا صلح حدیبیه که مقدمه
فتح مکه است التقدم در پیش شدن التاخر از پس واقع شدن
السکینه آرام دل التعزیز تقویه دادن التوقیر بزرگ داشتن
التسبیح پاک یاد کردن البکرة صبح و الاصیل شام المبایعة با یکدیگر
بیعت کردن و عهد نمودن النکث شکستن البور هلاک شده
کان الاثابه پاداش دادن الکف باز داشتن المعکوف ممنوع و باز
داشته شده المعرة غم و سختی التزیل جدا شدن و ممتاز بودن
الحمیة غیرة و رشک مشتقست از حمی که یعنی گرم شدن باشد
و این حمیت فی الحقیقة حاصل نمیشود مگر از حرارت دل که بسبب الخشم
و غضب است التحلیق تراشیدن سر التقصیر کوتاه کردن مراد
چیدن

چیدن ناخن است یا بریدن سبلت الشطاوت شاخهای خورد الازر
قوی و ستبر و مستند شدن الاستغلاظ ستبر شدن سورة سورة
الحجرات در مدینه نازل شد عدد آیاتش هجده است یا ایها الذین امنوا
لا تقدموا بین یدی الله و رسوله واتقوا الله ان الله
سمیع علیم ای انانکه گرویدید پیش ندارید از خدا و رسول او یعنی هیچ
کار بدون اذن و حکم خدا و رسول او مکنید و بترسید از خدا بدرستیکه
خدا شنوا و داناست الرفع بلند کردن الجهر اشکار کردن الحبط باطل
کردن الغض نرم و آهسته کردن الامتحان آزمودن النداء آواز دادن
الحجرة اطاق التبین تفحص کردن الاصابة برخوردن الندامة
پشیمان شدن العنت رنج و مشقت التحبیب دوست کردانیدن التکریه
مکروه و دشمن کردانیدن الفیء رجوع کردن السخریة استهزاء کردن اللمز
عیب کردن التنابز یکدیگر را ببدی خواندن الاجتناب دوری کردن
و یکطرف شدن التجسس جستجو کردن الاغتیاب بدی کسی را گفتن از پس
او الشعب قبیله بزرگ القبیله گروه مردم از یک پدر الات واللات
کم کردن سورة ق در مکه نازل شد عدد آیاتش چهل و پنج است
ق والقرآن المجید بل عجبوا ان جاءهم منذر منهم فقال
الکافرون هذا شیء عجیب بحق قرآن بزرگوار بلکه بشگفت آمدند
مردم از اینکه آمد ایشان را شخص بیم کننده از ایشان پس گفتند
ناگرویدگان که این چیزیست شگفت المریج شوریده و باهم برآمده

ومضطرب الفرجه شکاف البهیج زیبا و آراسته شدن التبصره
بینا شدن و عبرة گرفتن الانابة بازگردیدن الحصید درو شده
الیبوق دراز کشیده شده الطلع شکوفه خرما النضید بهم چسبیدن
الرجس چاه برکرده شده از سنگ الاعیاء عاجز و درمانده شدن
اللبس در شبهه و شک شدن حبل الورید رگ رشته جان مراد رگ
گردن است القعید نشسته اللفظ گفتن و از دهن بیرون افکندن
الرقیب نگهبان العتید حاضر مشتق است از عتود بمعنی مهیا شدن
السکرة بیهوشی الحید والحید دوری گشتن و گریختن السوق
راندن الغطاء پرده مراد پرده غفلت الحدة تیز نگریستن العنود
ستیزه کردن المعتد درگذرنده از حد المریب بشک اندازنده الا
طغاء طاغی و گمراه کردانیدن الامتلاء پر شدن الازلاف نزدیک
گردانیدن الاواب بسیار رجوع کننده الخشیة البطش مراد قوة و تلاش
التنقیب در شهرها گشتن المحیص گریزگاه اللغوب رنج و ماندگی
السراع شتابنده کان جمع سارع مشتق است از سرعت الحشر
جمع کردن **سورة الذاریات در مکه** نازل شد عدد آیاتش
شصت است والذاریات ذروا فالحاملات وقرا فالجاریات
یسرا فالمقسمات امرا سوگند به پراکنده کننده گان پرا
کنده کردن مراد باد است یا زنان که اولاد بسیار آرند و با طراف
جهان روند پس سوگند به بردارندهای دیگر مراد ابر است که باران دارد

یا زنان حامله پس سوگند بجاری شوند گان باسانی مراد کشتیها است در دریا یا سبعه
سیاره است در آسمان پس سوگند بقسمت و بخشش کننده گان امور
انه از رزق و آجال که مراد فرشتگان باشند الذاریات در اصل ذاروات
بود که مشتق است از ذرو که پراکنده کردن واو در طرف را قلب بیا کردند
الذین جزا الحبک راههاست ید مراد این باشد که بستارگان آسمان راهها
در زمین شناخته میشود پس گویا آسمان صاحب راههاست القوله
وبالنجم هم یهتدون جمع حبیکه است مثل طرق و طریقه یا جمع حباک است
مانند مثال و مثل الافک حرف کردن و برگردانیدن الخراصون دروغ گویان
الغمرة فرو بردن مراد جهل و نادانیست الساهون غافلان و بیخبران الهجوع
خفتن المحروم بی بهره که سئوال نکند السنهی فریبه الایجاس بخاطر گرفتن
الصرة بانگ و کلمه اللیلیا اللیلیا که ساره گفت در وقت شنیدن
مژده فرزند الصک طپانچه زدن الخطب امر بزرگ التواصی یکدیگر را
وصیت کردن القوة توانائی المتین استوار الذنوب بهره و نصیب
ماخوذ است از مقاسمه و بخش کردن سقایان آب را بدلو چه ذنوب
بمعنی دلو است **سورة الطور در مکه** نازل شد عدد آیاتش چهل
هشت است والطور وکتاب مسطور فی رق منشور
والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور سوگند بکوه طور
که واقع است در بلاد مدین که مناجات گاه موسی پیغمبر بود و سوگند
بکتاب نوشته شده در پوست گشاده و وا شده در وقت خواندن

وسوگند بسقف برآمده که مراد آسمان باشد و سوگند بدریای پر شده از آب
المور مضطرب شدن با مد شد و بکردیدن الدع دفع کردن و واگذاشتن
مفاعلت است از باب مدمدة الرهین گرو التاثیم نسبت دادن بگناه
الاشفاق ترسیدن البر نیکوکار الکهانة اختر شماری کردن و از و
خبر غیب دادن ریب المنون حوادث روزگار الاحلام
عقلها التقول بهم بافتن المسیطرون مسلطان و غالب شدن بر همه
چه مشتق است از سطره بمعنی برگاشته و امیر شده بر غیر چون ملحق کردند
او را بباب فعلل باز یاد کردند شد سیطر و ای را لبی و بصاد هر دو
خوانند المغرم والغرامة تاوان دادن الکسف پاره المرکوم بهم
نشسته الصعق هلاک شدن از صاعقه **سورة النجم در مکه**
نازل شد عدد آیاتش شصت یک با روایت النجم اذا هوای
ما ضل صاحبکم وما غوای سوگند بستاره وقتیکه برآید یا فرو
شود گمراه نشد یار شما القرشی و اهل مکه وخطا نکرد و ناصواب نگوید
بشما الهوی خواهش نفس التعلیم اموختانیدن المرة قوة و نیرو
الافق کرانه افق اعلی مراد کرانه آسمان و نهایت آن الدنو نزدیک
شدن التدلی سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن مانند
آنکه کسی سر پیش آرد تا سخنی آهسته در گوش دیگری گوید القاب
مقدار قاب قوسین یعنی نزدیکیش بمقدار دو کمان بود الفؤاد
دل التماری مجادله کردن مشتق است از مریه بمعنی انکار و جدال

کردن النزلة یکبار السدرة المنتهی نام درختیست بر بالای آسمان
هفتم و در نیست که مرتبه تولید یا مرتبه طبیعت آدمی باشد که در مرتبه
تمثیل ممثل بسدره شد الزیغ میل کردن مراد از عدم زیغ بصر عدم
التفات بغیر از حق تعالی الطغی والطغیان از حد درگذشتن مراد
آنکه با نجائیکه مامور بود رفت و از آن درنگذشت اللات نام بتی است
مر ثقیف را در طایف قریش او در تخله در اصل لویة بود بر وزن فعلة
مشتق است از لوی بمعنی اقامة کردن چه کفار در طواف در نزد آن مقیم
شدند نقل حرکت یا نمودند با قبل و یا را حذف نمودند بجهة اجتماع واو
و یا در یک کلمه بعد واو را قلب بالف کردند لات شد العزی
درخت ثمره بود که کفار غطفان از او پرستیدند و او مونث اعز است
و بعد از شوکت اسلام پیغمبر خالد ولید را فرستاد و او را برید المناة
صخره و سنگی بود که کفار هذیل و خزاعة گرد آن طواف کردندی و او در
اصل منئة بود بر وزن فعلة مشتق است از منآه بمعنی قطعه چه کفار
در نزد آن قربانیهای خود را سر بریدند و قطع کردندی و میگفتند مشهور
که یکی از مناسک حج است اشتقاق آنهم از این جا است بعضی گویند که هر سه
نام سه بتی بود که در اصل خانه کعبه بود و کفار قریش می پرستیدندی
اذا بمعنی هنگام الضیزی کژ و ناراست و ناصواب مشتق است از ضیز بمعنی

ستم وجور کردن اللمم خورد ولیسیر یعنی کناه صغیرة الاجنة
جمع جنین است یعنی طفل در شکم بجهة بنهان بودن او چه اجتنان وجنة
یعنی پوشیده شده است الاکدا بریدن عطا یا از روی بخل التوفیة
اداکردن ورسانیدن بر وجه تمام الاضحاک خندانیدن الابکاء کریانیدن
الاماتة میرانیدن الاحیاء زنده کردانیدن المنی بیرون آوردن
نطفه آدمی النشاءة الاخری آفریدن دیگر الاغناء توانکر
کردن قنیة سرمایه دادن الشعری ستاره روشنی که انرا شعر یمانی
کویند وبنی خزاعه انرا میپرستیدند المؤتفکة شهرستان قوم لوط
الاهواء بزیر افکندن التمادی بشک افتادن مشتق است از مریه
یعنی شک الازف نزدیک شدن الانفة قیمة یعنی نزدیک شد
قیمة السمود بازی کردن وغافل شدن وسرود کفتن همه معانی درایه
محتمل است سورة القمر در مکه نازل شد عدد آیاتش پنجاه وپنج است
اقتربت الساعة وانشق القمر نزدیک شد قیمة وشکافته شد ماه
الاستمرار همیشه بودن الازدجار بند کرفتن وباز داشته شدن
شیء نکر یعنی چیز زشت وناخوش الخشوع ذلیل شدن الاجداث
جمع جدث یعنی قبر الجراد ملخ الانتشار پراکنده شدن الاهطاع شتاب
رفتن العسر سخت الانهمار ریزان شدن اللوح تخته الدسر میخ
الادکار

الادکار پند کرفتن در اصل اذتکار بود تاء باب افتعال بدال کردند بدال
وذال نقطه دار راهم بدل بدال کردند وادغام نمودند الذکر شد العجز تنه درخت
الانقعار از بیخ بر کندن الاشر خود پسند الاحتضار حاضر آمدن
التعاطی کرفتن وبیکدیکر دادن مراد کرفتن شمشیر است بجهة پی کردن
العقر پی کردن الهشیم چوب خشک الاحتظار ساختن حظیره وآغل
از برای کوسفند الحاصب بادیکه سنک بیاورد التصبیح بامداد آمدن
الادهی سخت تر الامر تلخ تر المره تلخ شدن السحب کشیده
المس سودن السقر جهنم اللمح نکرستن بچشم زبر الاستطار
نوشتن المقعد نشیمن کاه سورة الرحمن در نزولش اختلاف است
بعضی بر آنند که در مکه نازل شد بعضی در مدینه بعضی کفته که بعضی از آن در مکه
وبعضی از آن در مدینه نازل شد عدد آیاتش هفتاد وشش است الرحمن علم القران
خلق الانسان علمه البیان خداوند بخشاینده بیاموخت قرآن را
به پیغمبر خود وآفریدن نژاد بیاموخت او را فهم هر چیز که بر وردش است
الحسبان شماره معلوم مصدر است مانند غفران النجم کیاه بی ساق
که بر زمین پهن شود الفاکهة میوه که با آن تلذذ میکنند العصف
کاه مراد از حب که صاحب کاه باشد دانه کندم وجو امثال اینها است

الریحان چیز خوشبو وچیزی که قوت وروزی آدمی میشود مثل کندم
وبرنج در اصل روحان بود مشتق است از روح واو را بغیر قیاس قلب بیا کردند
ریحان شد فبای آلاء ربکما تکذبان یعنی پس بکدام از نعمتهای پروردکار شما ای آدمی وپری تکذیب وانکار میکنید الاء در اصل اءلاء بود
بروزن افعال همزه ساکن ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند آلاء شد مفرد
او الات در اصل الی بود بروزن فعل یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف
کردند الا شد الصلصال کل خشک که اکر چیزی بر آن برخورد صدا
کند الفخار سفال مارج الجان جنس دیو وپری المارج زبانه
آتش بیدود که متحرک است مشتق است از مرج یعنی حرکت کردن ومضطرب
شدن البرزخ پرده ومانع البغی افزونی جستن اللؤلؤ مروارید المرجان بیجاده
بعضی کفته اند مروارید ریز الجوار کشتیها که در آب جاری وروان میشود
المنشات بادبان داشته یعنی برافراشته بادبانها الاعلام کوهها الفناء
نیست شدن الجلال والجلالة بزرکوار شدن الشان کار وعمل الفراغة
بی اشتغال شدن الثقلان یعنی آدمی وپری که سنکین میباشند در قدر ومنزلة
المعشر کروه النفوذ والنفاذ بیرون رفتن وکذشتن وروان شدن فرمان
ومراد در آیه معنی اول است السلطان غلبه وقوة وقدرة الشواظ زبانه
آتش النحاس دود بی روی کداخته الانشقاق شکافته شدن الوردة
کلکون

کلکون وکل سرخ الدهان جمع دهن است یعنی روغن زیتون یا مطلق
روغن که کویند روغن زیتون هر ساعت برنکی می نماید پس آسمان را
در آن روز بکل تشبیه کرد در رنک وبروغن زیت در اختلاف الوان
دور نیست که ادیم در حال احتراق رنک نظر او آید این امور یاد آن یعنی پوست
سرخ است واین معنی اقرب است بنظر بظاهر تشبیه الناصیة پیشانی
الآن بسیار کرم اسم فاعل است از انی مثل رمی یعنی بسیار کرم شدن
مصدر او انا است چنانچه در سوره احزاب کفتیم در اصل انی بود ضمه بر
یاء ثقیل بود وبعد از حذف او یا را حذف کردند بجهة التقاء ساکنین الافنان
یا جمع فنن است یعنی شاخهاء درخت یا جمع فن است یعنی نوع یعنی انواع اشجار
واثمار است الجنی چیدن میوه الدان نزدیک مشتق است از دنو یعنی
نزدیک بودن الطمث دست بسودن ومجامعه کردن المدهامة یعنی
جنة وبوستان بسیار سبز که از غایة سبزی سیاهی زند چراکه
صیغه اسم فاعل مشتق است از ادهیمام از باب افعیلال که یعنی سیاه
نمودن از بسیاری سبزی یعنی سبز سیر النضخ جوشیدن آب از چشمه وطرف
فواره الرمان انار الخیرات جمع خیرة یعنی زن نیکو خلق در صفات
الحسان زنان نیکوان در صورة وشکل الخیام جمع خیمه یعنی چادر الرفرف
بالش یا بساط یا جامه پهن یا دامن چادر خیمه همه معانی در آیه محتمل است الخضر
سبز العبقری جامهای کران مایه یا بساط کران مایه بعضی کفته اند که عرب را
کمان اینست که عبقر شهری است از شهرهای پری است وهر چیزیکه عجب باشد

نسبت بان دهند کویند عبقری است یعنی کار جنی است نه کار آدمی پس عبقری
یعنی لباسهای عجب که آدمی از آن در شکفت باشد سورة الواقعة
در مکه نازل شد عدد آیاتش نود نه است اذا وقعت الواقعة
لیس لوقعتها کاذبة چون وقع یابد ساعت واقع شونده
یعنی قیامت نیست مر وقوع یافتن او را نفس دروغ کوینده یعنی کسی او را
بعد از وقوع نکوید دروغ است و مردان اینحال دارد الخفض پست
کردن الرفع بلند کردن الرج جنبانیدن البس ریزه ریزه کردن
الهباء غبار الانبثاث پراکنده شدن اصحاب المیمنة
یعنی یاران دست راست کنایه از خوبان است چنانچه یاران دست چپ
کنایه از بدان است الثلة کروه الموضونة یعنی تختها بهم پیوسته
یا مرصع شده بجواهر مشتق است از وضن بمعنی پیوسته و بهم بافتن
مانند حلقهای زره یا مرصع بجواهر کردن التصدیع یعنی درد سر کشیدن
مشتق است از صداع الانزاف بیهوش شدن التخیر بر کزیدن الخضد
خار از درخت بریدن یعنی آن درخت سدر بیخار است که خار او را
چیده اند الطلح درخت موز یا درخت ام غیلان که شکوفه خوشبو
دارد النضد بهم بر چیدن السکب ریختن آب العرب شوهر
دوست الاتراب جمع ترب است یعنی جوانان سی و سه سال السموم
حرارت با آتش بود که بمشام بوی فرو رود الحمیم آب بسیار کرم
الیحموم دود سیاه الاتراف نعمت پرورش یافتن الهیم جمع اهیم است

بمعنی تشنه

بمعنی تشنه الحطام کیاه درهم شکسته التفکه تعجب کرفتن الا
غرام توان دادن المزن ابر سفید الاجاج تلخ و شور الایراء آتش بیرون
آوردن از آتش زنه مراد اینجا مطلق افروختن است الاقواء بیابان
بیمودن یا خالی شدن انبان از آذوق یا تمام کردن توشه پس مراد از مقوین
یا اهل بادیه است یا کسان کرسنه که محتاج باتش شوند در طبیخ و محتمل مراد
بیماران باشند که اعضاء ایشان تهی شده از قوة و حرارة الادهان تهاون
و نرمی نمودن در امور و سخت نکرفتن مشتق است از دهن بمعنی روغن الحلقوم
نای کلو المدین بمعنی جزا داده شده یا بمعنی ذلیل شده در اصل مدیون
بوده مشتق از دین ضمه یا بجهة ثقالة حذف کردند چنانچه واو را نیز حذف کردند
بجهة التقاء ساکنین بعد ما قبل یا را بجهة مناسبة کسره دادند مدین شد الروح
راحت و آسایش الریحان یعنی ریاحین بهشت سورة الحدید در مدینه
نازل شد بعضی در مکه کفته اند عدد آیاتش بیست نه است سبح لله ما فی
السموات والارض وهو العزیز الحکیم پاکی یاد کرد مرخدا را آنچه در آسمان
است و آنچه در زمین است و اوست غالب و دانا بهمه چیز الولوج در آمدن
و داخل شدن العروج بالا رفتن الاقتباس کرفتن آتش و روشنائی
الالتماس جستن السور دیوار بلند و باره الانی آمدن وقت ناقص بهمزه
الفا وات ولم یان یعنی نیامد هنگام خشوع از برای مؤمنین در اصل
بود بر وزن یرمی یا بسبب جزم ساقط شد الامد زمان یا ارزو التفاخر
بایکدیکر فخر کردن التکاثر المباهات و بسیار کردن بایکدیکر در زیادتی

مال الکفار جمع کافر بمعنی ناکرونده یا بمعنی پوشاننده تخم در زمین
که کشاورز و زارع باشد هر دو معنی در آیه محتملست البرء خلق کردن ا
الحدید آهن التقفیه از پی در آوردن الرهبانیة زاهد و تارک
دنیا کردن الابتداع از نزد خود پیدا کردن در آوردن مشتق است
از بدعة الرعایة محافظت کردن الکفل نصیب سورة المجادلة
در مدینه نازل شد عدد آیاتش بیست و دو است قد سمع الله قول
التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع
تحاورکما ان الله سمیع بصیر بتحقیق که شنود خدا سخن آن زنیکه
مجادله میکرد با تو در باب شوهرش یعنی خولة بنت ثعلبة در باب اوس
بن صامت که او را ظهار کرده و شکایت میکرد بسوی خدا و خدا میشنود
سخن و کفتکوی شما را بدرستیکه خدا شنوا و بیناست الزور ناروا دروغ کفتن
التحریر آزاد کردن الرقبة بنده و پرستار المماس بسودن مراد جماع است
المحادة بایکدیکر در حدی بودن یعنی هریک در حد دیکر و شق دیکر مراد
مخالفت بایکدیکر کردن الکبت نکونسار و خوار شدن النجوی راز کفتن
التحیة سلام کردن التفسح جای فراخ کردن النشوز برخاستن
از جای خود الجنة سپر الحالف سوکند خورنده الاستحواذ مستولی
و غالب شدن الموادة الوداد با کسی دوستی کردن سورة
الحشر در مدینه نازل شد عدد آیاتش بیست و چهار است الحشر
جمع آوری کردن الحصن جای استوار و قلعه الاخراب التخریب ویران کردن

الاعتبار

الاعتبار پند کرفتن الجلاء از وطن بیرون رفتن اللینة درخت
خرما الافاءة ارزانی داشتن الایجاف پویانیدن ستور و تاختن
الرکاب شتران سوار الدولة آنچه دست بدست کردانیدن
الخصاصة حاجت و درویشی الشح بخل الغل کینه و حسد النفاق
خلاف کردن الرهبة ترس و خوف التحصین استوار کردن
الجدار دیوار الباس کارزار الشتی پراکنده الغد فردا الانساء
فراموش کردانیدن التصدع شکافته و از هم ریختن الملک پادشاه
القدوس بسیار منزه از قبایح السلام بی عیب و علت المؤمن
ایمن کننده المهیمن نکهبان العزیز غالب الجبار بسیار اصلاح
ارنده کارها شکسته المتکبر صاحب کبریا و عظمت الباری آفریننده
المصور سازنده پیکر الاسماء الحسنی نامهای نیکو سورة الممتحنة
در مدینه نازل شد عدد آیاتش سیزده است یا ایها الذین امنوا
لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء ای آنانیکه کرویدید مکیرید
دشمن من و دشمن خود را دوستان الالقاء انداختن و فرستادن
المودة دوستی نمودن الاعلان آشکارا کردن الثقوف یافتن و مسلط
شدن البر نیکوئی کردن الامتحان آزمودن عصم الکوافر یعنی عقد
زنان کافره المس فرزندی کردن سورة الصف در مدینه نازل
شد بعضی کفته در مکه نازل شد عدد آیاتش چهارده است الصف
بهم کشیده شدن البنیان بنا و دیوار المرصوص پا مشتق است

ارض یعنی استوار وتنگ بهم آمدن با از رصاص یعنی ارزیز
وسرب که یعنی در ثبات قدم وعدم فرار در جنگ الالهاء غفلة
بکردانیدن الاطفاء خاموش کردانیدن الانجاء رهانیدن
سورة الجمعة کویند در مکه نازل شد لکن ظاهر آنست که در
مدینه نازل شد عدد آیاتش یازده است الامیین ناخوانده و
نانویسنده کان جمع امی منسوبست بام القری چه اکثر اهل
مکه ناخوانده ونانویسنده بودند التحمیل بار بر دوش دیگری نهادن
الاسفار جمع سفرت یعنی کتاب النداء خواندن وصدا زدن
الجمعة آدینه السعی شتابیدن الفضاء جای اوردن الانتشار پرا
کنده شدن الانفضاض از هم شکستن الترک واکذاشتن
اللهو ساز سورة المنافقین در مدینه نازل شد عدد آیاتش
یازده است اذا جاءک المنافقون والله یشهد ان المنافقین
الکاذبون چون بیایند ترا اهل نفاق کویند که گواهی میدهیم که تو
رسول خدائی وخدا میداند که بدرستیکه تو فرستاده اوئی وخدا
گواهی میدهد که اهل نفاق هر آیینه دروغ کو باشند الیمین سوکند
الجنة سپر الصد باز داشتن الطبع مهر نهادن الخشب چوبها
التسنید والاسناد باز نهادن بدیوار یا بغیر آن یعنی کویا ان اهل
نفاق مانند چوبها وخشک باشند که ایشانرا بدیوار برافراشته
وسر و بشاره کاشند پس سر پا بودن ایشان مثل سر پا بودن چوب

خشک است

خشک است که در وی هیچ نفع وضرر نیست الصیحة آواز وصدا المحنة دوری
کردن التلوی به سر پیچیدن الاستغفار طلب آمرزش الالهاء
مشغول کردانیدن بلهو بردن واصل لاتلهکم تلهیکم واصل او تلهیوکم
داو در طرف کلمه ما قبل آن ضمه بداشت قلب بیا شد بعد که لا ناهیه
آمد یا بجزم ساقط شد لاتلهکم شد التصدق صدقه
وچیزی بفقیر دادن واصل فاصدق فاتصدق متکلم وحده مضارع
است از تصدق تا از باب تفعل را بدل بصاد کردند بجهة مجاورت
بعد ادغام کردند بجهت اجتماع جنسین سورة التغابن ظاهر آنستکه
در مکه نازل شد مکر آیه یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم عدد آیاتش
هجده است الاستغناء بی نیاز شدن التغابن بیکدیگر زیان آوردن
الحلم بردباری کردن سورة الطلاق ظاهر در مدینه نازل شد عدد
آیاتش دوازده است التطلیق بدر کردن الامساک نکاه داشتن
واللائی یعنی آنچنان زنان الیأس نومید شدن الیسر آسانی الوجد
طاقت و دارائی التضییق تنگ گرفتن الایتمار با هم ساز کاری کردن
در اصل ائتمار بود مشتق است از امر همزه ساکن ما قبل مکسور را قلب
بیا کردند وحقیقة ایتمار آنستکه بعضی بعض دیگر را امر کنند التعاسر
بیکدیگر دشوار گرفتن السعة فراخی وتوانگری العتو سر باز زدن وسر
کشی کردن واصل عتت عتوت بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف

کردند بعد الف را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند سورة التحریم در
مدینه نازل شد عدد آیاتش دوازده است التحریم حرام وناکوار کردن
الاحلال حلال وکوارا کردانیدن الابتغاء جستن المرضاة خوشنودی
در اصل مرضیة بروزن مفعلة بوده است مصدر میمیست مثل مغفرة
ومرحمة یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند مرضاة شد التحلة
کشودن مراد کفارة است که عقد سوکند را میکشاید الاسرار راز و
پنهان گفتن الصغی شنیده والاصغاء گوش دادن واینجا کنایه از
میل کردن وبگشتن است واصل صغت صغیت بود یا را قلب بالف
کردند بعد بجهة التقاء ساکنین حذف کردند التظاهر تقویة کردن
وبهم پشت شدن التسبیح والسیاحة روان شدن وبگشتن مراد اینجا
روزه است الثیب شوهر دیده البکر دوشیزه الغلیظ ستبر النصوح
خالص لا اجر رسوا کردن سورة الملک در مکه نازل شد
عدد آیاتش سی است تبارک الذی بیده الملک وهو علی
کل شیء قدیر بزرگ وبا برکت است آنکه بدست اوست پادشاهی
واو بر هر چیز توانا است الموت مرگ الحیوة زندگانی الطباق
بر روی هم نهاده التفاوت اختلاف وخلل ماخوذ است از فوت
که یا در احد متفاوتین چیزیست که در دیگری نیست پس متفوق نشوند
بود الفطور والفطر شکافتن وشکافتن المنساء خوار دور کردن

الحسر واماندن

الحسر واماندن یعنی چشم خوار وذلیل وامانده میشود هیچ خلل نمی بیند الشهیق
آواز دراز کوش الفور والفوران جوشیدن آنچه در دیگ است
که بروی آتش است التمیز جدا وپاره شدن الغیظ خشم گرفتن السحق
دور کردن الذلول رام المنکب دوش ومراد از مناکب ارض کوه
هاست یعنی زمین چنان رام شد که بر دوش الا کوه بکذرد توان رفت
الخسف فرو رفتن زمین المور اضطراب کردن النکیر عذابی که انکار
درو بود الصف باز کشودن القبض باز بهم آوردن اللجج واللجاج
ستیزه کردن الاکباب بروی افتادن الزلفة نزدیک الادعاء طلب
کردن واصل تدعون تدتعوون بود از باب افتعال تاء باب افتعال را
قلب بدال کردند وادغام نمودند تدعوون شد وضمه واو را بجهت ثقل با
قبل داوند بعد سلب حرکة ما قبل واو لام الفعل را حذف کردند نه واو جمع را
بجهة آنکه علامة جمع است تدعون شد الغور فرو رفتن المعین ظاهر
که آسان توان گرفت سورة النون در مکه نازل شد عدد آیاتش پنجاه
دو است ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
سوکند بقلم وسوکند بانچه مینویسند نیستی تو بنعمت پروردکار تو
دیوانه الحلاف بسیار سوکند خورنده المهین خوار الهماز بسیار عیب کو
المشاء بسیار رونده النمیم سخن چینی المناع بسیار منع کننده المعتد
کذرنده از حد الاثیم گناهکار العتل درشت خو است الدعتل
یعنی رانده بعقب الزنیم حرامزاده مراد ولید بن مغیره مخزومی است

که پدر خالد باشد الوسم داغ نهادن الخرطوم بینی گویند روز جنگ
بدر بر بینی ولید شمشیر خورد که جا ماند تا مرد البلوی آزمودن
اصحاب الجنة یاران بوستان که مشهور بود بباغ ضروان در دو فرسخی
صنعا از ولایت یمن الصرم والصرام بریدن بار خرما الاستثناء گفتن
ان شاء الله الصریم بمعنی مصروم یعنی چیده شده و بی میوه شده التنا
دیگر یکدیگر را خواندن و ندا کردن التخافت با یکدیگر آهسته سخن گفتن
الحرد قصد و آهنگ مراد قصد منع فقرا از میوه باغ کردن التلاوم
یکدیگر را ملامت کردن الغالی عیب ضامن و کفیل الزهوق فرو گرفتن
الاملاء مهلت دادن المغرم والغرامة تاوان المثقل گران بار صاحب
الحوت یعنی رفیق ماهی مراد یونس پیغمبر است المکظوم خشم گین
و اندوه ناک المذموم مذمت کرده شده الازلاق لغزانیدن مراد
هلاک کردن است سورة الحاقة در مکه نازل شد عدد آیاتش
پنجاه و یک است الحاقة ما الحاقة وما ادراك ما الحاقة
ساعتیکه حق است وقوع آن چه چیز است آن ساعت و چه چیز دانا کرد
ترا که چه چیز است آن ساعت یقینی الوقوع مراد ساعت قیامت است پس حاقه
اسم فاعل است مشتق است از حق بمعنی ساعت واقع شدن
القارعة ساعت کوبنده مشتق است از قرع بمعنی کوبیدن مراد از آن
ساعت قیامت است الطاغیة مراد صیحة یا رجفه که تجاوز کننده بود
از حد العاتیة یعنی باد سرکش که از اطاعت و فرمان ملک نیز کل بادیران

رفته است

رفته است التسخیر مسلط کردانیدن و ثمانیة ایام هشت روز از ابتدا
روز چهارشنبه دیگر بار اعد و الیتنا الحسوم پی در پی که هیچ فاصله
ندارد یکی درین مدة متصل یا دامد الفرعی جمع صرع بمعنی مرده افتاده
برروی زمین الاعجاز جمع عجز بمعنی بن خرما الخاویة والخوی میان
تهی شدن الرابیة بمعنی زائده و افزون مشتق است از ربوة
از ربوة بمعنی افزون شد و اصل رابیة رابوة بود واو در طرف بود و ماقبل
آن ضمه نبود قلب بیاء شد رابیة شد الجاریة کشتی رونده بر روی
آب الوعی یاد گرفتن و نگاه داشتن و از این جا است وعاء یعنی
ظرف که در اصل وعای بود به تبدیل او عیه یاء بعد از الف زائده قلب
بهمزه شد وعاء شد الدک کوفتن الوهی سست و ضعیف شدن
الارجاء اطراف و کناره جمع رجا یعنی کرانه الهاء یعنی بگیرید و تثنیة
هاؤما گویند یعنی بگیرید شما دو مرد و در جمع هاؤموا گویند یعنی بگیرید شما
ای مردها و این بهترین لغات است و کلمه یا در رجا آخر کتابیه و حسابیه و مالیه
و سلطانیه ضمیر نیست بلکه ها سکت است که در حال وقف آرند و در
حال وصل حذف نمایند چون در قرآن عثمان بثبت کرده بودند حالا در حال
وقف و وصل هر دو بثبت کلمه ها نمایند لکن مستحب است وقف بجهة
مراعات فواصل است القطوف جمع قطف بکسر قاف است بمعنی میوه
کرده چیده شود جه قطف بفتح مصدر است بمعنی چیدن و انتزاع نمی آرند

القاصیة بمعنی قاطعة یعنی کاشکی آن حالت مردن دنیا برنده امر
من میشد که دیگر زنده نمیشدم تا این روز را نبینم یا بمعنی مرگ است
یعنی ای کاشکی که آن حیوة دنیا مرگ من بوده حیوة من تا بابی
روز نمیرسیدم التصلیة بآتش در آورند و اصل صلوا صلیوا
بود ضمه بر یا ثقیل بود تا نقل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بعد
یا را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند صلوا شد السلسلة زنجیر
الحض تحریص کردن الحمیم خویش الغسلین زرد آبه و خون و چرک
که از بدن دوزخیان بیرون آید التقول دروغ بهم بر بافتن الوتین
رگ کردن الحاجز باز دارنده الحسرة اندوه سورة المعارج در مکه
نازل شد عدد آیاتش چهل چهار است سأل سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع درخواست کرد درخواست کننده بعذابی که فرود آینده
مراد از این کس حارث بن نضر یا ابوجهل ابن هشام یا حارث بن نعمان است
امر کافران را کرد بیده کان نیست مر آن عذاب را دفع کننده المعارج
جمع معرج بمعنی آلة بالا رفتن الجمیل نیکو المهل مس گداخته العهن
پشم رنگین و در نیست که مختصر چنین بینند آسمان و زمین را التبصیر
بینا کردن الفصیلة دودمان و خویشان الایواء جای دادن اللظی
زبانه آتش خالص نزاعة بسیار کننده صیغه مبالغه است از نزع
یعنی کندن الشوی جمع شواة بمعنی پوست سر و احتمال دارد که شوی
بمعنی اطراف باشد یعنی دست و پا میکند الایعاء در ظرف و بار داد

کردن

کردن مشتق است از وعاء بمعنی ظرف یعنی مال دنیا را جمع نمود و در ظرف
کرده مانند خزینه و غیر گنج گذاشته الهلوع بسیار حریص و جزع کننده
الاهطاع شتابیدن و گردن کشیدن العزة گروه العزین جمع است
النصب بیرق بر پا کرده الایفاض شتابیدن یعنی میشتابند مانند یک
بیدق و علم جمع شوند سورة نوح در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست
هشت است انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومك
من قبل ان یأتیهم عذاب الیم بدرستیکه ما فرستادیم نوح را
بسوی قومش و گروه او که آل قابیل بودند با اینکه بیم کن گروه خود
از پیش از آنکه بیاید ایشان را عذاب دردناک الفرار در رسیدن
الاستغشاء جامه بسر کشیدن الاصرار ایستادگی کردن الاستکبار
خود را بزرگ داشتن الجهار آشکارا کردن الاسرار پنهان کردن
المدرار مفعال است از در بمعنی نفع بسیار مراد اینجا باران نافع است
الرجاء امید داشتن الوقار والوقر بزرگواری الاطوار جمع
طور است یعنی گونه یعنی شما را گوناگون خلق کرد البساط فرش
گسترده الود بتی بود که بصورة مردی ساخته بودند و سواع را
بصورة زنی و یغوث را بصورة شیر و یعوق را بصورة اسبی
و نسر را بصورة کرکس ساخته بودند در عرب ود بقبیله کلب
و سواع بقبیله همدان و یغوث بقبیله مذحج و یعوق بقبیله مراد و نسر
بقبیله حمیر رسید و این قبایل این بتان را می پرستیدند الدیار

سورة الجن

انقدم

بیچ خوانده ماخوذ است از دار بمعنی خانه است در اصل دیوور
بود بروزن فیعال واو و یا در یک کلمه جمع شدند با تقی ساکن
ثانی متحرک واو را طلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند
دیار شد سورة الجن در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست و هشت است
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا
بگو ای محمد که وحی فرستاده شد بسوی من اینکه شان چنین است
که شنیدند گروهی از پریان یعنی جماعتی از جن در بطن نخله
بخدمت حضرت رسالت رسیدند و استماع قرآن از وی نمو
دند پس رجعت نمودند بطایفه خود پس گفتند ای پریان بد
رستیکه ما شنیدیم قرآنی را شگفت یعنی عجب فصاحت
و بلاغت الرشد صواب صلاح الجد عظمت و بزرگی
یا بمعنی توانگری که خوبیشد الحد بمعنی بخت الشطط
سخن دور از عقل الرهق کبر سرکشی الحرس جمع حارس
بمعنی پاسبان است الرصد نگاه بان الطرایق بمعنی
مذاهب جمع طریقه بمعنی مذهب است القدد جمع قدة
بمعنی پاره مشتق است از قد بمعنی قطع بریدن است که
در میان پریان هم مذهب مختلفه است الجن
بخشش کم کردن القاسط ظالم ستمکار التحری قصد صواب جستن
الغدق آب بسیار الصعد سخت دشوار اللبد گروه بهم
جمع شد

جمع شده در یهم رفته المتلحد پناه گاه مشتق است از لحد سوره سورة
المزمل در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست است یا ایها المزمل قم
اللیل الا قلیلا ای گلیم بخود پیچیده برخیز شب را مگر اندکی از شب
واصل مزمل متزمل بود از باب تفعل تا باب تفعل را قلب بزا کردند
و بعد ادغام نمودند مزمل شد الترتیل خواندن بتانی شمرده بکرشتول شمار
کرد حرف کلمات را الناشئة ساعت بخش برخواستن از خواب
الوطاء کلفت و مشقت یعنی ساعت برخواستن شب بعبادت مشقت
الصحف ترا بیشتر است ساعت برخواستن روز بعبادت الاقوم
قیلا ایستاده تر و ثابت تر است از جهت قراءة چه اقبال نفس
در آن بیشتر است السبح امد شد کردن با تفرقه خاطر و مشغل
شغل دنیوی التبتل بریدن از خلق توجه بخدا کردن الهجر دور کردان
الذنب و گذشتن التمهیل مهلت دادن الانکال جمع نکل است
بمعنی بند الغصة گلوگیر یعنی طعام از بس بگلو بگیرد
الوجف بلرزه در آمدن الکثیب تله و توده ریگ المهیل اسم
مفعول است از هیل بمعنی پراکنده شدن در اصل مهیولا بود نقل حرکة
یاء کردند باقبل واو را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند بعد ما قبل یا را
بجهة یاء بدل بکسر کردند مهیلا شد الوبیل سخت ناگوار فعیل است
مشتق است از وبل بمعنی ثقیل و بزرگ است از اینجا است که باران درشت
دانه را وابل گویند الشیب جمع اشیب است بمعنی کسی که موی سر او سفید باشد

مزمل

ومراد بهم شدن است از هول آن روز الانفطار شکافته شدن سورة
سورة المدثر در مکه نازل شد عدد آیاتش پنجاه و شش است یا
ایها المدثر قم فانذر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بیم کن و بترسان
مردمان را و المدثر در اصل متدثر بود اسم فاعل است از تدثر که مشتق است
از دثار یعنی جامه تا باب تفعل را بدال بدل کردند و ادغام کردند مدثر شد
الثوب جامه التطهیر پاک کردن و بعضی کوتاه کردن هم آمده الرجز گناه
الهجر دور کردن الاستکثار بسیار دانستن النقر دمیدن الناقور
بوق و در بیست که روز کار که دور بود دمیده میشود بر خلق سخت
میکند سد و همین روز کار بست که ما در دنیم که مخبر صادق خبر از روز
کار داده بنیس واد چه دریں روز کار در همه روی زمین بوق و شیپور
بلند آوازه است و از هیچ عهدی این نقل شده است باید علامت رجعت باشد
زهی بزرگوار که در اول زمان دولت خود خبر سید از آخر زمان دولت
خود العلم عند الله الوحید تنها کنایه است که ولید بن مغیره مخزومی مراد
بوده است التمهید گستردن العنید ستیزه کننده فعیل است مشتق
از عناد بمعنی ستیزه کردن الارهاق در رسانیدن الصعود کردنگاه سخت
المفکر اندیشه کردن التقدیر اندازه کردن العبوس والبسور هر دو
بمعنی رو ترش کردن و بهم کشیدن که بسور تابع عبوس است مثل آنکه گویند
حسن بسن شیطان لیطان الادبار رو گردانیدن الابقاء باقی گذاشتن
اللواحة بسیار سیاه کننده یعنی از شده سوزانیدن صیغه مبالغه است
مشتق است از لوح

مشتق است از لوح بمعنی سیاه کردن کلا بمعنی حقیقت است که انکار کرده را
الاسفار روشن کردن مشتق است از سفر بمعنی روشنائی و از اینجا است
که گویند تفسیر مقلوب از سفر است چه فسر در لغة میاید پس معنی تفسیر
روشن کردن مراد خدا در قرآن لاحدی الکبر یعنی سقر یکی از بلیات بزرگ
خواهد بود جمع کبری است موافق قیاس الا بود که جمع بکبار رسته شود مثل
حبلی و حبالی چه فعل جمع فعلة است زیرا که الف تانیث در بمنزله تاء تانیث
گرفته اند پس او را ملحق بفعلة کردند و او را بفعل جمع بسته اند الرهینة
مشتق است از رهن بمعنی گرو بودن الحمر جمع حمار بمعنی دراز گوش است الا
ستنفار رمیدن الفرار گریختن القسورة شیر اهل التقوای یعنی
یعنی سزاوار تر سیدن و اهل المغفرة یعنی سزاوار آمرزیدن سورة
القیمة در مکه نازل شد عدد آیاتش سی و نه است لا اقسم بیوم
القیمة و لا اقسم بالنفس اللوامة سوگند میخورم بروز رستخیز و سوگند
نمیخورم بنفس بسیار ملامت کننده خود را یا غیر را یعنی چون امر یکه باید
سوگند یاد کرد در اثبات او زیادت وضوح دارد حاجة بسوگند نیست
این نوع کلام زیاده بلاغت دارد در اثبات مدعی ذوق سلیم ادراک آن
میکند التسویه راست کردن البنان سر انگشتان یعنی قادریم که استخوان
سر انگشتان او راجمع کنیم و ترکیب کنیم با آن کوچک بودن استخوانها سلامیات
سوال میدانگشتان چگونه قادر نباشیم در جمع کردن استخوانهای بزرگ

بدان او را الفجور بناسپاسی کردن و دروغ گفتن الامام پیش رو یعنی مراد
در زمان مستقبل ایان یعنی کی خواهد بود البرق خیره شدن چشم
البرقان درخشیدن الخسف بنبر شدن ث بد مراد حال مختصر باشد
جمع الشمس والقمر مراد اجتماع این دو است معلوم میشود که اجتماع را تاثیر
زیادتر است در حدوث کائنات از سایر نظرات از اینجا است
که هر حادثه در هر ماهی میشود در نه بیر سر اجتماع است زیاده از دیگر
در حذر بود المفر گریزگاه الوزر پناه گاه در اصل یعنی ریسمان است
پس این لفظ را استعاره اورده اند از برای پناه گاه چه بر ریسمان دست زده جویند
المعاذیر جمع معذرة است مصدر میمی است بمعنی زنش و عذر خواستن
مثل مناکیر جمع منکرة اگر چه غالب مفعلة را مفاعل جمع بندند
نه مفاعیل الناضرة تازه روی بودن الفاقرة عقوبة که شکننده
فقره پشت است از اینجاست که پیچیز را فقیر گویند که مهره پشت را
میشکند و معنی فقیر انکه مهره پشت او در آمده و فرو کرده الذی چیزی
التراقی جمع ترقوة است بمعنی چنبره کردن الراق در اصل راقی
بود اسم فاعل است از رقیه بمعنی افسون کردن و دعا خواندن بر سر
محتضر یعنی کسان او گویند که کیست دعا خوان بر سر او که وقت
احتضار او است یا مشتق است از رقی بمعنی بالا بردن یعنی ملائکه
رحمت و عذاب با یکدیگر گویند که بالا برنده روح این محتضر کیست

که بالا ببرد

که بالا ببرد که روح است الالتفاف بپیچیدن المساق راندن گاه اسم
مکان است مشتق است از سوق بمعنی راندن در اصل مسوق بود
نقل حرکت کرده واو کردند یا بتر واو در موضع حرکت ما قبل او مفتوح قلب
بالف کردند مساق شد التمطی خرامان رفتن و نازیدن و افتخار
کردن در رفتار در اصل یتمطط تاء اخر یاء قبل بیا کردند اولی
یعنی سزاوار است عذاب را السدی فروگذاشته و مهمل که او را پرسش
نباشد سورة الدهر در مدینه نازل شد عدد ایاتش سی و یک است
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
ایا آمد برادمی زمانی از روزگاران که نبود او چیزی که یاد کرده شود
یعنی چرا ملاحظه احوال سابق خود را نمیکند بلکه او را بفرمان آفریده کار
در آورد الامشاج جمع مشیج است بمعنی مخلوط مراد انکه نطفه مرد و زن
مخلوط بهم شدند تا ادم افریده شد چه نطفه مرد حکم بذر دارد و نطفه
زن حکم زمین را مراد امتزاج از اخلاط اربعه است چه منی فی الحقیقة
خون است که لحم انثیین بجهة غددی او را سفید کرده مثل پستان
شیر را و خون مرکب از چهار خلط است چنانچه هر خلط مرکب است
از ارکان چهارگانه المزاج آمیزش النذر چیزی را از اعمال بر خود لازم
کردن مراد از ایفاء نبذر بجا آوردن اعمال است المستطیر پراکنده
و فاشی استطار مشتق است از طیران بمعنی پرواز کردن القمطریر
سخت ترش روی کردن الشمس آفتاب مراد حرارت است

النرمهریر سرما سخت بروزن فعلليل الدانية مشتق است از دنو
بمعنی نزدیک بودن در اصل دانوة واو در طرف بود ما قبل او ضمه نبود
قلب بیا شد القطوف میوه الانیة جمع الاناء بمعنی ظرف است
در اصل أأنية بود بر وزن افعلة که جمع فعال است همزه ساکن ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند و اصل اناء اناي بود بر وزن فعال که مهموز الفاء
ناقص یائی است یاء لام الفعل را بدل بهمزه کردند اناء شد القواریر
جمع قارورة است بمعنی ابگینه الکاس شراب السلسبیل نام نهر است
در بهشت که اب آن با آسانی بگلو فرو میرود و مشتق است از سلسله
بمعنی آسان بگلو فرو شدن المخلّد المنثر افشاندن و پراکنده کردن
الاسر مفاصل اعضای ایشان را محکم کردیم بر باطات و با عصاب
سورة والمرسلات در مکه نازل شد عدد آیاتش پنجاه است
والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا والناشرات نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا او بادها سوگند یاد میکند ببادها فر
ستاده بقدر معروف که زیادتی در آن نیست پس بادها سخت
وزنده سخن وزیدن پراکنده کننده پراکنده کردنی از شده وزیدن
پس جدا کننده است چیزها را جدا کردنی از پراکنده کردن پس اندازنده
سخن در میان خلق از شدة وزیدن و پراکنده کردن و جدا کردن
که هر کسی از و یاد خدا اید کرد چه از روی عذر و چه از روی بیم و ترس
مفسرین اگر چه معانی دیگر هم کرده اند لیکن فهم مستقیم خدا داد است

که انها بعیدست

که انها بعیدست از فهم الطمس محو و نابود شدن از جای خود الفرج
شکاف و راه پیدا شدن النسف بر کنده شدن از جای خود التوقیت
بتعیین کردن وقت که در آن جمع شود و اصل وقتت بود واو را بدل بهمزه
کردند لای اجل برای داشتن المهین خوار و بی مقدار المکین جای
استوار الکفت والکفات جمع کردن در هم پیوستن الشامخ
بلند و مرتفع بزبودن الفرات آب شیرین و خوشگوار الشعب
شاخ اللهب زبانه الشرر شراره آتش القصر کوشک الجمل
شتر الصفر جمع اصفر است بمعنی زرد سورة النبا در مکه نازل
شد عدد آیاتش چهل است عم یتساءلون عن النبإ العظیم
الذی هم فیه مختلفون از چه سوال و گفت شنود میکنند از خبر
بزرگ انچنانکه ایشان در آن اختلاف کننده اند عم عن ما بود بجهة
تخفیف الف را حذف کردند و نون و میم را مثل جنس واحد ادغام
کردند عم شد السبات والسبت بریدن مراد قطع کردن
حس است از ادراک الوهج درخشیدن و تابیدن از حرارت
الوهاج بسیار روشن و بسیار تابان مراد افتاب است الاعصار
فشردن المعصرات فشرنده ها یعنی بادها مراد ابر است
الثجاج ریختن الثجاج بسیار ریزان الرصد کمین کردن المرصاد
کمین گاه الغسوق جاری و روان شدن الغساق چرک
و ریم که از بدن دوزخیان روان میشود الوفاق با هم ساز بودن

الفاسه جای رستکاری الحدیقه باغ الغلب انگور اللواعب
زنان تازه پستان الاتراب همزادان و هم سالان الدهاق
پر و مملو المآب جای بازگشت سورة النازعات در مکه
نازل شد عدد آیاتش چهل شش است والنازعات غرقا
والناشطات نشطا والسابحات سبحا فالسابقات
سبقا فالمدبرات امرا بیان ای صفت اسپها و جهاد
کنندگان است سوگند باسبها که رها بنده عنان از دست صاحبش
در هنگام جنگ ربوده که عنان در آن ناپدید است و بیرون روند اند
به آرام سوی کفار در وقت جنگ بیرون رفتنی و شناورند در
دریا جنگ شناوری پس پیش گیرنده اند به شمشیر پیشی گرفتنی
پس تدبیر کنندگان امر ظفر بر دشمن را الرجفة لرزه آمد الراجفة
زمین لرزنده الرادفة آنچه ردیف زمین و تابع اوست
در حرکت آمدن مراد آنچه بر روی زمین قرار دارد از عمارات
و اشجار که بلرزیدن زمین از هم در ریزان الواجفة لرزنده بدال الوجف
هراسان شدن از ترس الحافرة طریقه و راه که روند بعضی که
اثر پا دران ماند مراد اینجا زنده شدن و برگشتن با زندگانی
که اول داشتند النخرة کهنه شدن الخسران زیان کار شدن
کرة خاسرة یعنی مرتبه و زیان کاریست الزجرة و الزجر
فریاد کردن الساهرة زمین سفید ستوی النکال عقوبة

السمک

السمک سقف الاغطاش تاریک کردن الدحو گستردن الارساء
استوار کردن و بر پا داشتن الطم پوشیده الطامة الکبری یعنی بلیه
که از بزرگی بپوشد همه بلیتها را الابنا بر گزیدن المرسی یعنی وقت
بر پا شدن العشیة شبانگاه الضحی چاشتگاه سورة عبس
در مکه نازل شد عدد آیاتش چهل است عبس و تولی ان جاءه
الاعمی ازو ترش کرد و گردانید از انکه آمد او را شخص کوری مراد
عبدالله ام مکتوم است الادراء دانا گردانیدن التزکی پاک شدن
و اصل ان تتزکی بود تاء تفعل را قلب بزا کردند و بعد ادغام نمودند
و همچنین تذکر التصدی رو آوردن و اصل تصدی تتصدی بود یکی تا را
حذف کردند التلهی مشغول شدن و اعراض کردن السفر نوشتن
السفرة نویسندگان البررة نیکوکاران التیسیر آسان کردن الا
قبار بخاک در آوردن الشق شکافتن الغضب علف سبزی
الغلب درخت بسیار الاب چراگاه الصخ فریاد کردن و آواز بر
آوردن الصاخة بلیه که خلق تو با آواز آرد الاسفار روشن کردن
الغبرة و الغبار گرد و خاک الرهوق فرو گرفتن القترة تاریکی
سورة التکویر در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست و نه است
اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت ان هنگام که آفتاب
پیچیده شود یعنی نور او زایل گردد و چون ستارگان تیره شوند
التکویر در هم پیچیدن العشار جمع عشراء است یعنی شتر ده

ده ماهه بار دار التعطیل مهمل گذاشتن الوحش حیوان بیابانی
التسجیر افروختن الوئد زنده در گور کردن الموؤدة
دختر آن بود که جهال عرب را انها زنده در گور میکردند بجهت
عار و ننگ الکشط پوست کندن و ازالة نمودن التسعیر
آتش افروختن الخنوس رجوع کردن الخنس جمع خانس است
و مراد ستارگان خمسه متحیره است که ایشان را رجوع است در
فلک تدویر الکنوس پنهان شدن و الکنس جمع کانس است
و مراد همان خمسه متحیره اند که در ضوء آفتاب جدی مختفی
میشود العسعس پیش آمدن و باز پس رفتن چه از لغت اضداد است
التنفس دم زدن الضنة بخل کردن و بخیل بودن الضنین بخیل
سورة الانفطار در مکه نازل شد عدد آیاتش نوزده است
اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت چون آسمان
شکافته شود و چون ستارگان فرو ریزند التفجیر روان کردن
البعثرة زیر و زبر کردن التغریر فریب دادن الترکیب در هم پیوستن
سورة المطففین در مدینه نازل شد بعضی گویند که در مکه نازل
شد عدد آیاتش سی و شش است ویل للمطففین الذین اذا
اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون
وای مر اهل تطفیف را آنان که بگیرند چون بکیل و پیمانه ستانند
از مردمان تمام میگیرند و چون میدهند به پیمانه یا بسنجند زیان

میرسانند

میرسانند بایشان و کم میدهند التطفیف کم دادن و در فروختن السجین
فعیل از سجن یعنی زندان است الاثیم بزه و گناه کار الرین زنگ
الحجب در پرده شدن العلیون و العلیین جمع علی است
بر وزن فعیل اصل علیوون بود از علو واو در طرف بود ما قبل
او ضمه بود قلب بیا شد و بعد ادغام شد علیه النضرة تازگی و تری
الرحیق شراب بیغش الختم مهر کردن الختام مهر المسک
مشک التنافس رغبت کردن و بهم چشمی یکدیگر کار کردن
التسنیم از بالا بپایان ریختن چشمه مراد اینجا چشمه ایست بخصوص
در بهشت الاجرام گناه کردن با شرک آوردن التغامز بگوشه
چشم استهزاء کردن الانقلاب باز گردیدن الفکاهة لذت
بردن از میوه و مانند آن اینجا از استهزاء مومنان التثویب جزا
دادن سورة الانشقاق در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست
پنج است اذا السماء انشقت و اذنت لربها وحقت چون آسمان
شکافته شود و گوش بفرمان او شود و حقیق و سزاوار شد آسمان
بفرمان برداری و اذنت از اذن است یعنی استماع و گوش دادن
وای کنایه است بانقیاد و فرمان بردن التمدد بلند کشیدن التخلی
خالی و تهی کردن یعنی آنچه زمین در شکم دارد بیرون انداخته خود را
خالی کند الکدح رنج کشیدن و تعب بردن الثبور هلاک التحلل
الحور رجوع کردن و باز گشت نمودن الشفق سرخی کناره آسمان

بعد از فرو شدن آفتاب الوسق جمع کردن و پوشانیدن مراد جمع
کردن ظلمت شب حیوانات را بجای خود الاتساق تمام
و کامل شدن مراد مرتبهٔ بدر شدن است در شب چهاردهم الرکوب
برنشستن الطّبق حالتیکه مطابق حالهٔ دیگر باشد مراد آنکه در اهوال
قیامت هر وقتی برنشینید ببلاء مطابق بلاء پیش که خلاصی نیست
الایعاء در وعا نگاه داشتن اینجا مراد وعاء ظرف است دل است
واصل یوعون یوعیون بود نقل حرکت ضمّه یاء کردند بجا قبل بعد سلب
حرکت ماقبل یا را حذف کردند سورة البروج در مکّه نازل شد عدد
آیاتش بیست و دو است والسّماء ذات البروج والیوم الموعود
سوگند بآسمان که خداوند برجهاست و سوگند بروز وعده داده
شده الاخدود افعول ماخوذ است از خدّ بمعنی شکاف
در زمین الوقود برافروزنده مانند هیزم و گیاه خشک العقود
نشستن النقمة هلاک کردن و عیب کردن الحریق سوزان الودود
دوست المجید بزرگوار سورة الطارق در مکّه نازل شد
عدد آیاتش هفده است والسّماء والطارق وما ادریک
ما الطارق النجم الثاقب سوگند بآسمان و سوگند بستاره
شب رو و چه چیز دانا کرد ترا که چه چیز است طارق ستاره است
روشن و درخشنده که روشنائی او سوراخ میکند تاریکی شب را
یعنی در تاریکی شب روشنائی او معلوم میشود همه ستاره چنانی

بیت بلکه

نیست بلکه بعضی مانند زهره و مشتری مثلاً الدّافق جزم تمّ در اصل
مس مابود الف را بجهة تخفیف حذف کردند الدّافق جهیدن القلب
سیان پشت التّرائب جمع تریبه است بمعنی استخوان سینه یعنی چنین
متخلّق میشود از اینکه از پشت مرد و از سینه زن آید الابلاء ظاهر
کردن السّرایر جمع سریره است بمعنی باطن و پنهان الصّدع
شکافتن الهزل سخن بیهوده و افسانه التّمهیل مهلت دادن
و تعجیل نکردن الامهال فرو گذاشتن الرّوید بمعنی اندک فرو گذاشتن
سورة الاعلی در مکّه نازل شد عدد آیاتش نوزده است سبّح
اسم ربک الاعلی الّذی خلق فسوّی پاکیزه نام پروردگارت و
که آن نام بلندتر است یا پروردگارت بلندتر است الجملة پروردگاری
که آفرید پس راست گردانید خلقت را امام معانی را گویند پیش
از نزول این آیه در سجود نماز میگفتند اللّهمّ لک سجدت پس
از آنکه این آیه نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که این را در سجود نماز خواند قرار
بدهید المرعی چراگاه الغثاء گیاه خشک و ریزشده الاحوی
سیاه شده التّیسیر آسان کردن الیسری بر وزن فعلی بمعنی طریقه
آسان التّجنّب پهلوتهی کردن و دوری کردن الاشقی بدبخت تر
الصحف جمع صحیفه یعنی نامه مراد کتب نازل شده از جانب خدا
سورة الغاشیة در مکّه نازل شد عدد آیاتش بیست و شش است
هل اتیک حدیث الغاشیة آیا آمد ترا خبر بلیّه که فرو گیرنده است

الخاشعة ترسان النّاصبة رنج کشنده الحامیة بسیار گرم شده
چنانچه در سورة الرّحمن گفتیم الضّریع خار شتر الاسمان فربه
کردن الاغناء بی‌نیاز کردن النّاعمة تازه و نرم از رشتر
نعمت اللاغیة سخن لغو و بیهوده النّمارق جمع نمرقه بمعنی
بالش است المصفوفة بهم برنهاده تا هرکدام که بخواهد تکیه زنند
الزّرابی بر وزن فعالل جمع زربیه بر وزن فعلیة بمعنی فرش نفیس
المبثوثة گسترده الابل شتر النّصب برافراشتن السّطح پهن کردن
المصیطر مسلّط و جبر کننده و بسین هم جایز است خواندن چنانچه در پیش
در سورة والطّور گفته شد الایاب بازگشتن سورة الفجر در مکّه
نازل شد عدد آیاتش بیست و نه است والفجر ولیال عشر والشّفع وا
لوتر واللّیل اذا یسر سوگند باوّل صبح و سوگند بشبهای ده ظاهر
مراد ده ذی حجّه است و سوگند بجفت و طاق مراد همه اشیاء است چه خالی
نیستند این دو و سوگند بشب وقتیکه بگذرد و اصل یسر یسری بود
با یاء مشتق است از سری که بمعنی شب رفتن باشد یا را بجهة تخفیف
و وجود کسره که دلالت بران میکند حذف کردند دور نیست وجه
دیگر برای حذف بگوئیم و آن مراعات آخر آیات‌ها کرده باشد
کرده باشد ذی حجر خداوند عقل و خرد العاد یعنی اولاد عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ارم نام بهشت است که شداد بن عاد
آنرا بنا کرد در بعضی از صحرا عدن پیش از آنکه برزاه که بآن برسد

بلیحه

بصیحهٔ آسمانی در گذشت و آخر بهشت را ندید باقی ترتی که داشت
دکو نید عبداللّه بن قلابه در عهد معاویه در پی شتر میگشت اتفاقاً بدید پس
ارم بتقدیر مضاف عطف بیان عاد میشود یعنی آیا ندیدی که چگونه
کرد پروردگار تو با عاد که خداوند بهشت بود که مانند آن بهشت
آفریده نشد در هیچ شهری العماد بناء بلند قامت الجیب تراشیدن
سنگ الصّب ریختن السّوط تازیانه المرصاد کمین گاه القدر
تنگ گرفتن الاهانة خوار کردن الحاضة یکدیگر را تحریص و ترغیب
کردن التّراث بمعنی میراث در اصل وراث بود واو را بدل تا کردند
الاکل خوردن اللّم همه در اصل لمم بودند و میم چون اجتماع جنسی
شد ادغام کردند لمّ شد الحبّ دوست داشتن الجمّ بمعنی بسیار
در اصل جمم بود اجتماع جنسی شد ادغام کردند جمّ شد الدّک
بمعنی کوبیدن الایثاق بند کردن الوثاق بند المطمئنّة آرام
گرفته الرّاضیة خوشنود المرضیّة خوشنود شده یعنی حق
خوشنود خدا از او خوشنود سورة البلد در مکّه نازل شد
عدد آیاتش بیست است لا اقسم بهذا البلد وانت حلّ بهذا البلد
ووالد وما ولد سوگند نخورم باین شهر مکّه و حال تو فرود آمده در
این شهر و منزل گزیدی که کرامت گرفت مکان بنو تا قابل آن شد
که به او سوگند خورند الاتیه را فائده نیست و سوگند بپدر و فرزند
که مراد آدم و فرزندان او است که آباد ای زمین از ایشان است

بامراد ابراهیم و فرزندان او که اباء وی شهر مکه از ایشان است
بناء علی هذا کلمه لا زائده است بقرینه که بعد سوگند است الکبد
رنج و تعب ماخوذ است از کبد فلان وقتیکه جگر وی درد بکند پس
وازان انجا است مکابدة بمعنی با یکدیگر سختی کردن و درشتی نمودن
اللبد بسیار العینین دو چشم بینا اللسان زبان گویا
الشفتین لب بالائی و پائین النجدین دو راه خیر و شر اصل نجد
جایگاه بلند بالاکو بند الاقتحام در آمدن العقبة گردنگاه الفک
رهانیدن الرقبة مراد بنده است الاطعام خورانیدن ال
المسغبة مصدر میمی است بمعنی گرسنگی و بیچارگی مقربة بمعنی خویشی
و متربة بمعنی خاک نشینی مصدر میمی باشد ماخوذ است
از قرابة و از تراب التواصی بیکدیگر وصیت کردن المشامة مصدر
میمی باشد از شوم بمعنی بدبختی الایصاد بستن الموصدة پنهان
شده و دو بیت که مراد آتش باشد که در دلها افروخته نشود
چه پنهان است و نگاه داشتن پیشتر است سورة الشمس در مکه
نازل شد عدد آیاتش پانزده است والشمس وضحیها والقمر
اذا تلیها سوگند بآفتاب و بر روشنی او در وقت نیم چاشت
و سوگند بماه وقت که در پی در آید آفتاب را طحیها گسترد
شب چهارده باشد که چون آفتاب بفرو نشیند ماه عقبش از شرق بر
آید التجلیة روشن کردن الغشیا پوشانیدن الطحی گستردن

و مسطح کردن

مسطح کردن الالهام فهمانیدن الفجور ناپاکی کردن التقوی
پرهیزگاری کردن التزکیة بالیدن و پاکیزه گردانیدن الخیبة
نومید شدن التدسیه پایمال کردن اصل وی دسس بود سین آخر را
قلب بیا کردن و یسی شد مثل تقضی تقضض بود ضاد آخر را
قلب بیا کردند الطغوی بمعنی طغیان که از حد در گذشتن
باشد در اصل طغیا یا طرف را قلب بواو کردند تا فرق میان
اسم و صفت پیدا شود چه یا صفت است الانبعاث
برخاستن العقر پی کردن الدمدمة فرو خوابانیدن سورة
واللیل در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست و یک است واللیل اذا
یغشی والنهار اذا تجلی سوگند بشب هنگامی که فرو گیرد
جهان را و سوگند بروز هنگامی که روشن سازد جهان را الشتی
پراکنده الاستغنا بی نیاز شدن التردی از جایگاه در
افتادن التلظی زبانه کشیدن آتش التجنب دور کرده
سورة والضحی در مکه نازل شد عدد آیاتش یازده است و
الضحی واللیل اذا سجی سوگند بچاشتگاه و سوگند بشب هنگامی که
بیارامد خلق السجی ساکن شدن التودیع بریدن و قطع
نظر کردن الودع واگذاشتن القلا دشمن گرفتن الایواء جای
دادن الضال گم شدن العیل والعیلة درویشی نیاز
مند شدن القهر غلبه کردن و روترش کردن النهر

زجر کردن و راندن التحدیث خبر دادن سورة الم نشرح در مکه نازل شد
عدد آیاتش هشت است الم نشرح لک صدرک آیا گشاده نکردانیدیم
از برای تو سینه ترا الوزر بار گران الانقاض شکستن العسر دشوار
الیسر آسانی الفراغ والفراغة آسوده شدن النصب رنج کشیدن
الرغبة خواهش کردن سورة التین بعضی برآنند که در مکه نازل
شد این قول ظاهر است و بعضی برآنند که در مدینه نازل شد عدد آیاتش
هشت است والتین والزیتون وطور سینین سوگند بانجیر و بکوه
تینا که دمشق است و این اظهر است و سوگند بزیتون که میوه معروف است
یا بکوه زیتا که بیت المقدس است و این انجم اظهر است بقرینه بعد چهار
کوه است که در نزد خداوند عالم پاک و پاکیزه است طور تینا و طور زیتا
که مذکور شد و طور سینا که کوه زبیر است محل مناجات موسی و طور تیما
که بمکه است التقویم راست گردانیدن یعنی در شکل و صورت الرد باز
گردانیدن السفل زیر الاسفل زیرتر البعد بعنی پس الدین جزا دادن
سورة العلق در مکه نازل شد بعضی برآنند که اول قرآنی که بر پیغمبر
نازل شد پنج آیه اول این سوره است عدد آیاتش نوزده است اقرأ
باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق بخوان بنام
پروردگارت ان جنان پروردگاری که آفرید آدمی را از خون بسته
التعلیم آموزانیدن القلم خامه الرجعی بازگشت النهی باز داشتن
الامر فرمودن التولی روی بگردانیدن السفع گرفتن و کشیدن الناصیة

موی پیشانی

موی پیشانی الخطاء ناصواب کردن النادیه مجلس الزبانیة دفع کردن
والی زبانیة جمع زبنیه که در اصل زبانی یا نسبت بود حذف کردند
و عوض تا آوردن زبانیه گفته شد مراد ملائکه عذاب اند که دفع میکنند کفار را بسوی
جهنم الاقتراب نزدیک شدن سورة القدر در مدینه نازل شد بعضی
برآنند که در مکه نازل شد عدد آیاتش پنج است انا انزلناه فی
لیلة القدر بدرستیکه فرستادیم قرآن را در شب قدر یعنی با
منزلت و کرامت یا آنکه تقدیر امور در آن شب میشود التنزل فرود آمدن
الملئکة فرشتگان الروح فرشته بزرگ الاذن دستوری دادن
السلام رحمت دادن المطلع زمان برآمدن سورة لم یکن بعضی
برآنند که در مکه نازل شد بعضی برآنند که در مدینه عدد آیاتش هشت است
لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی
تاتیهم البینة نبودند آنانیکه کافر شدند از اهل کتاب یعنی یهود
و ترسا نبودند جماعت بت پرستان که باز ایستادگان یعنی اهل کتاب
و بت پرستان منفک و باز ایستاده نشدند از ان دین و آئینی که داشتند
تا آمد ایشان را دلیل روشنی بر بطلان آن دین و آئین پس از آنکه آمد بنا
بنا بر لفظ که داشتند و متفرق شدند بعضی قبول کردند و بعضی انکار کردند
البینة خلاصه القیمة یعنی درست و حق و صواب در اصل قیومة
بود بر وزن فیعلة که مشتق است از قوام بمعنی درست و راست نقل کسره
واو کردند بما قبل بجهت ثقل او را قلب کردند بیا و بعد ادغام کردند التفرق

از هم جدا شدن الاخلاص پاک کردانیدن الحنف میل کردن بحق
البریة آفریدکان واصل بریئة بود بروزن فعیله مشتق است
از برا بمعنی افریدن واز اینجاست که خدا را باری کویند همزه طرف را
بجهت مناسبة با بدل بیا کردند و تعداد عام نمودند بریة شد الخلود
جاوید بودن سورة الزلزال بعضی بر انند که در مکه نازل شد
بعضی بر آنند که در مدینه عدد آیاتش نه است اذا زلزلت الارض زلزالها
واخرجت الارض اثقالها چون حرکة آید زمین آن حرکة
که لایق اوست با مقدر شد از برای او که بحرکة آید و بیرون کند بارهای
خود را الصدر باز کردیدن التثقال مثقال است مشتق است از ثقل
بعنی سنکینی پس واله است که بآن معلوم کنند وزن و سنکینی را
مراد اینجا بمعنی مقدار است الذرة مورچه یا هباء آفتاب مراد
شنی نهایة کوچک است سورة العادیات در مدینه نازل شد
اکرچه بعضی بر آنند که در مکه نازل شد عدد ایاتش یازده است
والعادیات ضبحا فالموریات قدحا سوکند باسبها دونده که
در حال دویدن نفس میزنند نفس زدنی پس آن اسبان از سم آتش
برارنده اند آتش زدنی یعنی سم نعلین بسنک زنند از آن آتش
آید چنانچه چخماق بر سنک رسد الاغارة غارت کردن مال دشمن
الاثارة برانکیختن النقع غبار و کرد الکنود عاصی یا کافر نعمت
یا بخیل الخیر مال العثرة برانکیختن و زنده کردن سورة القارعة در مکه
نازل شد

نازل شد عدد ایاتش ده است القارعة ما القارعة وما
ادریک ما القارعة ساعت کوبنده و جهت الساعت کوبنده
وجه دانا کردکه جهت الساعت ظاهر امراد است قیمة باشد
الفراش والفراش پروانه و پشه المبثوث پراکنده شده
العهن پشم رنکین المنفوش زده شده و پراکنده کرده الموازین
جمع میزان است بمعنی ترازو و سنکینی ترازو کنایه است از سنکینی
اعمال پس جای سبکی العیشه زندکانی الام جایکاه و مادر نیز
کویند از برای که جایکاه طفل است و اصلا امه بود بدلیل امهات
ها را بجهت خفت حذف کردند الهاویه افروزنده نام درکه از جهنم
ماهیه یعنی جیست الها و یه الحامیة یعنی کرم و سوزان سورة
التکاثر بعضی کویند در مکه نازل شد بعضی در مدینه عدد ایاتش
پنج است ~~الم زلة~~ هشت است الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر
غافل ساخت و مشغول کردانید شما را تفاخر کردن بیکدیکر
در قبیله و عشیره چنانچه بنی عبد مناف و بنی سهم کردند و عدد
بزرکان بنی سهم کمتر بودند از بنی عبد مناف تا انکه بزرکان
مردها را شماره کردند بنی سهم افزون شدند مراد از زیارة
مقابر شماره اموات است یا انکه غافل ساخت شما را بسیاری
مال و اولاد و عشیره تا انکه مردید و بقبرها رفتید علم الیقین دانستنی
که در ان شبهه نبود الجحیم دیدن یومئذ یعنی در ان روز

در اصل یوم اذ کان کذا بود کلمه کان کذا را حذف کردند بجهة تخفیف
و عوض تنوین اوردند در آخراذ سورة العصر در مکه نازل شد
عدد آیاتش سه است و سوره از این کمتر آیه نیست والعصر ان الانسان
لفی خسر سوکند بروزکار یا بعهد رسول صلی الله علیه و سلم با بنماز پیشین بدرستیکه
آدمی هر اینه در زیان کاریست التواصی بیکدیکر وصیت کردن
الصبر شکیبائی کردن سورة الهمزة در مکه نازل شد عدد
آیاتش نه است ویل لکل همزة لمزة وای مر هر عیب جوینده غمازرا
نزول آیه در اخنس بن شریق بود یا ولید بن مغیره و صیغه
فعله بضم اول و فتح ثانی از ابنای فعلیست که عادی شخص شده
باشد مثلا ضحکه بر کسی اطلاق کنند که همیشه خندان باشد
التعدید شماره کردن الاخلاد جاوید داشتن النبذ انداختن
الحطم شکستن الحطمة آتش شکننده الایقاد برافروختن العمد
ستون التمدید کشیدن سورة الفیل در مکه نازل شد
عدد آیاتش پنج است الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
ایا ندیدی که چکونه کرد پروردکار تو بیاران پیل که ابرهة بن صباح
ابی اشرم پادشاه حبشه باشد با لشکرش الکید مکر التضلیل
باطل کردن الطیر مرغان الابابیل بروزن فعاییل جمع ابالة است
بمعنی پشته بزرک از هیزم یا غیر هیزم مراد اینجا کروه از مرغان
بعض انکه فرستادیم برایشان مرغانیکه کروه کروه بودند بعضی از اهل
ادب کویند

ادب کویند که این جمع را مفرد نیست مثل عبادید و شماطیط السجیل اصل
سنک کین بود العصف کاه کندم و جو سورة قریش در مکه نازل
شد عدد ایاتش چهار است الایلاف خوی والفت کرفتن القریش
اهل مکه مضر فرش که بمعنی نهنک است الرحلة سفر کردن الشتاء
زمستان الصیف تابستان الجوع کرسنکی سورة الماعون
بعض کویند که در مکه نازل شد و بعضی کویند که در مدینه عدد ایاتش
هفت است ارایت الذی یکذب بالدین آیا دیدی انکسی
که تکذیب میکند بروز جزا یا بدین اسلام بعضی کفته اند که مراد عاص بن
وایل سهمی است و بعضی درباره ابو سفیان بن حرب و بعضی درباره
ابو جهل بن هشام و بعضی درباره ولید بن مغیره کفته اند الدع دفع کردن
بستم الحض ترغیب و تحریص کردن السهو غافل شدن المراءة
بیکدیکر نمایندکی و جهة دیدن مردم کاری کردن الماعون انچه ادمی بان
حاجة بهم رسانند از اسباب خانکی سورة الکوثر در مکه نازل
شد عدد ایاتش سه است الکوثر بروزن فوعل مشتق است از کثرة
مراد نام نهریست در بهشت یا مراد کثرة اولاد و نسل است و این اظهر است
بقرینه آخر سوره النحر کشتن شتر الشانی اسم فاعل است از شنئ
بمعنی دشمن داشتن یعنی دشمن دارنده تو که عاص بن وایل باشد یا ابو
جهل ابن هشام مخزومی الابتر بریده آخر یعنی منقطع النسل
سورة الکافرون در مکه نازل شد عدد ایاتش شش است العبادة

می‌رسیدن الذی ابی وطریقه **سورة النصر** در مدینه نازل شد عدد آیاتش سه است النصر والنصرة یاری کردن الفتح واکردن وظفر یافتن الفوج جماعة التواب بسیار پذیرنده گناه راست از رجوع کننده **سورة تبت** در مکه نازل شد عدد آیاتش پنج است التب والتباب زیان کاری که بهلاکت کشد الید دست ابولهب پدر زبانه آتش مراد ملازم آتش وپیوسته جهنمی بودن است وابی لهب کنیه عبدالعزی عموی پیغمبر الامرأة زن ابولهب ام جمیل خواهر ابوسفیان بن حرب عمه معاویه است کرزن ابولهب بود الحمل برداشتن الحطب هیزم الجید گردن الحبل ریسمان المسد تابیده لا ریسمان وتناب **سورة الاخلاص** در مکه نازل شد بعضی گویند که در مدینه نازل شد عدد آیاتش چهار است الاحد یکی الصمد کسی که باو محتاج شوند در همه حوایج چنانچه هر کسی بالنسبه بزیردست وبعیال خود صفت صمدیت دارد است که احتیاج باو دارند در آب ونان ولباس وغیر اینها وصمد حقیقی خداوند عالم است الولادة زائیدن الکفو همسر بودن **سورة الفلق** در مدینه نازل شد بعضی گفته اند که در مکه نازل شد عدد آیاتش پنج است العوذ پناه بردن الفلق سفیده صبح ودر اصل لغة

بعنی شکافته شدن وچیزی بیرون آوردن الغسق تاریکی شب ودر اصل لغة بمعنی پر شدن ومراد از غاسق شب است الوقوب داخل شدن ومراد بدخول شب فرو گرفتن تاریکی او تمام جهان را وتخصیص این وقت به پناه از وجهه کثره شرور است درین وقت ودشواری دفع آن النفث دمیدن بچیزی که مشتمل باشد باجزای آب دهن العقد جمع عقده بمعنی گره مراد بنفاثات فی العقد لبید بن اعصم یهودی است که ساحره بودند در ریسمانها یازده گره زدند وبران سحر دمیدند ودر میان پوست طلع خرما گذاشتند ودر چاه زریق زیر سنگی گذاشتند پیغمبر بیمار شد جبرئیل اورا آگاه نمود او علی وعمار یاسر را فرستاد انرا از آن چاه بیرون آوردند این دو سوره را بر آن گره‌ها خواندند آن سحر باطل شد پیغمبر صحت یافت الحسد رشک بردن **سورة الناس** در مدینه نازل شد بعضی گفته اند که در مکه نازل شد عدد آیاتش شش است الرب پرورش دهنده الملک پادشاه الاله خداوند ووجه ترتیب آنکه رب لازم نیست که پادشاه باشد وپادشاه لازم نیست که اله باشد پس صحیح است که بعد عطف بیان هر یکی پیشی باشد الوسواس بفتح اسم است بمعنی وسوسه ومراد دیو وسوسه کننده واما بکسر پس آن مصدر است بمعنی وسوسه کردن ومعنی وسوسه اندیشه بد در دل آوردن الخناس صیغه مبالغه است مشتق است

... تا آمده مرجع الشمس والقمر ... تا کار حضرت خواجه علیه السلام ...

از خنس بمعنی پس رفتن مراد دیو است که اگر از ذکر خدا غافل شوی او پیش آید ووسوسه کند در دلها واگر نام خدا برده شود او پس میرود وبنده از شر او فارغ نشود الجنة پریان الناس آدمیان وکلمه من الجنة متعلق است بیوسوس یعنی السلکه وسوسه خناس در صدور از جانب پری وآدمی است تمام شد این رساله دو جزء در شب سه شنبه بیست چهارم جمادی الاولی در سال هزار دویست شصت

بتوفیق الله تعالی قد فرغت من تحریر هذه الرسالة لحسب خواهش دو فرموده عالیجناب مقدس القاب فضایل مآب جناب آقا ... اعلی ... الذی ... آخوند ملا ... تحفة الداری لحج ... بید اقل کمترین ... خلف ... سنه تسعه وخمسین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة ... ١٢٦ ... جمادی الاولی ... غلام ... ١٢٦ سنه

که چون حجت خلیل را در آتش میانداختند این کلمه را بسیار میخواند و ترددی از روی مندفع شد و دود آتش بچهره عشق نرسید وصیت آخر با بنی لا تنسنی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک پس مرا نسی که من ترا فراموش نخواهم کردن و تا سکون جگر خانه را خراب نساز ساکن غم کده او را سینه آلوده وصال تو خواهد بود و تا است محنت بکلبه اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پرده چشم خیال جمال تو خواهد بود بیت با مهر تو در خاک فرو خواهم شد با عشق تو سر ز خاک بر خواهم زد آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام و در آن ساعت که برادران و پدر میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که یازده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب برجست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران در صحرا رفته گفت پدر را اجازه چرا داد گفته آری دختر آفت آه قضا کار خود کرد قضا بر فراق یوسف دود از دل ما بر آورد پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد و تا بدر وداع رسید و پدر را دید که یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفت و در گردن افکند و گفت ای عزیز خواهر چنان انگار که من بکبر رسانم مرا با خود ببر تا هر جا روی و نزد ایشان من خاک آن زمین را با جاروب مژگان بروبم و چون آب تو تشنه شوی بر پای خواسته هر دو دست زیر جام دارم و اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد نمیبری ای خورشید فلک خوبی وای کوه صدف یعقوب زینهار باری روی دل این عاجزه را بدرود فراق مکن و جگر این مجروحه ضعیفه را بالش هجران مسوز یوسف را گریان خواهر بگریه در آورد و یعقوب از جای بگریست و یوسف از طرفی اشک میبارید و دینا از یک گوشه مینالید و بر ابر دو رایت خود الطباق آسمانها در بازگرده بودند و حوران و غلمان ایستاده بودند مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازل میگفت ای یعقوب تو از فراق یکشبه مینالی از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد میکند آن سهو وداع دوستان خویش را تازه داغی مینهد بر سینهای ریش را برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که ای اینچنین شهر خواهد رفت تا شما باز آیید و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگران نکنی روبیل قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر جان گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل مینماید بیت بیکقدم آهسته تر نزد که مرا میبینی یکنفس آهسته تر روزان که بر جان میروی ایشان میرفتند و آن بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی نمی اندید و میبارید و در هردمی آه سرد از سینه بر میکشید بیت میروی و نالهٔ من از پیت میدوانم در پیش ملکوت اشک آورده اند که چون برادران قدمی چند رفتند و از آب بعد که از نظر پدر غایب گردند یعقوب آه بزد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش پدر آوردند در کنار گرفته گفت ای عزیز پدر راه بر دل تنگی و مرا تنها گذاشتی رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند و استغفار ساف تو ام در دماغ ماند یوسف پدر را تسلی داده باز گردانید و یعقوب مراجعت نمود بر اثر حسرت وداع برسید و از غم اهل اکبر

[illegible]

بر سر یم و تو تشنه آبی و ما چون تو تشنه یم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی کام زبان چون لاله آتش بار شده بود و حدقه چون دیده نرگس آب گرفته و طاقت شعوار پای در افتاد و آغاز ناله کرد بیت چه شد تو میدا ازین ناله بر داشت زخون دیده بر رخ لاله میکاشت گلی در خون و گه در خاک محقق ز آبده و اصد جان میگفت کجائی ای پدر آخر کجائی ز حال من چنین غافل چرائی آیا یعقوب کجائی تا فرزند خود را ببینی که پای آبله کرده از رفتن و رو از طپانچه برادران کوفته گشته آیا مصطفی کجا بود تا جگر گوشه خود را ببینی که در روی لب آبدار تشنه از تشنگی خشک شده و رخ گلنار او بزخم شمشیر جفا غرقه خون گشته و مخدرات حجرات عصمت از نور حسرت او گریبان دریده گیسوان در هم زده در شور آمده و دریای فتنه و غوغا برای استقبال العباد در جوش آمده بیت یا رسول الله برادران روضه پاکیزه سر تا بر بنی الحجر واقع در زمین کربلات یا رسول الله کز رفرماید کربلا حالهای وای که خاک کربلا کربلات جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون این چه محنتهاست یا رب وین چه اندوه و عنات اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد گفت ای خداوندی که جد پدرم را از حرارت آتش نمرودی خلاص دادی و پدر پدرم را امر زده و بارکنا علیه و علی اسحق فرزندی بر پدر پیرمن رحم کن و مرا از کشتن برادران نجات ده آورده اند که این مناجات استماع کرد عرق احویشی در حرکت آمد و عرق مروت برخشش و روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ و قوی دار که تا جان در تن من باقیست نگذارم که بر جان تو قصد کنند مصرع در سر کار جان از سر جان بر خیزم برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جا داده دست تعدی در دامن ادب در کشیدند از کشتن او بگذشتند و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب و رای ایشان بران قرار گرفت وی را در چاه افکنند و در سر و نسخ کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند و یوسف هر چند چنگ در دامن یک یک میزد فایده نبود و گاه بر یکه پدر و گاه خود را سفیه آوردی و سود نمیداشت و از ابر دیده آب حسرت میبارید اما زبان از شکایت برادران کوتاه و خاموش بزست و نسیم آه از آتش دل میدمید و از روضه شفقت ایشان هیچ نسیم نمی شگفت و یوسف در پای ایشان میافتاد و بزبان حال مضمون این مقال ادا مینمود بیت یاران همه خوش بید که بی یار ماندم در خار زار هجر گرفتار مانده یاری رسید کز ره دور مانده ام رحمی کنید کز غم او زار مانده ام یوسف چون دید که از سر ببداد او در نمیگذرند و بنظر رحمت در حال او نمینگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغمبرزاده ام و با پدر در محراب طاعت ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذارند و دست از گریبان او برداشتند تا دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز روی بخاک نهاده میگفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام مهمات خود بقبضه قدرت تو باز دادم بیت ما بنده ایم مصلحت ما رضای توست حواهی بخشی و خواهی بکش رای رای تست و چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت ای برادران پیراهن بیرون کنم مرا عورت پوشی میباید و مرده را چاره کفن میباید پیراهن

[illegible]

دست گرفته حدیث کرد در میان آورد باز یعقوب بیهوش شد دختر بر بالین یعقوب آمد گریبان گریبان دست بر فرق مبارک او نهاد و نعره
واویلاه وامصیبتاه برکشید و قطره آب از دیده او بر چهره پدرش چکید دیده باز کرد و گفت ای امانت کجایم گفتند در سرای کرامت و مقربی دست
خود در میان فرزندان و عزت خود گفت یوسف من این است گفتند یوسف دیگر فرزندان استند گفت چه حاصل پس طفل هفتم هم
با زیست چه سود بت شکرانه در کنار زیست چه سود القصه یعقوب از فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد
آمدند و گفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا او را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا به یاری او رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت
کنیم هرگاه یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر جوانب کنعان میگشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة العینی ای نور دیده من
یا ثمرة فؤادی ای میوه دل پر داغ من یا فلذة کبدی ای گوشه جگر خون شده من فی ای بئر طرحوک ایا ترا بکدام چاه انداختند
بای سیف قتلوک ایا ترا بکدام تیغ هلاک ساختند و فی ای بحر غرقوک ایا ترا بکدام دریا غرق آب فنا افکندند و بای
ارض یا دفنوک ایا تورا در کدام بقعه از ربعه برای دفع تو فکر کرده اند سرگشته در آن وادی همی گشت و آب حسرت از دیده میبارید
و بسوزی که آتش گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل ع در رسید که ای یعقوب ابکیت ملائکة السماء ملائکه فرشتگان آسمان را بگریه خود گریاندی
و مقدسات ملا اعلا را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل ع همچنین حال غم فرمود دارم چون ننالم آه آه آه درد
آلوده دارم چون نگریم زار زار القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشم سفید شد چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده وابیضت
عیناه من الحزن در اخبار آمده که امام زین العابدین علی ابن الحسین ع بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله
بسیار میگریی و ما را بسیار گریه تو تلف نوحه میسم گفت ای یاران مرا معذور دارید که یعقوب پیغمبر خدا بود و دوازده پسر داشت
یکی از ایشان از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پیدا کرد مرا که در پیش نظر پدر بزرگوار مرا با برادران و اعمام و پسران اعمام
و خویشان و دوستان و متعلقان ام شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس این مقدار گریه واقعست در هفتاد و دو
هفتاد و دو تن شهید حال چگونه باشد رباعی پدر درد فراق در جهان کیست بگو بی هر نفراق در جهان کیست بگو مارا کو بند در فراقش
گریه ای که از فراق بگریست بگو و دیگر ابتلای یوسف رسید که بدو گر چون یوسف از چاه خلاص یافت برادرانش جفا راندند بیامدند
و روی او چنانکه بندگان را ملامت وار بماکر چه بود او را گی یافتند بجهت گوی بسیار است قلب بود خسته شد اگر غلاظ در گردنش
نهید و دست و پایش را بر زنجیر در بند که گریه باست و او را برهنه و گرسنه و تشنه داریدکه غلام تنبل تر و گریز پاست تا آرام گیرد یوسف
در برابر برادران میدید و سخنان عنف آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن و قوت رفتار نداشت چه پس این طرف نگاه
نکرد که مانسکفت ... توان نمود بوی گریست مالک گریه یوسف را دید بیاد یکبار خوشحال شد که تا تیغ و زنجیر حاضر کرد
یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پا را غل و زنجیر چاره نیست
یوسف فرمود که مرا از این غل و زنجیر بغمان نیاید مرا از این حالت یاد کردم که ملک علام بر بام آتشی دوزخ را فرماید که بگیرید
این بنده عاصی را و غل بر گردن کنید از طوف خدمت ما سر تخته ی و پایش را بر زنجیر کنید که فتم این بار تیره و زمان
ماپیرون نهاده است مالک این گفتار متحیر شد و آهسته به گفت ای غلام خرازه خواجگان که تو به گم و اصالحوش دار

که چون

که چون از ایشان برکندیم بند از پا و غلاف از گردن تو برداریم پس در حضور برادرانش چه آن آهن بند رسیمی نهادند
بگردن طوق تسلیمش نهادند پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع تهدید و وعیدش شنوانیدند و فرزندان یعقوب بروی بکنعان
نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون پر خطر نمیگفت ای مالک
تحمل فراق ندارم مهر او دستوری ده بروم و فرزندشان که خود را بر هم وایشان را بود و روبار کنم مالک گفت ای غلام من از آن
مهر و محبت نسبت بتو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان ندیده ام تو چه رغبت که بدیشان
مینمائی گفت اگر ایشان را از من نفرت مرا بدیشان رغبتست و اگر ایشان مرا دوست ندارند من ایشان را دوست میدارم
تو کرمی نمای و ایشان را بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که ای خواجگان آهسته باشید که این غلام شما بهر کرا رسید
طلبید و یوسف را دستوری داد که برود خود را بخواجگان رساند و داع کند یوسف رنجکی کشان بیامد و گفت ای عزیزان هرچه هرچه از
تحمل کرم توقع دارم که در وقت گریه پدر رحم آسته تی دهید و بر هر نوع که توانید مراعات او بجا آورید و این غریب مبتلا را
از یاد کردن گذارید بهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر مردانه باش و کار خود را بخدا تسلیم کن
حوالة کن پس مشتری آورده‌اند یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت روی درشت خوی
بر روی موکل کردند و کاروانیان تیز بسوی مصر روان شدند یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر بیدر و بالنوع معذورم
دار که بدل بسنگ و رنج غریبی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتهای دلسوزیهای ترا باز دارم کاروانیان
میرفتند تا بجای که بمقابر آل یحیی رسیدند یوسف در گورستان و قبر مادر خود بدید بی اختیار خود را از بالای شتر بر
مادر افکند و از تربیت عهد کودکی یاد کرد و مهر شفقت مادر بخاطر آورد و قطرات عبرات چون ابر نیسان بر روی
ارغوانی ریختن گرفت و آواز داد یا اماه ارفعی رأسک من قبرک ای مادر مهربان از قبر سر خود را برار و بپاره خاک ایشی نظر خود را بر
و انظری الی ابنک نگاه کن بحال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول منم پسر تو غل بر گردن نهاده و اسیر وار پلاس پوشیده
و دست و پایم را بزنجیر باز بسته و تهمت بنده کم مرا فروخته و دل آنچه سپرم با آتش بحران سوخته از کورا ... حیجر راهه که
یا ولداه یا قرة عیناه ای فرزند پسندیده و ای نور دو دیده ز حزنی اندوه مرا افزون ساختی ای فرزند نازنین خدای
پروردم دامن بتیغ در دم انطار کردی فاصبر صبرا جمیلا این صبر کن ان الله مع الصابرین بدرستیکه باری و مدد کاری خداوند
با صابران است در وقت در و در سهام بلا سپر صبر بر سر کشی تا الم ظفر در دیده آن بلا بتواند اوقات چه صبر ظفر در دو دستان فیضند
چونکه صبر نوبت ظفر آید بگذارید این روزگار تلخ شرانه در بار که روزگار خوش سکر آید چون روز روشن شد علام
که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست الی سر حم جفا
کار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز مصر یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه بشکافت و روی مبارکش
خراشیده و خون آلود شد یوسف گفت ای غلام خواجگانت راست گفتند که تو گریز پای بودی یوسف هیچ نگفت اما
چنان بدرد دل بنالید که غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در جمیع جوامع جبروت در گرفت فی الحال
باد تندی پدید آمد و گرد و غبار برخواست و صاعقه از ابر در هوا پیدا شد و خروش رعد و برق پیدا
حساب ظاهر شد کاروانیان گفتند ما از خود در این نزدیکی گناهی نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد
آن سنگدل بیامد که این محنت از شومی معامله تست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری (بزدی)

واو آب در دیده بگردانید و بدرد ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب
این اذیت چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته و داعیه گریختن داشت مالک گفت ای نامعقول صاحب کسی
با غل و زنجیر چگونه تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان داعیه گریختن داری گفت ای مالک من گریختن
و پای گریز ندارم بخاک مادر خود رسیده بودم صبر و تحمل از من رمیده شد و از شتر طاقتم نماند بی تیغ اضطراب بر سر دوید کشته
یا مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید و داغ بنده که بر رنج جگر گوشه او خواهد کشید
قبر وی را دیدم بی اختیار از بالای مرکب خود را در انداختم و غم دل با وی میگفتم و قصه غصه خود را بر وی میخواندم
این غلام سنگین دل بیامد و بیجهت طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم و معاملی بود که آه از دل پر درد برآوردم
کاروانیان بگریه در آمدند و آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گرد بر انگیخته دور شد یوسف بعد
نگریست و لب مبارک بجنبانید و آن آلاک باد بیارامید و هوا صاف شد مالک این حال مشاهده کرد در زمان بغی و غل
از گردن و بند از پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو پوشانیدند و بر اصلح تیز رو نشانیدند یوسف بیمار زدید و
تحمل بدانست و از گریه و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت آیا تحذرات حجرات رسالت و معظمات محملات ولایت در دشت
کربلا چون سرهای پدران شهید ابر سر نیزه دیدند و تنهای پسران بخاک خون آغشته میدیدم و هیچکس بر سر ایشان صبر و آرام
و بیقرار بودند ایشان چگونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و اولاد و اصحاب وی عمر ابن سعد امر کرد
تا سرهای کشتگان را بر سر نیزه کردند تنهای ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند و حکم کرد تا محرم امام حسین و دختران
و خواهران را بران حربجاه بگذرانند و چون خاتونان حرم عصمت و پردگیان سراپرده طهارت و عفت به میدان
حرب رسیدند و آن سرها بی تنان را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند و نوای فغان آغاز کردند زینب که خواهر امام حسین
و دختر فاطمه بود فریاد برکشید واجداه واجداه ای جد بزرگوار سید الابرار هذا حسینک بالعراء این حسین
تست در این صحرا الراس را بار بریده اند و بر او چهر منکش بهشت وقعت در خاک انداخته مرتمل بالدماء این نور دیده تو
بدن مبارک برکنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء این ریحانه باغ نبوت که اعضا
او را پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از گفتار زینب اهل اشکریان میگریستند و لشکر حرمتی باریدند ای عزیزان
دشمنان را بر حال اهل بیت و نجر و درد آل عبا گریه بیاید دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند بیت
لایق بود در این دهر از ماگریستی بر عزت نبی علاگریستی ای دوستان نوحان بکشیده آه سوزناک کا ...
کامد زمان نعره دیده اگریستی پیران بادها جوانان جمع را لازم بود برادر شه بزرگ گریستی علی صف
شقشقه داران عهد را در ماتم خدیجه گریستی خصوصا بستر حسین جان عصر را بر فوت نور دیده ... گریستی
حوران زهره فاطمه آغاز کرده اللهم عز نهاد و طلاقت ماداگریستی مادر نبود جده پدر روز در ماتمی باید جای
این هم ما گریستی بی ناله و خروش مباشید بکنفی قانع چرا شوید بتنها گریستی ابتلای دیگر مر یوسف را
با وجود درد هجران و رنج زندان این بود که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا پابسته دام او شد چند جلا الکوف
نتوانست که یوسف را مقید نفس خود کند و خواهر این نه وزنان دیگر زبان ملامت بر زلیخا بگشودند و گفتند چون
عشق او جا ... بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن دید برشوق و طعنه عشق چون کار او بتهمت رسید

خود گناه

خود گناهکار بود تهمت بیوسف حواله کرد و گفت از من عیب نبود عیب از جانب یوسف ظهور نمود و بدین پسند نکرد
گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت و ملامت از من رفع شود اما ندانست که ملامت ننگ خانه عاشقان است
پیت این کوی ملامتست میدان بلا کرد ملامت بهر کوی در آ القصه چون زبان مردم در عرض وی دراز شد و از سر
جانب ملامت بروی او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بندگران با زنجیر و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری
نهم و روزی چند در زندان کوشمالش دهم آهنگران که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خردسال است و طاقت
بند ندارد و قوة رنج زندان نیارد زلیخا بهر روز که بر و رحم میکنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب کرد
و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستور نشانیده در بازار مصر بگردانید و منادی زنند که
در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامه بجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد و تا او چه خواهد گفت
پس یوسف را بر مرکب سوار کردند و دست بر گردن بسته و بندگران بر پای نهاده بنالید که الهی تو از سر کار ما آگاهی از غم پدر با بلا
و فغانم از جفای برادران در غربت گرفتارم و اسیر بازی گرفتار بند زندانم و جز استعانت بحضرت تو چاره نمیدانم
بزرگوار خدایا اسیر حیرانم شکسته حال و دل آزرده و پریشانم تو یار باشی که یاری ز کس نمی بینم تو چاره ساز که من چاره
نمیدانم بیارگاه تو آورده ام رخ امید بفضل خویش که نومید بر مگردانم جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور که خرم
سلسله بندهاست و شیران را بگردن زیورست زنهار که از تنگنای حبس اندیشه بکن و از جفای قید اندوه مخوری که نزول از دیگر
بجز یوسف طراوت ریاحین ریاض خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک از قفار ستیکه
نافه بشامه عطر گرمی گوید پس تنگنای گوشه زندان ترا میفزاید رتبه عز و شرف قیمت گوهر از آن باشد که او بپرورش یابد
بزندان صدف اما ای یوسف زلیخا آمده است و در رهگذر تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و برای خلاص
خود شفیع خواهی آورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابروی نزنی و سر از پیش بنیاوری و چپ و راست و پس
و پیش ننگری خندان تکی و گره بر ابروی باش و تبسم کنان و خوش خود را بدان میدار که ترا از گلستان بزندان برند تا سر
از زندان را بر تو چنان کنم که بهار گلستان بسلام الستی زندان خانه تو آید پس نخور غم که چون جا بزندان کنی
از زندان را بر تو چنان کنم که بهار گلستان ... پس چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزاران مرد و زن بنظاره بیرون آمدند و مردان
او در گلستان که چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند که یکی میگفت آه که درد مست و آواره یکی نعره میزد که آه
بر سینه میزدند و زنان روی میخراشیدند و خروش از اهل مصر بر آمد یکی میگفت آه که درد مست و آواره یکی نعره میزد که آه
از درد این غریب کنعانی و یکی ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی و آن فریاد میکرد که این چه بیرحمیست و دل آزاریست
و آن طعنه میزد که این چه بیدادی و ستمکاریست که دید زاکه دست جوران زیبا روی برای حمائل او در حسرت است
چه کار در دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حسرتست به بندچه نسبت هرکه انظار بر حال
یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق مانده و دل از دست بدادی و بر آن حال بدین نغمه سر نم گشتی و از وی گوید
کهچون یوسف بر زلیخا رسید بزبان منادی جاری شد که هذا غلام عبری این غلام کنعانیست که زنان و الفراس
علیه غضبان و حرم بیدی خشمناک است از او تاکلان جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی بازده بگو که هذا اضیاء

حیث غضب الرحمن این بهتر است از غضب رحمان و معصیت الدیان و این نام زماه خوشتر است از
عصیان بینه و دخول النیران و رسیدن با آتش سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران تا ما بکمال قدرت
آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و هیچ کس دیگر از اهل مصر نشنود حضرت یوسف جواب داد منادی را و این کلمات را زلیخا
شنید بر خود به پیچید و بر خوست و بی‌نه آمده پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنگ و تاریک
نگاه دار آب و نان از او باز گیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند و شب و روز بگریست
تا بحدی که زندانیان به تنگ آمدند و گفتند ای غلام روز گریه میکن و شب خاموش باش تا ما را آسایش
باشد و یا شب گریه کن و روز بیارام تا ما را آسایش باشد و زلیخا را از این حال اخبار نمودند بفرمودند تا در
زندان موضعی خالی کردند و در چه بر شارع عام ساختند و حکم کردند تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدین
مردم متوار شده گریه نکند و زندانیان را آرامی بدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون
شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی چون آغاز گریه کردی هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال
یعقوب پرسیدی و هر نسیم که بر طرف کنعان رفت پیغام درد خود فرستادی بیت بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا
ز حال زار خبردار ساز یار مرا شب نشسته بود و دیده براه انتظار نهاده ناگاه سواری در راه پدید آمد و آن چنان بود که
اعرابی بر شتر سواره میخواست که براه بادیه رود و شتر او را درکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او
بر میپیچید و او تمکین نمیکرد القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست او درکشید و بسوی دیوار زندان
رفت در پیش روزنه که یوسف در آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای صبح صبوح
وای طلبی گلشن یعقوب از کنعان بمصر آمده بودم و حال از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ
پیغامی داری و بدان پدر فراق دیده و محنت کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید
خروش و فریاد بر داشت زار زار بگریست بیت باز باد صبح بوی گلستان میاورد // عندلیبان قفس را در فغان
میاورد ناگاه اعرابی از پی شتر رسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند نهیب او را بگرفت تا نیمه ساق
اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد که یا اخی العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و ...
حیوان مرا گرفته نگذارد تو چه میپرسی یوسف گفت من این بختی از کجا میاید گفت از کنعان یوسف پرسید که
تو در کدام چراگاه میبودی گفت در مزرع آل یعقوب چریده است و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف
فرمود که بر زمین کنعان هیچ درخت دانی که او را دوازده شاخ بود و یکی را از آن شاخها گسسته شد و اکنون
چند سال که هیچ آن درخت در فراق شاخ خود مینالد و اصل آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند
اعرابی گفت این که تو میگویی صورت حال یعقوب است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده پسر غایب شده او
مدتیست که در فراق او میگرید و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راه
گذر کند حال گمشده خود میپرسد و کس از نام او نشان نمیدهد بیت ز یار گمشده خود نشان نیابم هم ...

دلم بشد زکف و دلستان نمییابم // مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان // هر آنچه میطلبم در جهان نمییابم
یوسف از استماع این خبر در دیده پر رو بیافزود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت ببادیه میروم
که متاع مناسب آن خریده ام از اینجا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود که از این معامله چند سود طمع
داری گفت صد درم یوسف گفت یاقوتی بتو بدهم که چند هزار دینار زر بیارزد و هم از اینجا باز گرد و بکنعان
رو چون شب درآید بدان بیت الاحزان رو و بگوی ای پیغمبر خدا من رسول از غریبان و مهجوران و زندانیانم
در وقت کم و روت بعنایت رسیده باشد و سوز فراق بنهایت رسیده دست تضرع بحضرت جبار بردار و ما را
بدعا یاد آور و چنانچه ما از تو فراموشی نکردیم تو نیز از ما فراموشی مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا
نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و وصف و حلیه من بر صفحه ورق دل ثبت نمای و حروف از روی موی
من بصفحه خیال رقم زن و این علامتان را بصاحب حزن نمای و از خال که بر رخ راست داشت این خبر رسید
بگو آن مظلوم محروم گفت آن نقطه بدانکه از آب دیده افتاده از آنکه در فراق تو گریستم مصرع خون جگر
ز دیده بر رخ گردان خال گوشه مصرع حال من اینست و خواهد حالا اینجا ای اعرابی سلام من غریب
و پیغام من اسیر هجران پیر کنعان را از من دی که بدل او رسد برات بسیار زری خواهد داد ای اعرابی چون
محنت کده یعقوب برسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت
حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از ورد خود فارغ گردد آنگاه تو بدر کلبه او رو و بگو که السلام
علیک ایها المظلوم سلام بر تو باد ای جور زنده غمهای دمادم من الغریب المظلوم از غریب مبتلا بانواع
غم و بگو آن مظلوم میگوید که تا از حضرت تو محروم بوده ام از گریه و ناله دمی نیاسوده ام و تا جمال ترا ندیده ام
بر بساط راحت و فرش آسایش ننشسته ام ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب
هم دعائی نه خواهی درخواه که دعای آن پیر بدرگاه خدا مستجاب است اعرابی گفت ای جوان چگونه میتوانم که
مرا زمین گرفته است یوسف فرمود اندیشه مکن ... شتر از دل بدر کن تا ترا ... و این شتر را ...
که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داده و مرا از من بیخبر گردانیده بیت ...
چون بوی تو داشت باخبر گردد مرا اعرابی گفت از زمین شتر در گذشتم ... زمین بر آمد و ...
و دیده ام از شعاع رویش ... که با ... یاقوت ...
برگرفت یوسف از عقب اعرابی مینگریست و زار زار میگریست و میگفت یا لیت راحلا ...
مرا ازادی تا دل من در ورطه ... بیت چون ... خواست ...
و زمام ... اعرابی ... آمد بکنعان و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و
السلام علیک یا نبی الله یعقوب گفت علیک السلام یا عبدالله چه کسی و از کجا میایی گفت پیغام آورده ام

مرحبا طائر فرخ فرخنده پیام // خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام // یعقوب گفت رسول کیستی و پیغام که آوردی گفت
من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زندان مصر میایم تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن
حکایت استماع نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو پیک مهجورانی من نیز سوخته
آتش هجرانم اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی جان
بمشام جان میرسد و خبر آوردی که بدان گره حسرت از دل میگشاید به مژده چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود
از او یافته ام از تو توقع دعائی دارم یعقوب گفت الهی سکرات موت بدیع بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد
آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را نیز بدر زندان من برده راه نموده ام و در گذاردن این پیغام
نیز شکسته است و طمع دعا دارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را از ناقه صالح ساز از ناقهای بهشت اعرابی
گفت ای برگزیده خدا بیم آن غریب زندانی را نیز دعای فرمای گفت اللهم اطلق عنه ...
ده و وصله ... او بوی کرامت کن اعرابی ... بحقیقی ...
و جدا ماندن از آن ... حسرت ... نظر کنید که یکی از اقربا و دوستان ...
غریبی و کربت هلاکت بچشید ... محبت را ... مفارقت میرسید تا آن وقت که آن حضرت غریب و تنها
در میدان کربلا بماند و از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری نه مونسی میبافت و نه غمگساری از یاران
ارجمند و فرزندان دلبند و خویشان مهربان و دوستان دلستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم بر میاورد و بر
رفتن دوستان و عزیزان و تنهایی ماندن خود حسرت میخورد بیت هزار حیف که یاران همنفس رفتند
دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند // بباغ عمر شکفتند چند روز چو گل // و زین چمن بدر و تنهای ... رفتند
رفتند زهی سعادت صاحب دلان با غم و درد // برستند و رفتند ... آورده اند که چون امام
حسین تنها بماند مناجات کرد که الهی حسرت ... اللطف ... بیت خدایا
تنها و سرگردان بکار خود // بحسرت کشته دور از یار و دیار خود ...
و جلالت چون سخن شاه زاده شنیدند و تنهایی و بیکسی و غریبی و بیچارگی او را بدیدند محنت زیاده شد و دود
از دلهای ایشان بر آمد و آتش غم در جان آن پاکیزه گوهران تتق عصمت و عفت افتاد و خواهر امام حسین ...
دل مینالید که یا ابتاه و خواهر جامه حسرت بدست چاک میکرد که وا اخاه و حرم محترم میخروشید که گل ...
کلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت و فرزند دلبند زین العابدین بزاری میگفت افسوس
که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق ما خواهد بیخت زنان جفا پیشه ... بر حال آن مظلومان رحم بیاید
و جهان

و جهان سخن دل ربایان هم بی رحمی بدان مجروحان دل میسوخت و ملک بزبان حسرت میگفت واحسرتا که رشته دولت گسسته شد
پشت اجل زبار مصیبت شکسته شد و زمین از روی نیاز ناله میکرد بیت غوغا نگر که دهر ستمکار میکند // چندان ...
که عالم عذار میکند امام حسین اهل بیت را تسلی داد و میفرمود که صبر کلید نجات است بیت ... که هستی از جواد
در صرح صبر کوش که الصبر مفتاح الفرج آثار ... بر خواطر زکیه عقلای عالم و ضمایر صافیه فضلای بنی آدم
وضوحی تمام و ظهوری ... دارد که لباس حیات ... مستعار است و اساس عمران بغایت ناپایدار
و لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبات و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار دنیا
و صاحب ربع مسکون منحصر بخداست و مخروطه فلک نیلگون منزل وداع و بساط بسیط گیتی و امکان فناست
نه آرام گاه بقا و ... غرور است نه مرتع ... و قنطره عبور است نه ... قرار
و ... ابوار است نه اماکنی ... بقاع او مراحل گذار است و ... رباع او منازل سفر
نظم گنج امان نیست در این خاکدان // مغز وفا نیست در این استخوان // آنچه در این مائده خرگهیست
آلوده دست تهیست بیت هر که از او خورد دهانش بدوخت // وانکه از او گفت دهانش بسوخت ای عزیز ظل این جهان
رفیق خارست و مالش قرین خمار و گنجش با رنج پیوسته و عیشش بطیش وابسته و راحتش با زحمت همی ...
و محنتش با محنت در یک کاشانه و قربتش با کربت آمیخته و ... با ... در آویخته و نوشی بخشی لطفش
با نیش قهرست و اثر تریاقش با ضرر زهرش و وفاقش با نفاق هم و ثاقت و طلاقتش را بافتراق
اتفاق است و عشرتش با عسرت ... و فرحش با ترح دقیقی نه ... نظم جهان
هر گلی بر نوک خاریست // خزانها از پس هر نو بهاریست // وصال غنچه با خار جفاست // چراغ لاله ... فنا بست
جهان گر گنج دارد مار با اوست // وگر خرما ... با اوست ... قسم ... گردن ...
نه سروی در چمن ... که او از اره دهر ... آزاد کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشیده که باره ...
سرو سختش را بر خاک هلاک انداخته اند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافته که بر تبر ممات بیخ او را قطع نکرده
نظم کدامین سرو را داد او بلندی // که باز ... از ... هر که از دروازه عدم قدم بفضای صحرای وجود
نهاد ... شیر او را از رحم فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی ... کشیده بالضروره متاع
جان بی‌جوار ... اجل باید سپرد نظم ... که دل نهاد و فارغ بنشست // پنداشت که تهلتی و تاخیری
کو ... که رخت عمر باید بست هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای
دل گداز کل نفس ذائقة الموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر
صداق شفقت ... کل من ... ذائقة الموت باسماع جهانیان رسانند ... ای خفتگان زمانه بیدار شوید
که ... ای مستان شب ... هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است ای مغروران ...

بسرور ایام زندگانی کوشش بجهد دارید که هر کاله رازوالی در عقب است وای مسرور کشتکان به نیل آمال و آمانی سوش پیش آرید که ایام حیات را زبان ممات در قفا است نظم که بنهد قدم اندر سرای کون فساد که بازروی براه عدم نیارد هیچ خانه دیده که دود مرک از روزن او بر نیامد و هیچ ابوابی شنیده که شربت شرف او بقهر اجل از پای در نیامد و هیچ مجلس وصلی بهم که آب لقد تقطع بینکم بر وخوانده اند و هیچ مجمعی دست داد که آوازه هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانیده اند نیل رحیل کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه برچهره اولیا و اقصی کشیده اند و غبار کل من علیها فان بر مفارق ان فل و اعالی فی بنظر را بار فوات کشیده است و جمله از شربت ممات چشیده خاقان و امیر سلطان و وزیر غنی و دبیر غنی و فقیر صغیر و کبیر جوان و پیر عالم و جاهل غافل و عاقل ناقص و کامل قایم و قاعد عابد و ساعد خفته و بیدار مست و هشیار قوی و ضعیف وضیع و شریف موحد و ملحد کامل و جاهل فاسق و زاهد همه را در قبضه این بلا و چنکال این عنا برابر نظم در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه اگر در این جهان کسی را حیات ابدی میسر و بقای سرمدی متصور بودی ان خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل کرام و دیان مسالک سبل اندرات آمدی و اگر اجل کسی را امان دادی و مهلت نهادی و باب بقا بر کسی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بخاتمش بطغرای عز انا سید ولد آدم موشح بودی و نشان عالیشان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع و لکن رسول الله و خاتم النبیین موقع و موشح بود جام فوات ننوشیدی و جامه ممات نپوشیدی حق تعالی نه نعت حجت تسلیه این امت عالی همت رقم موت بر صحیفه شریف حیاتش کشیده که انک میت و انهم میتون و بواسطه رفع توهم بقا در این دنیای دغا این خطاب مستطاب بگوش هوش او رسانیده که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی عاندارم و مقرر نکردیم هیچ بشری را از تو رتبه جاوید بودن در دنیا و تمامی انبیا و اولیا و اتقیا و اولیا و اصفیا و عزیزان را که پیش از تو بوده اند شربت موت چشانیده ام و ندای قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان رسانیده افان مت فهم الخالدون ایا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند گفت نی بل کل نفس ذائقة الموت هر نفس چشنده مرگست نظم گیرم که وار در رحم خاک عاقبت هر نطفه که آمد از صلب آدمست کاخ فلک پرست ز آوازه کذشتکان لیکن کسی که گوش کند این صدا کمست پس ارباب مصائب و رزایا و اصحاب نوایب بلایا اگر در واقعه هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین بوجهی تامل نمایند دل و جان در سرمند رسح روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و باطمینان تسلی همنشین کردد

و رضا

و الله اعلم

مضمون این کفته اند که این سوره در حق جماعتی از قریش آمد چون حارث ابن قیس و عاص ابن وایل و ولید مغیره و امیه ابن خلف و غیر ایشان که رسول را گفتند که بیا با ما موافقت کن تا ما با تو موافقت کنیم یکسال خدایان ما را عبادت کن تا ما یکسال خدای تو را عبادت کنیم رسول خدا گفت معاذ الله که من بخدای شرک آرم بطریقه العیبه کفتند این بتان ما را یکبار سلام کن تا ما با تو ایمان آوریم و دین تو اختیار کنیم و خدای ترا بپرستیم رسول گفت من هیچ کار نکنم بی فرمان خدای تعالی جبرئیل بسجل آمد و صنادید قریش انجا بودند این سوره بر ایشان و رسول را خبر داد که ایشان آنچه میگویند دروغ میگویند هرگز اختیار ایمان نکنند و بر کفر میرند و این سوره را آورد رسول ص بمسجد الحرام آمد و صنادید قریش انجا بودند این سوره

خواند وطمع ایشان از من قطع شود منقطع گردانید حق سبحانه و تعالی حضرت رسول را خطاب کرد در سوره که بگوی ای کافران اگر از تو موافقت میجویند و متابعت طلب میکنند که ای کافران من نمی پرستم در زمان استقبال انچه شما میپرستید از ادر این حالت شما نیز نمی پرستید در زمان استقبال انچه من از امیپرستم و عبادت میکنم در این حال یعنی انچه شما از من میطلبید از پرستیدن خدایان خود هرگز از من در وجود نیاید و نکنم و انچه من از شما میطلبم از پرستیدن خدای من شما نکنید و خدایان خود را من نیز نپرستید انکه گفت وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ و نه من هرگز در زمان ماضی پرستیده ام انچه شما میپرستید یعنی هرگز بت نپرستیده ام و هیچکس مرا هرگز بر عبادت اصنام ندیده پس چگونه از من توقع کنید و چشم دارند بر اسلام بت پرستیدن و شما نیز در جاهلیت و از زمان گذشته نپرستیده اید انچه من میپرستم از اکنون عَبَدْتُّمْ نگفت بگفت بلفظ ماضی برای انکه در زمان جاهلیت پیش از بعثت میپرستیدند اما عبادت در آن وقت مشروع ام نبوده بلفظ ما گفت و من نگفت برای انکه مراد اینست که من باطل را نپرستیده در جاهلیت و شما حق را نپرستیده اید و نیز گفته اند مراد اینست

کهمن

کهمن عبادت نکرده ام چون عبادت شما و شما عبادت نکرده اید چون عبادت من برای انکه عبادت من بر وجه بهتریت و شکر نعمت و عبادت شما بر وجه عبادت پدران شما بی جهت اقتدا کردن شما با ایشان بود اکنون مرا فرستاده اند تا شما را دعوت کنم و با راه نجات خوانم و چون از من قبول نکنید دین شما شما را باشد و دین من من را باشد و شما بر شرک باشید و بر کفر و من بر توحید باشم و اسلام و گفته اند که این آیت با آیت قتال منسوخ شد و این در بدایت اسلام بود که مسلمانان را ضعف بود و گفته اند که این آیت منسوخ نیست برای انکه جمع میان او و آیت قتال ممکن است و مراد آنست که این بر سبیل تهدید و وعید است چنانکه گفته اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ یعنی چون دین اسلام قبول نمیکنید شما را با دین شما گذاشتند که عنقریب جزای آن بعقوبت بشما رسد و دیگر آنکه مراد با دین جزا است یعنی جزای انچه شما میکنید شما را خواهد بود و جزای من از انچه میکنم مرا خواهد بود و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که گفت چون بخوانند که قل یا ایها الکافرون بگو که یا ایها الکافرون و چون بخوانند لا اعبد ما تعبدون بگو اعبد الله وحده و چون بخوانند لکم دینکم و لی دین بگو ربی الله و دینی الاسلام

طریق ختم آیه شریفه وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا تا قدرا علاوه این آیه شریفه بحساب جمل شش هزار و سیصد و هفتاد و نه است ابجد آیه شریفه از حضرت امیر المؤمنین منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که هر که خواهد بجهت کثرت رزق و سامان دنیا بخواند باید که ابتدا از روز پنجشنبه یا دوشنبه نماید و چهل روز بخواند و افضل آنست که بعد از نماز بامداد بخواند هر روز یکصد و هفتاد و هشت که در چهل روز شش هزار و سیصد و هفتاد و نه است خوانده شود حق تعالی ابواب مقصود شده بر روی او مفتوح سازد اما باید در وقتی که شروع میکند اول غسل کند و دو رکعت نماز کند و دویست مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او بفرستد و به نیت صاف و اعتقاد درست شروع کند و ختم در روز چهلم که چهل روز تمام کند بار یکصد نوبت صلوات بر پیغمبر و آل او بفرستد حق سبحانه و تعالی مال دنیا چندان باو کرامت کند که از حساب او عاجز آید چون شروع در ختم کند در دهه اول فتح است و اگر روا نشود در دهه دویم و اگر روا نشود در دهه سیم البته مراد حاصل است و اگر در چهار دهه چهارم باشد روا شود ختم را از مسیر کبیر که ارث خوانده است که بفرمان خدا از این ختم مراد حاصل است روایت شده از مقاتل ابن سلیمان که هر کس را حاجتی بسوی خدا باشد بخواند این دعا را بعد از نماز صبح پیش از انکه با کسی متکلم شود صد دفعه بخواند حاجت او روا شود اگر نشود پس لعن کند بر مقاتل و دعا اینست بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا صمد یا احد یا فرد یا وتر

یا حی یا قیوم یا حلیم یا علیم یا قدیم

[illegible]

سجب الروایات و احادیث صحیح در این اخبار بمنصبه معصومین [illegible] بجهت فواید کرفتن بر در او [illegible] کتابها مبسوطه علمای [illegible] از سلف و خلف رضوان [illegible]
امید چنانست که بنظر هر یک از خادم عظام برسد حقیر را بدعای خیر یاد فرمایند فی سنه ۱۲۵۷

نامهای معصومین چهارده معصوم	محمد صلی الله علیه و آله	حضرت علی ع	فاطمه علیها السلام	حسن ع السلام	حسین ع السلام	علی ابن الحسین	محمد ابن علی ع	جعفر ابن محمد علیه السلام	موسی ابن جعفر علیه السلام	علی ابن موسی ع	محمد ابن علی ع	علی ابن محمد ع	حسن ابن علی ع	محمد قائم صاحب الزمان ع
کنیتهای معصومین علیهم السلام	ابو القاسم	ابو الحسن	ام ابیها	ابو محمد	ابا عبد الله	ابو محمد و ابو الحسن	ابو جعفر	ابو عبد الله	ابو ابراهیم	ابو الحسن	ابو جعفر	ابو الحسن	ابو محمد	ابو القاسم
لقبهای ایشان	مصطفی	مرتضی	زهرا	زکی	شهید	سجاد	باقر	صادق	کاظم	رضا	جواد	هادی	عسکری	مهدی
مکان تولد ایشان	شعب ابو طالب	کعبه معظمه	خانه خدیجه	مدینه مشرفه	مدینه	مدینه	مدینه	مدینه	میانه مدینه و مکه	مدینه	مدینه	مدینه	مدینه	سر من رای
روز تولد ایشان	دوشنبه	جمعه	جمعه	سه شنبه	پنجشنبه	یکشنبه	دوشنبه	دوشنبه	یکشنبه	پنجشنبه	جمعه	جمعه	دوشنبه	جمعه
تاریخ تولد ایشان	هفدهم ربیع الاول	دوازدهم رجب	بیستم جمادی الثانی	پانزدهم رمضان	سیم شعبان	پنجم شعبان	سیم صفر	هفدهم ربیع الاول	هفتم صفر	یازدهم ذیقعده	دهم رجب	دوم رجب	چهارم ربیع الثانی	پانزدهم شعبان
سال تولد ایشان	عام الفیل	سی سال بعد از عام الفیل	پنج سال بعد از بعثت	سال سیم هجرت	سال چهارم از هجرت	سال سی و هشتم از هجرت	سال پنجاه و هفتم از هجرت	هشتاد و سه از هجرت	صد و بیست و هشتم از هجرت	صد و چهل و هشت از هجرت	صد و نود و پنج از هجرت	دویست و دوازده از هجرت	دویست و [illegible] از هجرت	دویست و پنجاه از هجرت
پادشاه زمان ایشان	نوشیروان عادل	شهریار	یزدجرد	یزدجرد	یزدجرد	امیر المؤمنین ع	معاویه علیه الهاویه	عبد الملک ابن مروان	ابراهیم ابن ولید	منصور	محمد امین	مأمون	واثق ابن معتصم	معتمد ابن متوکل
نام مادر و پدر ایشان	عبد الله آمنه	عمران ابو طالب فاطمه بنت اسد	محمد خدیجه	علی ع فاطمه	علی ع فاطمه	حسین شهربانو	علی فاطمه دختر امام حسن	محمد ابن علی ام فروه	جعفر حمیده	موسی ابن جعفر نجمه	علی ابن موسی خیزران	محمد سمانه	علی ابن محمد [illegible]	حسن ابن علی نرجس
نقش نگین ایشان	لا اله الا الله محمد رسول الله	الملک لله الواحد القهار	امن المتوکلون	العزة لله	ان الله بالغ امره	حسبی الله	العزة لله جمیعا	الله خالق کل شیء	الله خالقی	ان الله ولی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	انا حجة الله [illegible]
عدد زنان ایشان	[illegible]	[illegible] غیر از کنیز		چهار [illegible]	پنج زن غیر از کنیز	یک زن [illegible]	دو زن غیر از کنیز	[illegible]	[illegible]	یک زن غیر از کنیز	یکی زن [illegible]	یک کنیز	یک کنیز	[illegible]
عدد فرزندان ایشان	هشت فرزند	بیست و هفت فرزند	پنج فرزند	پانزده فرزند	شش فرزند	پانزده فرزند	هفت فرزند	ده فرزند	سی و هفت فرزند	سه فرزند	چهار فرزند	پنج فرزند	یک پسر و یک دختر	فرزند ندارد

عمرهای شریف ایشان	شصت و سه سال	شصت و سه سال	هجده سال	چهل و هشت سال	پنجاه و هفت سال	پنجاه و هفت سال	پنجاه و هفت سال	شصت و پنج سال	پنجاه و پنج سال	پنجاه و یک سال	بیست و پنج سال	چهل و یک سال	بیست و هشت سال	[illegible]
روز وفات ایشان	دوشنبه	دوشنبه	دوشنبه	پنجشنبه	دوشنبه	شنبه	دوشنبه	دوشنبه	جمعه	سه شنبه	سه شنبه	دوشنبه	جمعه	[illegible]
ایام وفات ایشان	بیست و هشتم صفر	بیست و یکم رمضان	سیم جمادی الثانی	بیست و هشتم صفر	دهم محرم	بیست و پنجم محرم	هفتم ذیحجه	نیمه رجب	ششم رجب	هفدهم صفر	دهم رجب	سیم رجب	هشتم ربیع الاول	[illegible]
سال وفات ایشان	یازدهم هجرت	چهلم هجرت	یازدهم هجرت	پنجاهم هجرت	شصت و یکم هجرت	نود و پنج هجرت	صد و چهارده هجرت	صد و چهل و هشت هجرت	صد و هشتاد و سه	دویست و سه	دویست بعد از هجرت	دویست بعد از هجرت	دویست [illegible]	[illegible]
محل دفن ایشان	مدینه منوره	نجف اشرف	مدینه	مدینه	کربلا	مدینه	مدینه	مدینه	مقابر قریش بغداد	طوس	ارض بغداد	خانه سر من رای	خانه سر من رای	[illegible]
سبب وفات ایشان	بیماری [illegible]	ابن ملجم زده	[illegible]	جعده زهر داده	[illegible] شهید کرد	ولید زهر داد	هشام زهر داد	منصور زهر داد	هارون زهر داد	مأمون زهر داد	معتصم زهر داد	معتضد زهر داد	معتمد زهر داد	[illegible]
مدت امامت ایشان	بیست و سه سال	سی سال		ده سال و شش ماه	ده سال و شش ماه	سی و پنج سال	نوزده سال	سی و چهار سال	سی و پنج سال	بیست سال	هفده سال	سی و سه سال	شش سال	[illegible]
محل قتل ایشان	مسجد کوفه	ارض غری	روضه رسول الله	ارض بقیع	کربلا	ارض بقیع	ارض بقیع	بقیع	مقابر قریش	ارض طوس	مقابر قریش	سر من رای	در خانه	[illegible]
پادشاه زمان وفات ایشان	هرقل پادشاه	معاویه ملعون	ابو بکر ملعون	معاویه ملعون	یزید ملعون	ولید ابن عبد الملک	هشام ابن عبد الملک	هارون ملعون	هارون ملعون	مأمون ملعون	معتصم ملعون	معتضد ملعون	معتمد ملعون	[illegible]

ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم
دولت باقی و ملک جاودانی تن ماست
هر دو سامان میبین ما را کر در ملک دو کون
[illegible] ساماں کہ بیزار [illegible] سر و سامان ماست
[illegible] کہ بہر [illegible] معرفت چون تو در آمدی بی کار و کر گرفت
[illegible] بالله ما را از دور فلک [illegible] بالله ما را و داع یار و دیار هم بگذر د بیجار
[illegible] ما را [illegible] دیده ما را امان بیان [illegible] آتش بجان فراد [illegible]

[illegible]

زنهار که دم بیشتی مقدم نزنند
[illegible]
هر کس که در کیسه اش زر بود قبول است حرفش اگر خر بود
هر کس که در کیسه اش پول نیست اگر در فشاند که مقبول نیست
هر کس که درین زمانه صاحب پول است حرف غلطش در همه جا مقبول است
بیچاره اگر آیه قرآن خواند مردم همه گویند که نامعقول است
خر مهره درین شهر دو تا یکیست افعال قبیح رسم آداب یکیست
[illegible]
این جانی ضعیف دل خسته مخرند کس بنده کس بفوت بازو نمیکند
بهشت رو بهر طرف کرفتی آن ایه بهشت بهشت در گرو اشکهای غلطانست
آن با فته ایمان که عمر دارد نام از بردن حق هر محقق است تمام
در بیضه اسلام ندیدست کسی سر سخت شکسته تر چنان تخم حرام
جهلی مذهب [illegible]
[illegible]

سنة الهجر سنة وسنة الوصل سنة دکم دقت ورقت واسترقت

فضول الرزق اعناق الرجال

الّلهمّ الا فقربا بسم الله الرحمن الرحیم التماس دیو عم

بدانکه نوح را از آن نوح گفتندی که بر مردم نوحه بسیار میکردی
و ایشان را بخدای میخواندی و نوح را چهار صد سال عمر بودی که
او را رسالت آمد و نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت کرد قوله تعالی
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و در این مدت مگر
چهل مرد و چهل زن بیش ایمان نیاوردند و نوح را زمان چنان
بود که هر روز بکوه شدی و خلق را دعوت کردی و خدای عز
و جل ندای وی را بمشرق و مغرب رسانیدی و گفتی قوله تعالی
قولوا لا اله الا الله وحده و انا رسول الله بعضی انگشتها در گوش
نهادندی و بعضی جامها در سر پوشیدندی تا سخن او را نشنوند
و نوح را هر روز بزدندی تا بیهوش شدی چون بهوش آمدی
گفتی یا قوم بگویید که خدا یکیست و من رسول ویم باز او را بزدندی
و مجروح ساختند تا وقت طوفان روزی او را چندان بزدند که
گردن گلیمش کرده او را بخانه بردند تا سه روز بهوش نیامد و بعد از
سه روز گفت رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا گفت خداوندا من
دعوت میکنم قوم خویش را بامداد و شبانگاه و ایشان از من میگریزند

و روی میگردانند قوله تعالی و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا
اصابعهم فی آذانهم هر وقت که ایشان را بخدای میخوانم تا ایشان را
بیامرزی انگشتها را در گوش مینهند و جامها در سر میپوشند
هر روز ستیزه کاری تر و پر گناه تر و دلیرتر میشوند هر روزی قوم خویش
دید نشسته اند ایشان را بخواند و دعوة بجای آورد آن قوم او را چندان
بزدند که جامهایش پر خون شد زن نوح کافر بود گفت او را زنید
که او دیوانه است هر چه میگوید از دیوانگی میگوید چون نوح نام
دیوانگی شنید روی بسوی آسمان کرد و بنالید و گفت خداوندا
فریاد رس کنانگاه جبرئیل بیامد و گفت یا نوح قوم تو بیش از این
مسلمان نخواهند شد درختی بنشان تا بزرگ شود و بقولی یکی
چنانست که شاخ مردی جبرئیل از بهشت بیاورد و بنوح داد نوح
بستد و بنشانید چهل سال بگذشت درختی شد که سیصد گز بالای
او بود و سیصد گز پهنای او بود و در آن چهل سال زنان آن قوم
عقیم گشتند و نسلهای ایشان منقطع گشت و سبب آن بود که پیران
و زنان را از بهر نوح بردند و گفتندی زینهار این پیر را دشمن دارید
و سخن او را قبول مکنید و او را خوار و ذلیل دارید که دیوانه است

وما از پدران

و ما از پدران خود شنیده ایم شما را نیز وصیت میکنیم چون نوح این
وصیتها را شنید نا امید شد و بتضرع گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا خدایا یکتن از دیندار روی زمین مگذار تا نسل
ایشان بریده شود جبرئیل آمد و گفت یا نوح از این درخت
که نشاندی و پرورده ای کشتی بساز گفت کشتی چه باشد گفت
این درخت را بینداز و از او تختها ساز تا من ترا بیاموزم نوح
درختی را بینداخت و تخته تخته کرد و اصنع الفلک باعیننا گفت از
عمود این درخت کشتی ساز و از شاخهای این میوه ها کن وحملنا
علی ذات الواح و دسر تجری باعیننا جزاء لمن کان کفر پس نوح
علیه السلام درود گری بیاموخت و تختها بتراشید اول تخته
که بتراشید نام آدم پدید آمد و صد و بیست و چهار هزار تخته بتراشید
بر هر تخته نام پیغمبری و بر تخته آخرین نام محمد ابن عبد الله صلی الله علیه
و آله پدید آمد جبرئیل تعلیم میکرد و نوح میتراشید تا کشتی تمام
شد هزار گز بالای کشتی بود و چهار صد گز پهنای او و هفت
طبقه بود و چون نوح کشتی میتراشید کافران بر وی میخندیدند
قوله تعالی و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا

فانا نسخر منکم کما تسخرون ای قوم امروز شما تسخر میکنید و فردا مکافات
تسخر کی بشما رسد کفتند یا نوح مکر باین خانه چوبین باسمان خواهی
رفت چون تختهای کشتی بهم کرفت بچوب جهت بادبان کشتی
میبایست جبرئیل کفت در میان رود نیل درختیست ان باید باشد
تا کشتی تمام بشود و از عوج عاج بن عنق تواند آورد پس عوج را بخواند
و کفت ای فلان درخت را بیاوری من ترا سیر کردانم عوج با نوح
عهد کرد و برفت و ان درخت را از بیخ کند و بیاورد نوح سه قرص نان
خویش پیش نهاد عوج بخندید و کفت من هر روز دوازده هزار
من نان میخوردم سیر نمیشدم و بسه قرص نان چکونه سیر شوم نوح
کفت اکر خواهی که سیر کردی بکو بسم الله الرحمن الرحیم وی بکفت
و یکقرص بیش نخورد چنان سیر شد که دیکر نتوانست بخورد پس
نوح از ان درخت کشتی را تمام کرد و چون تمام شد جبرئیل کفت
یا نوح بلنز یارب بیت المعمور را ببینیم جبرئیل با نوح بر یارب بیت المعمور
رفتند با فرشتکان بیت المعمور را بر کرفتند باسمان چهارم بردند
و نوح باز آمد و ترتیب کشتی میکرد در طبقهٔ اول تابوت آدم نهاد
و در طبقهٔ دویم آدمیان و در طبقهٔ سیم مرغان و در طبقهٔ چهارم

سباع

سباع و در طبقه پنجم و ششم دابه و در طبقه هفتم تخمها و میوها و کیاها چون
همه را آراسته کرد جبرئیل بیامد و کفت علامت طوفان ان بود که از تنور
کرم آب برآید روزی زن نوح نان می پخت که از میان آتش آب برآمد
نوح را خبر کرد قوله تعالی وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین
اثنین کفت یا نوح از هر جانوری یک جفت در کشتی بر با خود نوح کفت
و بعضی در مشرق اند و بعضی در مغرب چون جمع آورم جبرئیل کفت من بیاورم
بر خود بار کرد و هر جانوری که در روی زمین بود از پیل تا پشه جمع کرد نوح از هر نوع
یک جفت در کشتی برد مکر خوک که در کشتی نمیشد و شیطان دست در دم
در دماغ پیل کشید که خوک بیرون آمد و در کشتی یافته شد و بقولی دیکر آنکه کشتی سه
طبقه بود اول طبقه پرندکان بود دویم نوح و مؤمنان و در طبقه زیرین ستوران بود و از فرزندان
نوح سام و حام و یافث در کشتی بودند کنعان روی در کوه نهاد و کفت ای پدر من از کشتی
تو نخواهم آمد نوح کفت ای پسر هلاک شوی جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء من بر کوه شوم تا آب طوفان بر من نیاید نوح کفت لا عاصم الیوم من امر الله
الا من رحم کفت ای پسر امروز کسی از عذاب خدای تعالی خلاص نیابد الا مؤمنان
و دوم ماه رجب بود که زمین چون غربال شد و از آسمان آب کرم بارید قوله
تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا از آسمان

آب کرم ببارید و از زمین آب سر و بر آمد تا چهل کز از سر کوههای بلند بکذشت
اول بکنعان رسید نوح را شفقت پدری بجنبید چون دید که فرزندش هلاک
خواهد شد کفت الهی وعده کرده که اهل بیت مرا عذاب نرسانی اکنون پسر
کنعان هلاک میشود قوله تعالی ان ابنی من اهلی وان وعدک
الحق خداوندا فرزند من از اهل بیت منست ندا آمد که انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح کفت یا نوح او از اهل تو نیست که ایمان او چون
ایمان تو نیست موج در آمد و کنعان را در ربود و هلاک کرد کشتی بر روی آب
بود و روان نمیشد جبرئیل کفت بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی
لغفور رحیم چون این آیه بخواند کشتی بر آب روان شد و فضلات
آدمیان در کشتی بماند نوح بهداب حق تعالی دست بر پشت پیل زد خنزیر
خوک از پشت پیل بیرون آمدند و هر چه از فضلات بود بخوردند ابلیس دست
بر پشت خوک مالید جفتی موش از بینی خوک بیرون آمد و قصد کردند که
کشتی را سوراخ کنند نوح بنالید جبرئیل بیامد و کفت دست بر پشت
شیر بمال چون بمالید دو کربه از بینی شیر فرود آمدند و در حال موشان را
هلاک کردند اما نوح مدت شش ماه در کشتی بماند دوم ماه رجب بود که در
کشتی نشست و دهم محرم بیرون آمد قوله تعالی و قیل یا ارض ابلعی

ماءک و یا سماء

ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر یا زمین آب فرو
کش یا آسمان آب باز کیر اثر در کشتی در زمین حجاز بود و هفت بار کرد کعبه
طواف کرد و روی سوی شام نهاد هر کوهی که در جهان بودند سر براوردند تا کشتی
بر او قرار کیرد کوه جودی بشکفت تا کوههای عظیم باشد کشتی بمن فرو نیاید کد و استوت
علی الجودی کشتی بر کوه جودی فرود آمد نوح ماکیان را فرستاد تا مقدار
آب بداند بدانه خوردن خود مشغول شدند و باز نرفتند خدای تعالی قوت
پریدن از ایشان بستد نوح کبوتر را فرستاد چندان که امروز سر ضیار
او راست در آب نشست باز کرد دید و نوح را خبر کرد کبوتر را دعا کرد که پیش
خلق عزیز باشی جبرئیل بیامد و هفت پر بر زمین زد تا هفت دریا پیدا شد
قوله تعالی سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ابها تمام
بدریا شد و زمین خشک کشت دید نوح را از کشتی بیرون آمد فرمان آمد که جمله
تخمها و میوها در زمین افکندند تا بروید نوح همه تخمها را بیافت الا تخم انکور
ندا آمد که با ابلیس در زدیده است کفت ای ملعون تخم انکور بیار منکر شد
کفت ای ملعون خدا میفرماید پس کفت بدان شرط دهم که چون بنشانی
یک آب تو دهی و دو آب من کفت چنین بود درخت انکور بنشاند و نشاندند
و یک آب داد ابلیس روباه و شیر و خوک را بکشت و خون ایشان در بیخ

در بن انگور کرد اکنون هر انگوری و شیرینی که در انگورست از آب نوح است
و شراب از آب ابلیس و از ان سبب بود که خمر سلاح القتل چون روباه بود
مستوا نبع و حیلت ساز و چون ساعتی بر آید مانند شیر بود و بدستی بنو کنند
و چون ساعتی بگذرد مانند خوک بود که نه بیند و نشنود و نشناسد
ابلیس گفت یا شیخ الانبیا مرا بر تو منتی عظیم است ازین چیزی بخواه
گفت ای ملعون ترا از معصیت شاد و سنوی از من چه در وجود آید گفت
تو دعا کردی تا چندین هزار آدمی هلاک شدند در کفر تا در دوزخ همنشین
من باشند نوح بدان سبب صد سال میگریست روزی گفت ای ملعون
کدام کار بود که خلق عادت کنند و بدان بدوزخ روند ابلیس گفت چهار
چیز است کبر و حسد و حرص و بخل چنانکه من هفتاد هزار سال طاعت
و عبادت کردم خدای را چون امر خدای تعالی بیامد فرمود فرشتگان را
که سجده کنید آدم را من حسد بردم دیگر بار گفت چرا سجده نکردی من تکبر کردم
و گفتم من بهترم از وی لاجرم مستوجب لعنت شدم دیگر بخل است که خدای
که خدای تعالی بهشت را بر بخیلان حرام کرده است که هرگز بهشت
را نه بینند پس نوح را فرمان آمد که از چوب کشتی مسجدی سازد نوح علیه
السلام ساخت و آن هشتاد مومنی که با نوح بودند بر کوه جودی دیهی بنا
کردند که آنرا

کردند که آنرا ثمانین خوانند و آن هشتاد تن در آن روزگار بمردند فرزندان
نوح سام و حام و یافث بماندند و این همه خلایق از نسل ایشان است
و اصل عرب و عجم از سام است و اصل هند و حبش از حام و اصل روم
و ترکستان از یافث آورده اند که وقتی نوح خفته بود باد دامن نوح را
برداشت و عورتش برهنه شد حام را چون نظر بر عورت پدر آمد
بخندید چون نظر سام آمد بپوشید نوح حام را دعای بد کرد در حال رویش
سیاه گشت و فرزندان او تا قیامت همه سیاه خواهند بود و بعضی خادم و
دمه باشند سام را دعای خیر کرد تا فرزندان او مومن و پیغمبر باشند و ترکان
از او نسل یافث اند چون نوح را مرگ در آمد رخت بربست و از دنیا بیرون رفت
آورده اند که نوح را هزار و چهار صد سال عمر کرده بود از او سوال کردند که دنیا را
چون دیدی گفت مانند سرای دو در که از این در در آمدم و از آن در بیرون رفتم
هو الباقی حکایت دیگر چون فرزندان نوح بکوفه رفتند آنجا
که کشتی قرار شده بودند بدو گروه شدند بعضی بعراق و خراسان رفتند و
بعضی بیمن و حجاز و شام و مغرب رفتند و شهرها بنا کردند تا جهان از ایشان
محکم شد و بحکم خدای تعالی آبادان شد ابلیس باز بیامد و ایشان را از راه ببرد و بت
پرستی در میان ایشان نهاد و از آنجا بترکستان رفت و ایشان را نیز از راه

ببرد و در عربستان شد و ایشان را نیز گمراه کرد ملکی بود عرب شداد نام چهار
صد گز بالای او بود و همه خلایق مطیع او بودند بر سر منبر رفتند که او را که او را خضر
الموه خوانند د آنجا خانها و قصرها بنا کردند و انهار روان کردند و بقوت سنگها
عجب کشیدند هفتاد سال از آن قوم هیچ نمردند که فراموش کردند و زیبایی
از ایشان بیرون رفت و عالم در میان ایشان تمام شد ابلیس بمیان ایشان رفت و گفت
شما کرا می پرستید گفتند نمیدانیم گفت بیائید تا الهاکه پدران شما می پرستیدند
بشما نمایم قوم را بر گرفت و بسر کوهستان برد و آن پنج بت را که در زیر طوفان
بودند بدیشان نمود تا گل از سر ایشان باز کردند و آن بتان که از زر و سیم بودند
پیدا شدند قوله تعالی ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق
و نسرا این پنج بت را بمقام خویش آوردند و بت پرستی آغاز کردند
خدای تعالی هود را پیغمبری داد و با ایشان فرستاد قوله تعالی واذکروا
اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة یاد
کنید آن خدای که بعد از قوم نوح شما را خلیفه کرد اینید و فراخ روزی و با
قوت تا از جمله ستمکاران باشید و بزرگتر ایشان قوم را چهار صد گز بالا بود
و کوچکتر سیصد را هشتاد گز جواب دادند که یا هود ما دست از بتان بر
نداریم و بدین گفتار تو ما را است گو بلید اینهم خدای عز و جل در میان
ایشان

در میان ایشان قحطی عظیم پدید آورد تا از گرسنگی عاجز گشتند هفده تن از
هفده قبیله ایمان آوردند لنعبد الله وحده ونذر ما کان یعبد آباؤنا
من قبل با تو لگند یا هود ما خدای ترا نپرستیم دست از خدای خویش برنداریم
اگر ما را از عذاب میترسانی بگو تا بیاید الا ما ترا هلاک کنیم هود علیه السلام
بخدا انابت کرد و گفت خداوندا مرا طاقت جنگ ایشان نیست هلاک شان
کن دانی مهتر ان قوم را عاد نام بود و از وقت طوفان تا روزگار ایشان
هفتصد سال بود و قوت ایشان تا بحدی بود که اگر پای در زمین زدندی
تا بزانو در سنگ فرو رفتندی همه طاغی و یاغی شدند و گفتند من
اشد منا قوة فرمان آمد که یا هود این هفده تن که با تو ایمان
آورده اند بر سر کوه بر ایشان را ببرد و با آن قوم بگفت که باران بر ایشان نه
هلاک مرا ید کرد گفتند کدام بلا بود که بر سر ما غلبه کند پس خدای تعالی
سه سال باران را از ایشان باز گرفت تا قحط و غلا در میان
ایشان افتاد هود علیه السلام گفت یا قوم استغفروا ربکم
ثم توبوا الیه آمرزش خواهید و بخدا باز گردید که شما را امان
دهد گفتند ما نخواهیم هود و صاحب این هنه گوید که از حضرت رسالت پناه
شنیدم که فرمود در زیر زمین هفتم بادیست که آنرا ریح العقیم خوانند

هزار زنجیر بر آن باد بسته اند و هفتاد هزار فرشته بر آن باد موکلند
چون روز قیامت شود آن باد را رها کنند تا بر حکم خدای تعالی تمامی
کوه ها را چون پشم بر هوا برند و آسمان را از هم بگشایند قوله تعالی
وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ
وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ بندا آمد آن فرشتگان را که بر باد موکلند تا باد
بر قوم عاد فرستند و ایشان تضرع کردند خداوندا چه مقدار گفت چندانکه
که از بینی گاو بیرون آید گفتند خداوندا آن عالم را خراب کنند
گفت چندانکه از سوراخ سوزن بدر آید پس آن مقدار باد رها کردند
علبه کرد و چون ابر سیاه سر از کوه بر آورد و همه قوم عاد شاد شدند و
گفتند هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا این ابریست که باران فرو خواهد
آورد و ما را هود علیه السلام گفت مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا
عَذَابٌ أَلِيمٌ در حال باد بجنبید گفتند تو ما را باد عذاب میترسانی که باد
با ما چه کند هود گفت صبر کنید هفتصد هزار مرد در میان سه کوه شدند
چنانکه باد را راه نبود از یک جانب پیش دامن ها را بر یکدیگر در آوردند و تا زانو
بر زمین شدند و گفتند از یک جانب ما ایم و از آن جانب کوه کدام باد در میان
ما گنجد چون بقوت کبر آوردند بانگ رعد برخواست و باد قوت گرفت

اول کوشک

اوّل کوشک و منازل و باغ و عمارات ایشان از جای برکند و در
هوا برد و غبار ساخت و پس آن باد از زیر قدم ایشان در آمد و در هوا
برد و سرنگون بر زمین زد كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ همچون
درخت خرما بر زمین می افتادند و خاک بر سر ایشان میریخت و ناله
ساحان از تن ایشان بدر میرفت تا در زیر خاک مینالیدند چنانکه
هر کس ناله ایشان شنیدی هلاک شدی هود علیه السلام خطی کشیده بود
و مؤمنان را در آن خط نشانده بود و باد را با آن صعوبت دامن مؤمنان
گرد میکرد و مَنْ كَانَ اللَّهُ لَهُ هود علیه السلام با مؤمنان پیش
جرهم رفتند و گفتند دیدی عذاب خدای تعالی بگو لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَأَنَا رَسُولُ اللَّهِ گفت بگویم تا همه را زنده بکنی و در بلع بودند
که باد از زیر قدم جرهم بر آمد و او را نیز با قوم بر گرفت و با کوه ها
در هوا برده و کوه بر ایشان میزد و ایشان را بر کوه تا سخت ترین
عذاب ایشان را هلاک کرد پس مدت هود بسر آمد چهارصد
سال عمر هود بود او را دفن کردند و بعد از هود مؤمنان نیز بآخر
رفتند و اولاد ایشان بر دین پاک میبودند و عالم از آن قوم آباد
گشت ابلیس بر پیش علیه اللعنه در میان ایشان پدید آمد

الف بیانه و رسته حبک ... وندران مار رسته جنگ ... خنجر ... هر کوچی فلک زده ... واو بنت ... پیچ شده ... بداد کوه ...

و گفت شما گرامی پرستید سنگ بزرگ ببرید و در میان صحرا بنهید و از آن
سنگ صورتی بسازید و او را خدمت کنید آن قوم سخنان را دیدند و سنگ
بزرگ بیاوردند و در میان صحرا بنهادند قوله تعالی وَثَمُودَ
الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ
آنکه چهار رکن سنگ را سوراخ کردند و بتی را بکرسی نشاندند ابلیس
تعلیم نمود تا او را سجده کردند و بر خدای تعالی کافر شدند و گنبد عظیم
بر سر آن ساختند و خدای تعالی ایشان را بعد آن گنبد را سوراخ
کرد و بر بت نشست و خرطوم بر سر بت کرد چنانکه القدم میدید
و بت از کرسی و سنگ را بر گرفت و در دریای محیط انداخت آن
قوم متحیر گشتند و در ماندند تا کرامت دیدند خدای تعالی صالح را
که قصه او بعد از قصه شداد خواهد بود پیغمبری داد و بدان قوم فرستاد
قصه شداد بت پرست و شداد ابن عاد در عهد هود
بود و عاد را دو پسر بود یکی نام او شدید و دیگری شداد و شدید بعد سالی
پادشاهی کرد بعد از وی شداد پادشاه بود و او کتب خوان بود همه عالم
مسخر او شد خدای تعالی هود را بدعوت پیش شداد فرستاد که بگو ای
خدایم ترا هزار سال عمر دادم تا هزار گنج نهادی و هزار دختر ماه روی

بکوانی

بکوانی و بر هزار لشکر ظفر یافتی این همه نعمت منت که خدایم بگو لا
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تا ترا چندان نعمت دهم و بدین نعمت که داری
گفت چه نیت بمن چه مبدی گفت ترا بهشت دهم گفت مرا بهشت
خدای حاجتی نیست من نیز در دنیا بهشتی سازم تا به بینی پس ملکان
و مهندسان اشارت کرد تا در زمانی موضع هامون که لایق بهشت
باشد طلب کنند مدتی در دیار میگشتند تا زمینی پیدا شد چهل در چهل
فرسنگ امیران و ارکان دولت را امر نمود تا چندین هزار استاد
در کار بواشتند و چهل گز زمین فرو بردند و سنگ مهر بر آوردند و از اطراف
عالم هر چه نهایت گرانی آوردند و امر نمودند تا دیوار ها کشیدند خشتی از زر و
خشتی از نقره بالای آن از سیصد گز زیاده و کنگره آن از مروارید
آنکه هزار کوشک و ایوان بنا کردند همه از زر و سیم و زبرجد و ستونهای
آن از زمرد سبز قوله تعالی إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي
لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ خدای تعالی حضرت ...
۲۶۴ از آن ستونهای شداد خبر کرد که در دنیا کسی چنان ساخته
بود پس امر نمود تا درختان ساختند از زر و سیم برگها از زمرد سبز
و شاخ ها از یاقوت و در میان درختان میوه دار نشاندند تا میوه های

گوناگون باز آورده و بجای خاک مشک و عنبر و زعفران بریختند و بجای سنگ
گوهر و مرجان درج بها انداختند و بعوض آب می و شیر و انگبین روان
کردند و بفرمود تا در بیرون بهشت چهار میدان ساختند و در میدان
چهار هزار کرسی زرین و سیمین نهادند و پیش هر کرسی خوانی طعام
بنهادند و هر خوانی صد گونه نعمت نهادند در خبر آمده است که هر روز
چهل هزار خروار از زر و سیم بکار میرفت و سیصد سال تمام شد امیران را
در عالم فرستادند تا بگیرد زر و زر به هیچکس نگذاشتن تا حدی که پیرزنی دو حبه زر
که داشت و یک دینار زر از گردن او آویخته بود از و بستدند دختران
میگریستند و بر خدای تعالی می نالیدند گفت خداوندا جزای او بده
حق تعالی دعای او اجابت کرد آورده اند که دختران و غلامان چون
حورت از اطراف عالم بیاوردند و در دمشق گرد کردند که بر وی
به بهشت اکنه ولدان و غلمان فرستاده ده سال جهد میکردند تا ببرند خدای
تعالی نخواست او را بیان ... علام خواص بدیدن بهشت رفت چون
بدر بهشت رسید و پا بر آستان بهشت شخصی را که دید السلام گفت کیستی
گفت ملک الموت گفت بچه کار آمده گفت فرمانست که جانت بستانم
مهلت ده تا بهشت را به بینم گفت فرمان نیست یک پای در رکاب

و دیگری

در رکاب و دیگری در آستان بهشت داشت که بعقوبت تمام جانش
بستد بعد از آن جبرئیل بانگی بزد تا لشکر و غلامان او همه بیکبار هلاک
شدند و یکلقمه از آن طعامها نخوردند نه ملک ماند و نه ملوک نه امیر ماند
و نه وزیر خدای تعالی آن بهشت را بر زمین فرو برد و از آن اثری نماند تا روز
قیامت قصه صالح وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا يَا قَوْمِ
اعْبُدُوا اللَّهَ صالح قوم ثمود را دعوت کرد و گفت بدانید که خدای
تعالی یکیست آن قوم گفتند دلیل پیغمبری تو چیست گفت خدای تعالی
قوم ثمود را هلاک کرد و مرا خلیفه کرد و بشما فرستاد گفتند ما را معجزی باید گفت
چه خواهید گفتند شتری ماده خواهیم که از این سنگ بیرون آید و بچه آورد
و ما را شیر دهد تا بدانیم که تو رسول خدایی جبرئیل گفت یا صالح با قوم عهد کن
فرمان آمد که قدرت من بر این که من بیش از تو چهار هزار سال شتر را در این
سنگ آفریده ام تا معجز تو زیاده ظاهر شود پس صالح دعا کرد مؤمنان
آمین گفتند از آن سنگ نالهٔ عظیم برآمد و شکافت و شتری از آنجا
بیرون آمد بغایت خوب چون ساعتی بگذشت بچه آورد و در میان سنگ
گیاه سبز دیدند که شتر میخورد ناگاه چشمهٔ آب روان شد و مرغزار آمد
شتر در آن مرغزار رفت و چرا میکرد و آن قوم هفت قبیله

بودند و ایشان را چاهی بود که آب از آن میخوردند شتر در آن چاه
رفتی و آب را بیکبار بخورد صالح قوم را گفت از شتر شیر بدوشید
و بخورید هر هفت قبیله شیر دوختند تا ظرفها پر کردند در وقت خدای
تعالی صالح را گفت که با قوم بگو که آب یکروز شتر را بود و
یکروز شما را آن روز که شیر دهد آب شتر بود و آن روز که ندهد
شما را بدهید قوله تعالی هَٰذِهِ نَاقَةٌ لَّهَا شِرْبٌ وَ
لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ صالح قوم را گفت زینهار این ناقهٔ
خدا را میازارید که شما را عذاب سخت رسد ایشان او را تیمار میکردند
و از شیر او قوت و روغن میگرفتند و بشهرها به تجارت میبردند تا همه
ایشان توانگر شدند و چون چهار صد سال برین برآمد روزی صالح با قوم
نشسته بود ده تن از اشراف در خدمت او بودند صالح گفت با قوم
هر که درین ماه در وجود آید سبب هلاک ثمود باشد عیال آن ده تن
هم بار دار بودند همه در ماندند و همه در آن ماه بار نهادند نه تن فرزندان
را بکشتند و یکی نکشت آنکه نکشت پسری در وجود آمد و برا قیدار نام کرد
چون بزرگ شد مردی قوی بود آن نه تن که پسران کشته بودند پشیمان
شدند گفتند سخن صالح دروغ بود و بدین سبب صالح را دشمن

گرفتند

گرفتند روزی قیدار شخصی مصدع نام و از هر قبیله شخصی خمر میخور
دند تدبیر کشتن ناقه کردند گفتند بگذاریم تا در چاه رود و آب خورد
او را بکشیم قوله تعالی وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ
يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ دیگر روز که شتر بچاه
آمد و سر در آب کرد قیدار یک چوبه تیر بر گردن ناقه زد که از سوی
دیگر بیرون آمد ناقه بر ایشان حمله کرد بگریختند مصدع از پی در آمد
دیگر دو در آمدند و ناقه را بکشتند چون بچه شتر مادر را آنچنان
دید بگریخت آن قوم از پس او میرفتند تا او را بکشند بچه که
بدان سنگ رسید که مادرش بیرون آمده بود آن سنگ از هم واشد
و بچه در آن گریخت روایت است که قوم صالح ناقه را بکشتند
تا خمر بخوردند پس هر گناه کبایر که در وجود آمد از شومی خمر خوردن
بوده است و خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که
الْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ یعنی خمر مادر همه پلیدیهاست چون از ناقه کشتن
صالح خبردار شد گفت تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَٰلِكَ
وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ شما را سه روز دیگر زنده گانی مانده است
گفتند نشان چیست گفت نشان آنست که روز اول رنگهای شما زرد

رشود و دوم روز سیاه و سیم روز سرخ شود و بعد از آن روز نشان
ظاهر شود نه کس که ناقه را کشته بودند بدر خانه صالح بنزد رفتند
تا او را هلاک گردانند جبرئیل بیامد و دیوارهای شهر ایشان را
بجنبانید بهم از خانها بیرون کردند جبرئیل بانگی بر ایشان زد
بهم خاکستر شدند قوله تعالی انا ارسلنا علیهم صیحة
واحدة فکانوا کهشیم المحتظر تمام بقدرت خدای تعالی
هلاک گشتند پس صالح علیه السلام روی بشام کرد تا بدان
مقام که او را شهرستان عوج خوانند آنجا مقام کرد و عمرش بسر
آمد و برحمت ایزد رسید و اصل و بر ابر جانب راست مسجد جامع دفن کرد
حکایت آورده اند که قیصر روم شش نفر رهبان را
بخدمت حضرت فرستاد که شش مسئله بزبان رومی بپرسند و بزبان
رومی جواب بشنوند که حضرت رسول بزبان رومی جواب گوید گفت
سال خراج روم را بدهند و ملک شام را تسلیم کنند چون بمدینه
رسیدند سه روز بود که حضرت رسول از دنیا رحلت کرده بود در هر طرف
که میرفتند از صغار و کبار گریه و زاری میدیدند از اهل مدینه پرسیدند
که شما را چه میشود جواب دادند که شمع جمیع مسلمانان از دنیا بیرون

رفته است گفتند برگردیم یکی از ایشان گفت که هیچ پیغمبری از دنیا نرود
الا که قایم مقام و خلیفه بگذارد در آن وقت ابا بکر لعین بقول خود
خلیفه بود بمسجد در آمدند و بقول خود رهبان بزبان رومی سلام
کردند کسی زبان ایشان ندانست الا سهیب رومی پس
سهیب رو بخلیفه کرد و گفت این جماعت از پیش قیصر روم
آمده اند که شش مسئله بزبان رومی جواب بشنوند ابا بکر گفت
ما زبان رومی نمیدانیم پس رهبان بزبان فصیح عربی شش مسئله
سؤال کردند ابا بکر گفت ما نمیدانیم هیچکس جواب نتوانست
داد پس رهبان گفتند عن قنادیکم لیس بدین الحق
القوم لتشنع آغاز کردند چون ارشد که رابیندن سلمان فارسی
و سهیب رومی گفتند ای رهبان خلیفه بقول خود ابا بکر است اما
خلیفه رسول خدا کسیست که حلال مشکلات است و گوهر دریای
علوم عجایب و غرایب و ابن عم مصطفی و وصی رسول خدا و شیر
بیشه شجاعت و شهسوار میدان و گوهر دریای سخاوت و چون
ایشان این مدح و ثنای را شنیدند گفتند اگر شما تعریف وصف
او میکنید کجا است ایشان گفتند اینجا باشید تا او را حاضر کنیم ایشان را

در مسجد نشستند سلمان و ابوذر را رفتند و قصه ایشان تمامی بحضرت
امیر المؤمنین گفتند چون حضرت بشنید که ایشان گفتند که عن قنادیکم
لیس بدین الحق آتش غضب از غلبه شعله زدن
گرفت حضرت فاطمه را گفت که بقچه رسول را بیار که جامهای رسول را
در پوشم بمسجد روم و جواب قوم بگویم حضرت فاطمه گفت یا امیر المؤمنین
هنوز سه روز بیشتر نشده است که از دار دنیا نقل کرده چگونه جامه
مبارک او را بر تن مبارک تو ببینم حضرت امیر گفت علم خدا است
این بگفت و خواست که جامه رسول را بردارد که حضرت فاطمه برخاست
و جامه را با بقچه برداشت بخدمت امیر آورد و گفت یا فاطمه چنانکه گفتی
که خود بردارم گفت ترسیدم که خاطر مبارک تو آزرده گردد و خدای
تعالی مرا عقوبت فرماید من از حضرت رسول شنیده ام که هرگاه حضرت
علی ع از کسی سر موئی رنجش پیدا کند آنکس همیشه در رنج خواهد بود پس
حضرت امیر المؤمنین جامها در پوشید و عمامه رسول خدا بر سر نهاده ردای
مبارک بر دوش انداخت و نعلین در پا کرد بمسجد روان شد چون حضرت
علی ع رسید دیدند مردم بگریه و زاری در آمدند و چون حضرت امیر المؤمنین ع
بمسجد در آمد در محراب قرار گرفت مصحف خواندن مشغول شد
وباکی

و با کس سخنی نگفت پس شش رومی یعنی رهبانان پیش آمدند و بزبان
رومی سلام کردند و جواب بزبان رومی شنیدند با هم گفتند اگر کسی
جواب مسائل ما را بگوید این کس خواهد بود پس حضرت امیر المؤمنین
از ایشان پرسید که بچه کار آمده اید ایشان گفتند ما را قیصر روم فرستاده
بخدمت رسول خدا شش مسئله بزبان رومی گفته که سؤال کنیم و جواب
بزبان رومی بشنویم چون حضرت رسول از دنیا انتقال کرده قایم مقام
حضرت رسول شما باشید حضرت امیر المؤمنین جواب داد بلی که بقایم مقامی
شک ندارم اما آن کس که در پهلوی محراب نشسته بگو که نشسته که آنجا جای او
نیست عمر بر خواست که حکایتی گوید که ایشان التفاتی بسخن او نکردند
عمر لعین شرمنده شد و چیزی نگفت پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت
هر چه پرسید آنچه میخواهید رهبان گفت که سؤال کنیم که ملک روم گفته
است حضرت امیر علیه السلام گفت بپرس رهبان گفت بدر مسجد
آمدی و بکسی سخن نگفتی بقرآن خواندن مشغول شدی حضرت
امیر المؤمنین گفت وهو صامت وانا ناطق یعنی و او خاموش
است من گویا پس او بخواندن محتاج است رهبان گفت راست گفتی
یا امیر المؤمنین اگر رخصت است سؤالهای قیصر روم را بپرسم گفت بپرس

بپرسیم رهبان گفت سؤال اول خونی که بر زمین آمد کدام خون است
حضرت امیر المؤمنین گفت بقول شما خون هابیل بود که قابیل برادر خویش
بکشت و خون هابیل بود بر زمین آمد بقول ما خون حوا بود که چون گندم از
درخت بکشید و بخورد آن درخت خون پیدا شد و درخت خون آلود گشت و قرابت
بنزد بنی آدم رسانید و حیض پیدا شد در بنت حوا که تا شد حیض از آنجاست
که پیدا شده رهبان رومی گفت راست گفتی سؤال دوم رهبان
رومی گفت چه چیز است که نفس میزند و جان ندارد حضرت امیر المؤمنین گفت که
آن صبح است که قوله تعالی والصبح اذا تنفس گفت راست گفتی سؤال
سیم چه چیز است که قوم خود را پند داد که نه جن بود و نه انس حضرت امیر
المؤمنین گفت که آن مورچه است که قوم خود را پند داد یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم سؤال چهارم گفت که کدام زمین است
که یکبار آفتاب بر وی رسیده است و دیگر تا قیامت آفتاب نخواهد دید
حضرت امیر المؤمنین گفت آن زمین نیل است که قوله تعالی کل فرق کالطود
العظیم که قوم موسی از آن دریا بگذشتند دیگر باره فراهم شد و کوبید
دوازده راه پیدا شد که قوم موسی از آن دریا بگذشتند هم دیگر را
میدیدند گفت راست گفتی سؤال پنجم دیگر کدام قبر است

که صاحب او را جا بجای برد حضرت امیر المؤمنین گفت که آن یونس بود در شکم
ماهی که قوله تعالی فالتقمه الحوت وهو ملیم گفت راست گفتی
سؤال ششم دیگر رهبانان گفتند از آسمان تا زمین چه قدر راه است حضرت
امیر المؤمنین گفت یکبانگ است زیرا که هرگاه خروس ملائکه از آسمان
بانگ میکنند خروسان زمینی باتفاق بانگ میدهند گفت راست گفتی
رهبان گفت یک سؤال دیگر میکنیم از شما قبول خواهیم نه از فرمان روم قیصر روم حضرت
امیر المؤمنین گفت بپرس گفت بعد از مصطفی صلعم شما را چند سال عمر باشد
گفت سی سال گفت مرگ بیماری باشد یا ضرب گفت بضرب گمراهان حضرت
امیر المؤمنین گفت بضرب گمراهان کافر عبد الرحمن ابن ملجم طفل بود آنجا
ایستاده بود گفت ضارب من این است قیس برخواست
که او را بکشد که در دین ما پیش از گناه عقوبت جایز نیست و منع کرد — حضرت منع نمودند
پس آن شش نفر رهبانان ایمان آوردند و خطبه شام را تسلیم کردند و چند
با وجود آنکه ایشان میدانستند که حضرت امیر ع افضل و اکمل آدم است
و آن قوم قبول نمیکردند و خود را بزرگ میدانستند و از غرور غفلت
و گمراهی قال النبی یا جابر انبئك بخیر هذه الامة قلت
یا رسول الله فقال علیك وعلی ابن ابی طالب فانه

خیر البشر ابی فقد کفر یا جابر علی شفاء المؤمنین
وغیظ المنافقین ویدخل علی شیعته یوم
القیامة الجنة واعدائه الی النار یا جابر لحمه
لحمی ولحمه دمه ودمی یعنی آن سید منبر آسمان هدا
است و آن خورشید شفاعت و آن سرچشمه عالم عنایت حضرت
محمد المصطفی صلعم میفرماید که من تو را آگاه کنم از بهترین امت خود یا جابر گفت
یا رسول الله بفرمای حضرت گفت که بر تو باد بهترین امت علی ابن ابی طالب
و هر که انکار دارد کافر است یا جابر علی شفای مؤمنان است و داغ
دلهای ایشان و خشم منافقان و دوستان او در جنت در آیند و دشمنان
او در عذاب دوزخ گرفتار باشند یا جابر مخلوط شد گوشت علی با گوشت
علی و گوشت من قال علی من احبنا حشر معنا یعنی هر که
با ما است و دوستان ما است حشر کرده شود با ما محشر گاه روز قیامت
در آیند زهی دولت و سعادت حکایت ابن حزم ابن
که چون ابابکر بجهنم واصل شد عمر علیه اللعنه بجای او نشست و دعوی
خلافت کرد روزی جوان یهودی در آمد مسجد و گرد اصحاب گرد
مردم بر گرد نشسته بودند نزد عمر آمد و گفت برا کیستی دلالت کن که عالم

که عالم تر از شما باشد و کتاب خدا و سنت رسول در نزد او باشد
عمر بجانب گشت اشارت بامیر المؤمنین یعنی امیر ابی طالب کرد جوان یهودی گفت
ای عمر اگر تو میدانی که او بهترین و عالمترین خلقان است و کتاب خدا و سنت
رسول نزد او باشد چرا تو بر جای او نشسته عمر چون این در میان مردم این
بشنید شرمنده شد و منفعل گشت و هیچ نگفت پس جوان یهودی پیش
حضرت امیر ع آمد و گفت یا حضرت امیر تو یی که کتاب خدا و سنت
رسول در نزد تو است و عالمترین و بهترین قوم شما یید حضرت امیر گفت
بلی جوان یهودی گفت تو را سؤال کنم از سه چیز حضرت امیر گفت چرا هم
نگفتی از هفت چیز جوان گفت یا علی راست گفتی اما اول از سه چیز بپرسم
اگر جواب گویی باز از آن دیگر بپرسم حضرت امیر گفت بشرط آنکه چون
سؤال ترا جواب باز داشت کنم اسلام قبول کنی جوان قبول کرد پس جوان
گفت خبر ده مرا از درخت که اول بر زمین آمد و وضع شد اما اسکال دیگر
شد حضرت امیر گفت از قول شما درخت زیتون است که اول در روی زمین
آمد و وضع شد اما بر روغ بگوییم اول درختی که بر زمین آمد درخت
خرما بود که آدم همراه خود از بهشت آورده بود گفت راست گفتی گرم
اول چشمه که در روی زمین پیدا شد کدام چشمه بود حضرت امیر المؤمنین

گفت

گفت بقول شما چشمهٔ بیت المقدس است و آن هم دروغ است اول چشمه که در روی
زمین پیدا شد چشمهٔ حیوان است که موسی ابن عمران و خضر بدان چشمه رسیدند
و ماهی بریانی خواستند بشویند چون ماهی بدان آب رسید زنده شد جوان گفت راست گفتی
سؤال سیم جوان گفت بگو کدام سنگ که اول در روی زمین پیدا شد کدام است حضرت امیر گفت
آن حجر الاسود است که آدم از جنت همراه خود آورده بود که اینهم در رکن کعبه است
جوان گفت راست گفتی جوان گفت مرا خبر ده از مقام حضرت محمد صلعم و امام این
است که چند خواهد بود حضرت امیر گفت امام از من تا بمهدی مثال عدد سبط
بنی اسرائیل خواهد بود دوازده که قوم بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و مقام
حضرت محمد صلعم جنان عدن است جوان گفت بالا که باشد گفت دوازده امام
و اولاد ایشان جوان گفت گرد حوالی او که باشد گفت پیروان و شیعیان چون
جوان سؤال مرا جواب یافت شنید ایمان آورد و مسلمان شد دیگر باز جوان گفت
از وصی رسول خبر ده حضرت امیر گفت وصی او بعد از او سی سال زندگی کند آخر
الامر ضرب بر سر او زده دست بر سر نهاده محاسن بخون تر شده از دار دنیا بیرون
رود چون جوان این سخن بگفت خدمت حضرت امیر اختیار کرد دایم در خدمت
محبان ایشان می بودند زهی سعادت و دولت کسی که چنین مقتدا و پیشوا داشته باشد
قال النبی صلعم ان الله جعل لاخی علی فضایل لا یحصی احدها

عددها

عَدَدَها وَمَن ذَكَرَ فَضيلَةً مِنها اِجماعاً غَفَرَ اللهُ
له ما تأخّر وَمَن كَتَبَ فَضيلَةً من فضائِلِهِ وَلَم
تَزَل الملائكة الاِستغفرون له ما تَقَدَّمَ يَقبَلَ لَه
من الكتاب وَمَن سَمِعَ الى فَضيلَةٍ مِن فَضائِلِهِ
غَفَرَ اللهُ ذنوبه التي اَتيتها بالنظر یعنی حضرت
رسول صلعم میفرماید که خدای تعالی فضایلی که برادرم علی ابن ابی طالب رضی
داده است احدی عدد آن را نمیداند یعنی از حساب و شمار بیرون است
و هرکه ذکر فضایل او کند خدا او را بیامرزد گناهان اولین و آخرین
او را عفو کند و هرکه بنویسد فضلی از فضائل علی ع مغفرت است که از حد
و حساب بیرون است و هرکه بشنود فضایل علی ع دل او زنده میشود
در اصل معنی آنست که هرکه از فضایل علی ع ثبت کند یا بخواند یا بنویسد
یا بشنود یا نظر کند بحرمت آن فضایل بخشیده شود از گناهان زهی بزرگی
و مرتبه فضیلت امیر المؤمنین ع حکایت آورده اند که چون حضرت رسول
از دنیا رحلت فرمودن علمای یهود و نصارا جمع شدند و با هم مشورت کردند که ما
کاری باید کرد که بهمچنان ما محتاج ایشانیم از جهت زیارت بیت المقدس و مقام موسی
و عیسی است و هر سالی ایشان از ما چندین حاصل و فایده است بواسطه آنکه هر سالی و هر ماه

به زیارت میرویم و مال بسیار صرف میکنیم و ایشان نمیدهیم و ما را در آن مقام میگذارند
که زیارت کنیم پس ما را حیله باید کردن که ایشان نیز محتاج ما گردند و خود ظاهر آن
قرار دادند که مقبره حضرت رسول را بدزدند ببلاد فرنگ برند تا مسلمانان بدان
دیار بزیارت روند پس چهار نفر چالاک و حیله ور پیدا کردند و بشهر مدینه فرستادند
و بهر حیله باشد جسد حضرت رسول را بدزدند پس آن چهار نفر بصورت تجار برآمدند
دور محله و گوشه کناری خانه از برای خود گرفتند و به رجا [?] و از آنجا نقب زدند باندک زمانی
نقب را بقبر حضرت رسول رسانیدند و توقف کردند تا موسم حج شود تا مردم از حج
برگردند باطراف و اکناف روند تا بعد از آن کارسازی نمایند و بیست روز تا موسم
حج مانده بود و ایشان خود را محتاج [?] بودند و موقوف حج بودند و گویند در ملک شام
پادشاهی بغایت صالح و متقی و محب اهلبیت و شب در خواب بود که ناگاه حضرت رسول
را در خواب ظاهر شد دست او را گرفته بمزار خود آورد و نقب را که ایشان زده بودند باو نمودند
و گفت نجات مرا خواهند برد چون پادشاه از خواب بیدار شد و غلامان خود صدا کرد
هفتصد غلام داشت همه را بیدار کرد چون صبح شد روی بشهر مدینه نهادند و هیچ کس
واقف نبود ایلغار میرفتند سه روزه راه را بیک روز طی میکردند تا بشهر مدینه رسیدند
اما چون پادشاه بشهر مدینه آن راه جایگاه که حضرت رسول بدو نموده بود فراموش کرده بود
که طرفی نمیرسید در این باب متفکر شد برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و سر در جیب

مراقبت درکشید

مراقبت درکشید و خواب او را در ربود ناگاه دیگر بار حضرت رسالت پناه بر وی ظاهر شد
و دست او را گرفته میبرد جای که آن چهار نفر بودند حضرت رسول صلعم بملک فرمود نگاه کن
چون ملک نگاه کرد چهار کس را دید که دو نفر در خواب است و دو نفر دیگر نشسته شطرنج
بازی میکنند پس حضرت رسالت پناه بملک فرمود ای پادشاه بتو گفتم ایشان نزد
این بگفت و باز گردید پادشاه از این هیبت از خواب بیدار شد با غلامان و لشکر بمحل
همان راه که حضرت رسول فرموده بود پیش گرفت تا بدر آن خانه رسید همچنان که رسول خدا
در خواب نموده بود که دو کس در خوابند و دو نفر دیگر شطرنج میباختند پادشاه فرمود تا آن
چهار نفر را گرفتند و دست بسته از آن راه نقب روانه کردند و آمدند تا بصندوق
مبارک رسیدند و ملاحظه نمودند و دیدند که دو زخم صندوق را افتاده کرده اند و بر داشته بیرون
آمدند و کیفیت احوال را معلوم کردند گفتند ای پادشاه دین شما برحق است و بر شما
کسی ظفر نیابد بر ما را پادشاه فرنگ بجهت عملی مهم فرستاده بود اگر شما واقف نمیشدید
صندوق حضرت رسول صلعم را در این چند یوم میبردیم و آن چهار کس در همانجا اسلام
قبول کردند و کلمه شهادت جاری کردند زهی مرتبه و اعجاز آنحضرت که بعد خود
در ملک زمین از عالم ملکوت نگاه میدارد و بر شما بر جمیع مخلوقات واقف است
از آن روز قرار پنجره فولاد مطلا ساختند و بر دور ضریح مبارک آنحضرت نهاده اند
که دیگر کسی نتواند تعرف نماید در بیان در میان معجزات حضرت ائمه معصومین

اگرچه معجزات و ولایت و کرامات ایشان زاحد و بیان نیست اما برای تبرک
هر ولایت در این کتاب بیان کنم تا از شرف و کمالات ایشان سامعان
و قاریان این کتاب بیان کنم تا نوری پیدا و حاصل شود زیرا که تقریر فضایل ایشان
از قبیل عموم عبادات و حسنات است و شرح آن تقریر و تحریر قلم و زبان قاصر و عاجز است
حکایت آورده‌اند که چون حضرت رسالت پناه در مدینه قرار گرفت و از اعراب
لشکر کفار جمع شدند مهتر لشکر کفار عبد ابو بود دیگری بغایت سهمناک بود گرزی داشت که هفتصد من
که بیل در زنجیر برادر او آویخته بود و اگر بر کوه زدی چون خشخاش کردی با جمع کفار رسیل شدند
و عزم مدینه کردند چون آن لشکر عظیم و سپاه گران نزدیک شهر مدینه رسیدند
و اهل مدینه همه از حصار بیرون آمدند و درهای حصار را محکم کردند و لشکر بمدینه فرود آمدند
و شهر مدینه را چون حلقهٔ انگشتری در میان گرفتند و چنین روایت میکنند که مدت
بیست و پنج روز هیچکس از مدینه بیرون نتوانست رفت چون روز بیست و ششم عبد ابو
که سرداران لشکر بود خود را سر تا پا قرق فولاد ساخته و بر مرکب کوه پیکر سوار گردیده و آلات
حرب را بر تن خود راست کرده و آمده بر در شهر مدینه مرکب خود را جولان میداد و مردم اسلام را
ناسزا میگفت و کسی او را جواب نداد و آن ملعون نعره بر آورد و مبارز طلب کرد چون آن
خبر را بحضرت رسول صلی الله علیه بردند حضرت رسول فرمودند کیست در میان ما بیرون رود
و جواب این ملعون را بگوید و از هیچکس جواب حضرت رسول نشد و جناب امیر مؤمنان دیدند
که کسی … حضرت رسول جواب نگفتند عرض کرد یا حضرت … مرا رخصت فرمائید که در راه اهل مدینه
جان فدا کنم

جان فدا کنم حضرت رسول او را دعا کرد و اذن داد که کار آن ملعون را بسازد امیر
مؤمنان ذوالفقار را گرز را بر کمر بست و بر دلدل سوار شد و فرمود ای مردمان مدینه همه بر سر
برج و باروی حصار بر آیید و تفرج کنید که بتوفیق خدا و عنایت حضرت رسول خدا تا ببینید
که بو الفضول چه میکنم و در دروازه را گرفته است و قریب بیست و شش روز است
که از شهر مدینه کسی بیرون نمیرود این بگفت و دلدل را بجانب در دروازهٔ شهر مدینه براند
چون بدر دروازه رسید فرمود در دروازه را گشودند بیرون آمد و در روی میدان آن
گبر نهاد و خلق مدینه بام بر سر حصار ها تفرج میکردند چون چشم گبر بر حضرت امیر المؤمنین
افتاد و بخندید و گفت ای سوار تو کیستی و بدین دلیری بجنگ من آمدی مگر از تو قویتری در میان
شما نیست حضرت امیر گفت ترا با قوی و ضعیف چکار است اگر هنر داری بنمائید
عبد ابو چون این سخن از دهن حضرت امیر شنید و بخندید و گفت ای جوان بگو ببینم نام
تو چیست حضرت امیر گفت مرا نام بسیار است تو در کدام قوم نام من میخواهی آن گبر
گفت نام خود بگو حضرت امیر فرمودند ای مرد بدان منم علی ابن ابو طالب ابن
عم رسول گبر گفت ای علی هر چند آوازه شجاعت تو عالم را گرفته است امروز بدست من
شربت مرگ خواهی چشید این بگفت و مرکب را بجولان در آورد و کمند از فتراک زین
بگشاد و حلقه کرده حضرت امیر را مقید سازد آن حضرت کمند او را چون تار عنکبوت
از دست او گرفت و پاره کرد بر زمین ریخت چون عبد ابو آن قوت حضرت امیر را
دید بترسید و گرز را بر دست گرفت حواله آن حضرت کرد حضرت گرز را از دست

آن ملعون در ربود و بقرب سیصد قدم دور انداخت و خلق از هر طرف در نظاره بودند
صدای احسنت احسنت از خلایق بر آمد و حضرت امیر دست بر قبضهٔ ذوالفقار کرد
حواله سر آن ملعون کرد آن ملعون سپر را بر سر کشید او از هفده من فولاد ساخته بود
ذوالفقار رضان بر سپر رسید او را دو نیم کرد و از کلاه خود هم در گذشت و بر سر آن گبر آمد
و سر و سینه در هم شکافت گذشت و بند زین و از مرکب در گذشت و بر زمین رسید آن
زمان امر از رب جلیل به جبرئیل شد او بر خود بر دم تیغ و پای خدا بده که بقهر کار فرمود
بآن قوت او علی تیغ زد از گاو و ماهی خواهد گذشت در آن زمان حضرت جبرئیل پر خود را
بدم تیغ آن حضرت داد و تیغ بجای خود ماند و یک پر از پر جبرئیل نیز ببرید چون حضرت امیر
دید که پر جبرئیل بریده شد برداشته و بر چشم خود نهاد و بوسه داد بر سر مبارک زد و تعظیم حضرت
جبرئیل بجا آورد و صدای آفرین و تحسین ملایکه بگوش خلق رسید قال النبی صلی الله
لضربة علی یوم الخندق المدینة قتل العبد ابو افضل من عبادة
الثقلین چون حضرت امیر المؤمنین عبد ابو را به درک واصل کرد هزیمت در لشکر کفار
افتاد و لشکر رو بگریز نهادند و لشکر اسلام در پی ایشان میتاختند و میگرفتند و میکشتند
تمامی سویت و نابود و متفرق ساختند امیر المؤمنین با فتح و ظفر نزد حضرت رسول
آمد مدت بیست و شش روز بود که از شهر مدینه کسی بیرون نرفته بود و دروازه شهر را گشودند
مسلمانان شاد و خرم شدند و از بلیه خلاصی یافتند قوله تعالی لقد جاءکم رسول من
انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم
یعنی خدای تعالی

یعنی خدای تعالی میفرماید که رسول را فرستادم برای شما تا شما را براه راست بنماید و نعمتهای
عزیز را ایجاد کردم بخورید و شکر مرا بجا آورید و از آتش دوزخ نجات بیابید شما را اگر قول او را
قبول کنید حکایت آورده‌اند که در مدینه مردی بود و زنی داشت که محبت
اهل بیت مصطفی و مرتضی بود تا حدی که روز با دیدار مصطفی و مرتضی زنده گانی میکرد
و هر روز بخدمت مصطفی و مرتضی میرفت و بدیدار مبارک ایشان امیدوار بود و باز بخانه برگشت
و بکار خود مشغول … شوهر او بوی گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی بکجا میروی آن زن جواب
داد که … از بهر دیدار مصطفی و مرتضی میروم … که جان من را محبت ایشان
سرشته اند آن مرد گفت ای زن اگر غیر از ایشان کسی روی تو را ببیند ترا از من طلاق باشد آن زن
قبول کرد … دستور … بر زمین بکند … بخدمت مصطفی و مرتضی
میرفت … مردی یهودی افتاد مرد یهودی گفت ای زن تو هر روز از این راه میگذاری
بکجا میروی آن زن گفت ای مرد از سر راه من دور شو که بخدمت رسول خدا میروم آن مرد یهودی
گفت اگر راست میگوئی که دولت مصطفی را بدست ایشان روی خود را بمن بنما
چون سوگند عظیم داد آن زن نخواست که روی خود را بنماید گفت ای مرد ایمان … شوهر
خود عهد کرده ام که اگر روی مرا بجز مصطفی و مرتضی دیگری ببیند از زنیت بیرون روم
و این مرد سوگند عظیم داد تو قادری که حجاب میان من و این مرد حایل سازی تا او مرا نه
بیند این بگفت و روی خود را بگشاد خدای عز و جل او را بصورت قبیح … گشت
آن مرد یهودی چون آن زن را از دور دید … روی مصطفی و مرتضی اند بر غلکی …

کفت و بخانه خود آمد و دو فرزند خورده داشت مهر و در اسر نهن نشست و تنور
گرم گرم کرد که نان بپزد ناگاه شوهر شخص از در درآمد و زن از روی خود دراز شوهر خود به
پوشید المرد گفت ای زن چرا روی خود را از من پنهان داری و زن قصه یهودی بود
تقریر کرد چون مرد این سخن بشنید آتش غیرت در سر و پای او گرفت و گفت اگر
تو راست میگویی ای محب مصطفی و مرتضی هم برخیز و خود را در این تنور آتش افکن
چون زن این سخن بشنید برخواست سر و تن خود را بشست و فرزندان خود را وداع کرد
و چون فرزندان از حال مادر خبردار شدند دست برداشتند گرفتند و گریه و زاری آغاز
کردند و آن مادر مؤمنه در روی ایشان بوسه میداد و تسلی میداد و مرد گفت ای زن
چرا بتنور نمی روی و آن زن بیچاره گفت خدایا گواه باش ای من خود را بدوستی اهلبیت
در میان آتش انداختم و خود را میان تنور انداخت و دود تاریک عجب ظاهر شد آن مرد
چون حال زن را بدید گریه و زاری کرد و دست فرزندان خود را گرفته پس نزد حضرت
رسول آمد و قصه زن خود را بحضرت رسول عرض کرد حضرت چون این احوال را بشنید
بحضرت امیر المؤمنین فرمود ای برخیز برسر کار ایشان رویم پس حضرت رسالت پناه
با متقیان از مسجد بیرون آمدند و بخانه آن مرد روانه شدند چون بدر خانه آن مرد
رسیدند دیدند که دود عظیم از خانه آن مرد در فلک می پیچد و حضرت رسول
دست مبارک برداشت و رو بآسمان کرد و گفت بار خدایا بر درگاه تو بیچاره نیاز آ
بنده نواز تو قادری که این زن را از آتش گرم نجات بدار اید در زمان جبرئیل در
پیش رب جلیل

پیش رب جلیل در رسید گفت یا رسول حق ترا السلام میرساند و میفرماید ای محبوب
ای حبیب من ای امام بستان ترا از آتش حضرت بمیرسد لازم است خود را از درون آتش
طلب کنی مصنف در این باب گوید بیت الله تقدر چنانکه داری هرگز نگشی بلا برکرد ای با
در زمان طلب بغیر ایشان ابدا هر جا که اسیر مبتلا در ما یا چون حضرت رسول این خبر
از جبرئیل بشنید و شاد شد و حضرت امیر را گفت یا علی او را از درون آتش طلب کن چون
حضرت امیر آن زن را طلب کرد از درون آتش جواب داد لبیک و سعدیک یا امیر المؤمنین
دود از نظر ناپدید گشت و آن زن از میان تنور بیرون آمد و در دست و پای
حضرت افتاد رسول خدا از او پرسید که حال تو در میان آتش چگونه بود زن گفت
چون من خود را در تنور انداختم شخص دیدم دستی دراز کرد و مرا در میان آتش بیرون
آورد و در بوستان برای برد اشت چون بدان موضع رسیدم صد هزاران کنیزکان
ماه روی در گرد من آمدند و مرا زیارت میکردند و من با ایشان گفتگو بودم که آواز
شنیدم مرا طلب میکنند همان شخص از دست من بگرفت نزد شما آورد و حضرت
از او پرسید که تو آن شخص را میشناسی که ترا از آتش نگاه داشت آن زن گفت
یا رسول الله آن شخص حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابو طالب علیه السلام
بود که در زمین غیر از او دیگر نتواند گفت ای مظهر العجایب باشد در حال جبرئیل از نزد
رب جلیل در رسید و گفت یا رسول الله آن مرد یهودی روی آن زن را دیده بود و ما او را
در نظر یهودی نگاه داشتیم تا آن زن اذن شوهر خود بیرون نرود در میان خلافت

قال النبي صلعم انا مدینة العلم و علی بابها هر که خواهد در شهر علم رسول در آید و الو
البیوت یعنی عبور میباید کرد و اصل این است که هر که نبوت را قبول دارد و اول گلستان
مهر و محبت و ولایت علی باید رسیدن تا مهر و ولایت مرتضی نرسی بدریای اقلیم نبوت
مصطفی نرسی زیرا که پی سکه مهر ولایت درست نیست زیرا که کسی در خانه ایمان از بام
در نمی آید الا که از در خانه ایمان ولایت امیر المؤمنین خدای عز و جل میفرماید که خانه را
از در در آیند نه از پشت قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار فیغمون
فقال رسول الله ارجع یا علي مکانك فان المدینة لا تصلح الا بي
او بك فانت خلیفتي في اهل دار هجرتي و قومي ما ترضی یا علي
ان تکون مني بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبي بعدي
پس اگر نبودی تو بودی علی در این مقام خلیفه رسول بود پس در مقام دیگر در غدیر خم شده بود
پس باید که علی خلیفه او باشد زیرا که بحکم الله و لن تجد لسنة تحویلا و بحکم
ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید حق سنت است بار تعالی
تغیر و تبدیل نباشد پس باید خلیفه رسول خدا علی بعد باشد و اقتدا بر او کردن و اولاد او
واجب و لازم بود فاتبعوني یحببکم الله لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
ما را متابعت باید کرد زیرا جهت دفن و تکفین حضرت رسول گفت یا علی
انت اخي و وزیري و وصیي و خلیفتي من بعدي چون شنید که عاقل چنین

شخص

شخص سر ترک او کند و اقتدا بدو بکر کند ظلم و جهالت و غفلت است کسی را خلیفه رسول خدا
گذاشته و راه گمراه در پیش گیرد پس رو سیاه در خدمت رسول خدا و فرزندان رسول خدا
بچندین مبتلا کی روا باشد حکایت آورده اند که روزی ابابکر در مسجد نشسته بود که جوانی
در آمد و گفت یا ابابکر وصی رسول خدا کیست ابابکر گفت منم آن مردم آن ملعون را عتاب کردند
که تو چرا خود را امیر المؤمنین گفتی آن جوان گفت منم که صفت امیر المؤمنین در تورات
خوانده ام آن صفت در تو ندیدم ابابکر گفت چه صفت بود که در من موجود نیست آن جوان
گفت که پدری داشتم دشمن خاندان محمد مصطفی بود و من محب مصطفی بودم پدرم مال
بسیار داشت و از من پنهان کرده که من محب مصطفی بودم اکنون میخواهم مرا خبر کنی مال
پدرم کجا پنهان کرده است ابابکر گفت ای حکیم غیب دان بجز خدا نه میداند جوان
گفت تو دروغ میگویی که وصی خدا و وصی حضرت محمد مصطفی میداند مگر تو وصی حضرت
ابابکر گفت یاران این نادان با منست جوان گفت صفت خلیفه و وصی پیغمبر دیگر است
ابابکر خر التفات بجواب او نکرد جوان خواست که از مسجد بیرون رود
که نظرش بر حضرت علی افتاد امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین
و سپهر خورشید امامت جمشید سریر کرامت دقیق و معارج لاهوت و معارج
بدایع ملکوت منبع عیون نوامید مجمع فنون نامه مظهر انوار فتوت و مصدر
آثار مروت فاتحه کتاب ولایت و خاتمه مصحف وصایت عنوان صحیفه
عنایت و دیباچه رسالت هدایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت

شمع مجمع فصاحت سرو چمن صباحت نمک جوان ملاحت قمر سیماء سماحت
قاضی محکمهٔ قضا و قدرت صاحب راز حضرت خیر البشر سرور اسماء
وصفات الهی لایق مرتبهٔ خلافت و شاه منصوص بنص من کنت
مولاه فهذا علی مولاه آنکه در فرق از ذوالفقار کلام طبقات
فصحای عرب در گفت سلسلهٔ والیان ولایت بنقطه دل صاحب هدایت
او پیوست آدم اولیاء خاتم اصفیا صاحب اقام مناقب صاحب اعلام مناقب
اسد الله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب حضرت علی ابن ابی طالب است
و پیش آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین مشکلی دارم بیان فرما ابابکر گفت
چرا او را امیر مؤمنین گفتی جوان گفت که او وصی پیغمبر است و امیر مؤمنان است
بقول خدا و رسول و نام وی در توریت مسطور است پس حضرت امیر گفت آنچه
میخواهی سؤال کن آن جوان گفت یا امیر مؤمنین پدری داشتم که دشمن مصطفی بود
و من محب تو بودم داعیهای بسیار داشت در وقت مرگ از من پنهان میداشت
چند حضرت امیر این سخن بشنید خطی نوشت و بمن داد و گفت برو به بلد یمن بپرس
وادی برهوت کجاست چون تو آنجا رسی دهند و بدان وادی رسی دشتی بینی یکطرف
سیاه و یکطرف سبز از نباتات آن طرف سیاه است از آن وادی برهوت
گویند چون بدانجا رسی صبر کن تا نماز شام شود چون آفتاب فرو رود صد هزاران
مرغان سیاه و سر سیاه و منقار سیاه پیدا شوند چون ترا ببینند همه یکبار قصد تو کنند
که ترا هلاک سازند

که تو را هلاک سازند در زمان خط مرا بر ایشان بنما چون خط مرا ببینند همه از پیش
تو دور شوند یک مرغ بماند آن پدر تو است از او بپرس که زر را کجا دفن کرده
تا ترا خبر دهد جوان چون خط از حضرت امیر بستد و روانه شد تا به دیار یمن رسید
از مردم آن دیار نشان وادی برهوت پرسید گفتند وادی برهوت جای هولناک است
و جای صعب است پر مار و کژدم و کسی آنجا نتواند رفت جوان گفت مرا کار
ضرورت است پس جوان را نشان دادند جوان روانه شد چون بدان وادی رسید عجب
دشتی مهیب دید یکطرف بیابان سبز و خرم و یکطرف چون قطران چون لحظهٔ
توقف کرد نماز شام شد ناگاه از آن وادی برهوت صد مرغان سیاه پیدا
شوند روی بوی نهادند که او را هلاک کنند در زمان خط شریف جناب امیر را
بر ایشان نشان داد روی بهزیمت نهادند یک مرغ بماند جوان گفت ای پدر
حضرت امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید که زر را کجا پنهان کردهٔ مرغ چون نام
حضرت را بشنید بر خاک افتاد و بهر دو بال خاک بر سر خود میکرد چندان بر دو بال بر زمین زد
تا بیهوش شد و بیفتاد چون بهوش باز گشت بر جوان گفت ای پسر کسی که واقف
بر حال اهل جنت و دوزخ باشد و جمیع کار دنیا و ما فیها اطلاع داشته باشد نمیداند
که زر در کجا پنهان است اما بواسطهٔ عجایب و غرایب که بر من و تو ظاهر شود
ترا فرستاده حالا برو زر در زیر در خانه بطلب و آن زر ده هزار دینار زر سرخ است

چهار هزار درهم آن حق اهلبیت است و مال علی ابن ابی طالب است و باقی از تو باشد
این بگفت و ناپدید شد جوان چون از آنجا آمد و زر را بر داشت و چهار هزار درهم
برای اهلبیت حضرت فرستاد و باقی را خود تصرف نمود و اسلام آورد و در خدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بکمال اخلاص بود پس ای عزیزان تمام این شواهد مقبول باشد از معجزات و دلالات
و ذاتی فضایل و کمالات زهی ولایت و هدایت که مرتبه آن امام که گفتم از دلالت
او نیست بکرامات و مراتب امیر المؤمنین با ابابکر علیه اللعنه و عثمان علیه اللعنه
و پیروان ایشان باشند همگنان حال او ملاحظه و مشاهده میکردند اتفاق کردند
که اگر ما بطاعت و عبادت چون آنحضرت علی را دلالت کنیم همه کس گویند که ایشان
از ما فاضلتر بودند بهتر این است که هیچکس او را قبول نکنند پس ما طریق دیگر
دیگر باید پیش گرفت و سایر اعمال نماز و روزه و حج و زکوة و حج و جهاد و غسل و هر چه
در صفت عبودیت است ما را تغییر باید کرد بخلاف ایشان عمل بکنیم تا
توانیم حکم کردن و سخن ما اثر کند و گوییم که اعمال عبودیت شرعی از رسول چنین
شنیدیم و این طریق را نوشتند و باطراف و اکناف عالم فرستادند تا مردم اهل عالم با اعمال
و طریق ایشان رفتار نمایند و پیروی ایشان بکنند چون معاویه علیه اللعنه و عمر و عثمان
و ابابکر در شهرهای عرب و عجم طریق خود اینسان رواج دادند و عمل کردند و همه عالم
از سگان و ملعونان بودند و بتعصب حکم و طریق خود را متابع ساختند و چون
خبر وفات

خبر وفات حضرت امیر المؤمنین را شنیدند آن ملعونان شاد شدند و چون معاویه آن لعین های
داشت که ظلم و ستم بر خاندان حضرت مصطفی و مرتضی و اولاد ایشان کرده بود بر خلافت
مرا خلق را در ظلالت انداخت که خلق عالم او را لعنت نکنند گفت حیله میباید ساخت
که حضرت امیر المؤمنین خاندان نبوت را خراب کرد از دیار شام تا سرحد یمن
و خراسان که در حوزه تصرف او بود بدست پلید خود چیزی نوشته بود که از پیش
خود میدانست و حجتهای مجمل در اختراع کرده بود تا سزای حیدر بوتراب گشت
نهاده که چند هزار لعنت جن و انس بر معاویه و ابابکر و عثمان و تابعان و هم دستان
و نصرت دهنده گان ایشان و با پیروان معاویه واجب العاویه چنان کرده بودند
که هیچکس را زهره آن نبود که نام حضرت علی را بر زبان و مجمعها بیان کند هر گاه کسی
نام حضرت امیر را در زبان آوردی وی را بکشتندی و خانه و مال وی را غارت کردندی
و فرزندان وی را اسیر کردندی و گویند در بلاد یمن چهار تن بودند که ایشان حضرت
امیر را عاشق و ناسزا گفتندی یکی معاویه بود و یکی ابا سفیان و دیگری شمر و یکی دیگر عمر عاص
علیه اللعنه که هر گاه او در مجلس معاویه بودی ناسزا گفتی و هر گاه در میان صحابها بودی
گفتی هر گاه کسی با بوتراب ناسزا بگوید کافر است یکی دیگران ملعون و نحس بود که او را
معاویه این صریح میگفتند و از اینها بدتر آن بود به ابابکر ملعون گفت که کار تو در خلافت
ثابت ندارد تا بمن عهد نکنی و وزارت خود را بمن ندهی که بعد از تو خلیفه من باشم

بکار برد اما چون در وقت دیگر ابابکر ایشان کمود دیگر چو سو بد است تسلیم کرد ... با حضرت امیر و ظلمها
اهلبیت ان ملعون آشکارا کرد تا ایام عبد العزیز مروان رسید
و عبد العزیز مروان ناسزا از طرف ساخت بگفتن شفقت آورده اند که روزی عبد العزیز مروان
بر مسند خلافت نشسته بود دختری داشت صاحب جمال
و در آن شهر یهودی بود اعلم علمای القوم بود آوازه حسن و جمال آن دختر سوانح شنیده بود به مجلس عزیز
در آمد و آن دختر را بجهت خود خواستگاری نمود و ترا در دین ما بیگانه و دین ما اسلام
با کفار پیوند نیست یهودی گفت انچه حضرت رسول
فرموده است من شنیده ام عبد العزیز گفت یهودی گفت پس ما سخن از دختر خواهان من عقد کن عبد العزیز گفت
این مسئله را من فهم نمیکنم روشن ترا ازین بیان کن گفت حضرت رسول دختر خود را
بکافر داده باشد عبد العزیز گفت کدام دختر خود را
بکافر داد گفت حضرت فاطمه را بعلی داد که او در دین شما بود کافر است
عبد العزیز گفت که میگوید او کافر است یهودی گفت اگر او کافر نبودی
تمام لعنت بروی میکردید که لعنت بر مؤمن کفر است چون عبد العزیز
این سخن از یهودی شنید شرمنده و منفعل گردید و دیگر التفات بسخن
یهودی نکرد تا سزا برابو تراب کردن از روی دنیا بر داشت العزیز زان
این ظالمان بر اولاد مصطفی و مرتضی جفا کردند تمام زیارت ایشان شو

ازتیغ ستم

ازتیغ ستم هلاک کردند که جز حضرت امام زین العابدین کسی دیگر نماند و ما مدتی
و مسیب ابن مقاع چراغ و سلمان حر و حمزه ابا و مختار ابن ابی عبید
ثقفی و ابراهیم ابن مالک ظهور کردند و چندین هزار خوارج را از روی
زمین بر داشتند و در عدل و احسان مشغول شدند زیرا که توحید با عدل
محال است و عدل با نبوت با امامت محال نزد هر جزئی از اجزال
موجودات و لاادت بر وجود صانع کنند و وجود صانع با توحید
فرض نتوان کرد و هر که منکر یکی ازین معدودات بود از اهل جنت
نباشد و حضرت رسالت ازین خائف بود بدلیل آیه و الله
یعصمك من الناس و دلیل دیگر من یتوکل علی الله
و هو حسبه و دلیل دیگر انکه و لا تطع الکافرین و المنافقین
اما حضرت رسول صلعم فرمود که رسول خدا کیست که جبرئیل بروی نازل شود
و پیش از ان بود که در خواب بیند و حضرت رسول صلعم هم پیغمبر بود و هم
رسول چنانچه حضرت ابراهیم گفت انی اری فی المنام انی
اذبحك فانظر ماذا تری و حضرت رسول فرمود لقد صدق الله
و رسوله الرءیا لتدخلن المسجد الحرام و این دلیل
کلی است که تمثیل بکنه است ملک بروج را که فلک هشتم است
ملجاء کواکب سیاره و ثابتات تابع او گردانیده اند مثال او مثال رسول است

و دوازده برج که ثابت وجود ظهور او بند چون وجود دوازده امام است و احوال کائنات
جمله مبنی است بر وجود ایشان و این بروج دوازده از فلک بروج فیض اقتباس کنند

لکل اسماء امرها و زین السماء الدنیا بمصابیح
و حفظنا ذالك تقدیر العزیز العلیم و همچنین که ائمه معصومین علیهم السلام از
حضرت رسول علم اقتباس میکنند و بعالمیان میرسانند اما کواکب سبعه با مهر و ماه انگذاشت
آفتاب را سلطان کواکب ساخت و جمله کواکب از آفتاب نور فیض میکنند و همه افلاك کواکب
لشکر آفتابند و افلاك چون اقلیمهای روی ازین نباتات و حیوانات و معادن ایشان
همه نور آفتاب نبوت در ملکوت سپهر اقلیم ایشان بدین مثال است و ولایت چنین
ماهتاب و آفتاب در سال دوازده برج را گردش میکند و بر فلک دوازده برج است
و مشتری که قاضی فلک است در دوازده سال تمام میکند و برج را در یکسال دوازده ماه است
و در تن آدمی هم دوازده سوراخ است دو گوش دو چشم و دو بینی و دهان و دو پستان و ناف
و قبل و دبر و آفتاب که در فلک چهارم است و در سال دوازده ماه است سیر میکند
و زهره که در فلک سیوم است دوری که در یکسال که دوازده ماه است بهم میرساند و عطارد که در فلک
دوم است و یکسال دوری تمام میکند و کلمه رحمن الرحیم دوازده حرف است و کلمه لا اله الا الله
دوازده حرف است و کلمه محمد رسول الله دوازده حرف است و کلمه علی ولی الله دوازده حرف است
و کلمه عزیز الحکیم دوازده حرف است و کلمه علی ابن ابو طالب دوازده حرف است و کلمه سمیع البصیر دوازده حرف است
و کلمه الحکیم العظیم دوازده حرف است و کلمه لطیف الخبیر دوازده حرف است و کلمه الغفور الودود دوازده حرف است

و کلمه والعلیم

و کلمه والعلیم شکور دوازده حرف است و کلمه رئوف الجلیل دوازده حرف است و کلمه الکریم الرقیب دوازده حرف است
و کلمه الحمید المجید دوازده حرف است و کلمه الغنی المحسن دوازده حرف است و کلمه الجمیل الستار دوازده حرف است
و کلمه الخفاض القابض دوازده حرف است و کلمه الباسط الحفیظ دوازده حرف است و کلمه الرئوف دیان دوازده حرف است
و کلمه الرافع دیان دوازده حرف است و کلمه اللوح المحفوظ دوازده حرف است و کلمه صفوة الله دوازده حرف است
و کلمه موسی کلیم الله دوازده حرف است و کلمه فاطمه بنت محمد دوازده حرف است و کلمه السراج المنیر دوازده حرف است
و آفتاب نبوت در ملك ملکوت و اقلیم انسان بدین شناخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نیك خواه الحق بود و رسول که رهنمای دین بود با علی بود و هم علی پیشوای اهلبیت رسول بود
و ابا بکر و عمر و عثمان و معاویه و زبیر و طلحه و سعد و سعید و خالد و ولید و عمر عاص و ابا سفیان
و مروان حکم و ملال و عایشه و حارث این طایفه لعنت الله علیهم اجمعین است با حضرت
امیر المؤمنین مخالفت داشتند زیرا که امیر المؤمنین بر حق بود و ایشان باطل بقول خدا
و رسول خدا قال النبی علی مع الحق و حق مع علی حکایت آورده اند
که روایت کرد مفضل از شیخ خزاعی که چون ابا بکر علیه اللعنه بمرد و عمر بر جای
او نشست روزی از انصاریان جوانی بمسجد در آمد دید که عمر بر محراب
نشسته جوان انصاری گفت ای عمر تو کل امیر مؤمنان شده گفت بلی جوان
انصاری گفت تو بر همه حکم میکنی و کسی بر تو حکم نمیکند عمر گفت بلی جوان
گفت اگر تو قادر باشی برانها که گفتی آنچه گوباشی عمر گفت بلی
جوان گفت تو از فضیلتی چند سؤال کنم مرا از ان خبر ده عمر گفت

به پرسی جوان گفت یکی جهت که دوم ندارد و دو تا جهت که سیم ندارد و سه جهت
که چهار ندارد و چهار جهت که پنج ندارد و پنج جهت که شش ندارد و شش جهت
که هفت ندارد و هفت جهت که هشت ندارد و هشت جهت که نه ندارد
و نه جهت که ده ندارد و ده جهت که یازده ندارد و یازده جهت که دوازده
ندارد و دوازده که دوازده سیزده ندارد چون جوان انصاری از عمر این
سخن سؤال کرد و عمر در بحر فکر فرو رفت و درماند از آن رو ناخوش شد جوان گفت
ای عمر من در این انجیل خوانده ام که امیرالمؤمنین هرگز دروغ نگوید تو اول دروغ
گفتی پس امیرالمؤمنین نباشی این صفتی است بر خود راست کن و این صفت
کسی دیگر است و انجای که تو نشسته جای او نیست لکن راست میگویی جواب بی
یکوی من در تورات و انجیل خوانده ام که هر که این سؤال مرا جواب گوید خلیفه رسول خدا
باشد عمر متفکر شد جوان انصاری شد جوان قهر کرد خواست که از مسجد بیرون
رود که سلمان فارسی جوان انصاری را گرفته به نزد حضرت امیرالمؤمنین آورد و حضرت
آن سؤال را در پیش حضرت بیان کرد حضرت گفت ای جوان هر دو سؤال
از سر آغاز کن جوان گفت کدام یکی است که دوم ندارد حضرت امیر گفت آن یکی که
در ثبت خدای عز و جل است و آن دو که سیم نیست ماه و آفتاب است و آن
سه که چهار ندارد طلاق زنان است و آن چهار که پنج ندارد عدهٔ زنان است
و آن پنج که شش ندارد وقت نماز است و آن شش که هفت ندارد شش روز است

که خدای تعالی دنیا آفریده است در روز شش و آن هفت که هشت ندارد آسمان و زمین است
و هفت دریاست و آن هشت که نه ندارد حملة العرش است و آن نه که ده ندارد حمل زنان است
و آن ده که یازده ندارد امام موسی بود که بر میقات موسی است و آن یازده که دوازده ندارد برادران
یوسف است و آن دوازده که سیزده ندارد دوازده امامست و دوازده سبط از بنی اسرائیل و
دوازده برج از برج افلاک و دیگر دوازده امامست جوان انصاری سؤال خود را جواب
با صواب شنید اسلام آورد و زمین بوسید و فضیلت امیرالمؤمنین قوله ... عن
ذالک بحیرعن هو بهذه انا خیر البشر کالشمس علی القمر و اعلاه
اللیل ... الفتح اذا تنفس اصل معنی این است که مقصود علم و ... آدم
آدم حضرت محمد صلعم که مثل آفتاب است و حضرت امیرالمؤمنین مثل ماهتاب
و اعدای ایشان چون شب ظلمانی و موالیان و محبان ایشان چون روز نورانی پس
معلوم شد که اجناس آدمی از همه اشیا فاضلتر است فتبارک الله احسن الخالقین
و احسن موجودات و مخلوقات است انسان که مقصود از انسان محمد است
و علی و ائمه هدی و تابعان ایشان و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
این عبادت از برای جنت الماوی است و انعام و این نعمتها است قوله تعالی
فماذا بعد الحق الا الضلال چون راه یکی باشد این هفتاد و سه فرقه از
کجا پیدا شدند یقین است که این اختلاف برای حضرت امیرالمؤمنین و اولاد او

[illegible]

داو اولاد اوست که اگر بحقیقت نظر کنی این اختلاف با حضرت مصطفی است
و با حضرت علی و اولاد او زیرا که جسمک جسمی و دمک دمی حضرت محمد با علی است
ای غافل تا که اختلاف میکنی چشم بکشا و راه حق و باطل را فرق کن حکایت آورده اند
که در شهر موصل دو برادر در مردانه بودند که یکی را عبدالصمد نام بود و خدمت معاویه علیه
اللعنه میکرد و دیگری را عبدالله نام بود که مرد درویش بود مدح و ثنای معاویه میگفت
دو فوج شعر نیز در شب روز بر از شیعیان امام حسن دو چار کرد و بد گفت امام فاضل
این زمانه جز کسی دیگر نیست امر و شیعه گفت ای عبدالله استغفار کن که معاویه
شوم و مرد ظالم و فاسق و فاجر و کافر است بر دو بهم او بجنبش حضرت
امام حسن آمدند عبدالله گفت ای حسن این چه بحرمت است که شیعه تو بر
خلیفه زمان میکنند القصه سخن بجای رسید که آن ملعون امام را دشنام داد
جمعی از محبان حضرت امام حاضر بودند و میخواستند که او را برنجانند حضرت
امام ایشان را منع کرد و یکقرص بدو داد که این را نفقه کن روز دیگر بیا و دشنام
بده و قرص دیگر بستان عبدالله گفت و باز گشت و بخانه خود رفت و با اهل و عیال
خود این قصه را باز گفت همگی گفتند کسی که او را دشنام دهی در عوض نقره بتو دهد
در امامت او هیچ شک نیست و امام برحق است پس عبدالله با ده زن و مرد
بملازمت حضرت امام آمدند و دست پای حضرت امام را بوسیدند
و مسلمان شدند چون

و مسلمان شدند چون عبدالصمد برادر عبدالله را شنید که مردم را شیعهٔ امام
حسن علیه السلام کرده است به غضب بدو از روی خشم برادر آمد و در آویخت و آنکه
مرد و زن شیعه شده بودند در میان آمدند و غوغای عظیم بهم رسید عاقبت عبدا
لصمد ملعون کار د بر عبدالله زد و مردم در میان آمدند عبدالصمد را گرفتند و در خانه
کردند که بامداد پرسش نمایند چون دیگر روز شد بامداد سرهنگان مردم جمع شدند
که پرسش قصه ایشان کنند کسی فرستادند که عبدالصمد را از خانه بیرون آورده
نزدیک سرهنگان آورند چون در خانه را گشودند عبدالصمد بفرمان خدای تعالی
خر سیاه شده بود آن شخص آمد و احوال او را نوع که مشاهده کرده بود بیان
کرد و مردمان این سخن را چون شنیدند همه بر سر عبدالصمد جمع شدند دیدند
که خر سیاه گشته بود اما گوش و بینی او با آدمیان میماند این معنی را نزد معاویه
گفتند معاویه گفت که او را پنهان آتش زنید و دیگر این حکایت را بکسی نگوئید
ای عزیزان هر که دشمنی خاندان اهلبیت است سزای او این است در دنیا و آخرت
حکایت آورده اند که در شهر مدینه طبیبی بود مرد ... و دشمن خاندان اهلبیت
روزی درویشی بران طبیب رسید و ثنای حضرت امام حسین میگفت و طبیب
مروانه گفت ای درویش پسر ابوتراب زیاده از خلیفه زمان یزید علیه
اللعنه چه فضیلت دارد درویش گفت بلکه ای طبیب صد هزار هزار ولایت

و فضیلت و کرامات دارد که زبان از بیان آن عاجز و قاصر است اما
کمترین چیزان است که می اورد وقف بغان و بنواکان و محتاجان طلب
ملعون از سخن درویش در تنگ افتاده و بیهوده رنجه در بهر یکی طلب بود
و پسر بغمی داشت پسر را نزد طبیب فرستاد که بیمارم علاج دردم بکن طبیب
گفت که درمان بیماری ما جگر فلان است میباید که من دارو بسازم و بخورد
شفا یابد ان پنج آمد و بیکینی شد گفت درمان درد من جگر فلان است از کجا بیابم
طبیب گفت برو پیش پسر ابوتراب از او طلب کن مدعای طبیب بود
که شنید سخن درویش را است باشد و حضرت امام امتحان کند که
ان چنان اسب که دارد میکشد یا نه پس ان پنج بدر خانه امام حسین آمد
و جگران اسب را طلب کرد آنحضرت فرمود که ان اسب را ذبح کردند
جگرش را ببرد آورد چون پنج نزد طبیب آمد و گفت این جگر خوب نیست
القصه چنین روایت کرده اند که پنج اسب را طلب فرمود که کشتند
و جگر هیچکدام را قبول نکرد تا آنکه خود بر سر طویله آنحضرت آمد دید که پنج اسب
اعلا را بجهت بیهوده رنجه و تهی کشته اند طبیب پرسید که این اسبها را چه شده
گفتند برای معالجه بیهوده رنجه که طبیب فرموده بود کشته اند چون این معنی
بر طبیب ظاهر شد بخدمت حضرت امام حسین رفت و دست و پای

بپنج تلا ابو سعید

پای پنج را ببوسید و مؤمن شده طریق شیعیان پیش گرفت و حضرت
امام از طبیب پرسید که ای طبیب سبب چه بوده که دین تو فرا گرفتی و طریق
شیعیان را اختیار کردی گفت هر که برای خاطر بیهوده رنجی پنج اسب خود را
ذبح سازد بیشک امام بر حق است حضرت امام گفت ای طبیب اینها
سهل باشد بیا تا نو را چیزی نمایم حضرت امام بگفت و دست بدعا بر داشت
گفت بار خدایا ملکا معبودا تو قادری که از رضای تو این اسبها را کشته ام
که بقدرت خود زنده گردانی هنوز حضرت امام دعا را تمام نکرده بود که پنج
اسب آنحضرت زنده گردید و چون طبیب این کرامات مشاهده
کرد باز در پای آنحضرت افتاد و عذر خواهی نمود العزیزان اگر از گنج
دنیا و آخرت میخواهید دست در دامن اهلبیت مصطفی زنید
مهر و محبت ایشان ورزید که محبان و دوستان ایشان زنده جاوید
باشند حکایت آورده اند که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و تمام
وبد بخت و مال بسیار داشت چون اجل او نزدیک شد بخویشان خود وصیت
کرد و گفت که میهمان مرا در گورستان شهر بغداد دفن مکنید زنهار چون مرا اجل در رسید
باید که غسل دهید و کفن کنید و در تابوت نهید و به نجف حضرت امیرالمؤمنین
ببرید و انجا دفن کنید شاید که از برکت امیرالمؤمنین از عذاب گور نجات

یابم این وصیت کرد و جان بحق تسلیم کرد خویشان او بموجب فرموده عمل نمودند و او را
در تابوت نهادند و بجانب نجف روانه شدند چون شب شد خدام روضه منوره
متبرکه مشرفه منوره مطهره معطره حضرت امیر را در خواب دیدند که آنحضرت بر سر
صندوق خود حاضر شده خدام و بزرگان آستانه مبارکه را حاضر گردانیدند و گفت
که فردا تابوت مرد فاسق و فاجر را می آورند در نجف میگذارند این بگفت
و باز گردید خدام و بزرگان چون صبح شد همه بر سر قبر مبارک آنحضرت جمع
شدند یکدیگر را واقعه نموده اظهار نمودند همه بر یک منوال پس همه بر در نجف
رفتند و بانتظار کشیدند هیچ نشانی چیزی که آنحضرت نشان داده بود
پیدا نشد همه باز گشتند و حیران و متفکر بودند که این خواب چه اختلاف
شد سبب این چه باشد مگر کسانی که تابوت آن شخص را میبردند راه
گم کردند و گذر ایشان بوادی کربلا افتاد و آن شب آنجا توقف نمودند و هر کاه
روضه منوره متبرکه همگی با تابوت آن شخص فاسق را استقبال نماید دار را تعظیم و تکریم
نموده جای خوب دفن کنند خدام و بزرگان متعجب و متفکر شدند و گفتند
با حضرت دیشب می نمود دیدم که او را در نجف بگذارید و اینک میفرمایند که او را
تعظیم و تکریم نموده در جای خوب دفن کنید این چه سر است و گفت آن شخص
راه گم کردند و گذر ایشان بدشت کربلا افتاد زمانی که کربلا در تابوت

او را بید

او در سید می تا برای حرمت انحضرت بزرگ کرده و فرزند امام حسین
او را پس سپرد و چون اشراف و خدام این خبر شنیدند علی الصباح همه استقبال کردند
همان رستم تابوت او را دیدند که می آورند پس او را تعظیم و اکرام کردند
بعمارت و در جای نیکو دفن کردند و از قضه خواب القوم و خویش او را
خبردار کردند و نوعی بزرگی و فضایل و کمالات ایشان که در هیچ کتاب
نگنجد و از بیان و تقریر بیرون است العزیزان مهر و محبت ایشان ورزید اگر
راه نجات میخواهید حکایت آورده اند که مالک دینار را در
قافله حج در بادیه ظهر جدا افتاده بود در بیابان میرفت ناگاه نظرش بر چاهی
افتاد که میرفت چون پیش رفت و در اصله چون مالک بدو رسید سر در داشت
که از ان آب بکشد و مالک بیتاب تشنه بود چون سلام کرد جواب
سلام باز داد و دلت دراز کرد و از بحر معطره آب بکشد و در داد مالک آن
آب را فرا گرفت و بیاشامید باز دلت را کوتاه داد و ان جوان قدم
بر داشت و میرفت مالک خود را در میان قافله دید چون روزی چند
بگذشت مالک گرد بر داشته بر سر چاه آمد که آب بر دارد و کسی
او را امال آب بر داشتی ندادند ناگاه همان جوان پیدا شد و بر سر چاه
رسول بیچ اشتان کرد و چیزی بر خلاف مالک گفت دیدم که آب یکی بر داشت

و بر سر

وبر سر چاه آمد جوان بکرشمه چشم بر من نگاه کرد و گفت آب بردار من ظرفی
داشتم پر از آب کردم و کسی احوال را ندید چون آب برداشتم دیگر او را
ندیدم چون بمکه رسیدم او را در حرم کعبه دیدم نشسته و چندین علما گرد او
بدو زانوی ادب حلقه زده اند و از او مسایل از حلال و حرام می پرسیدند چون
مرا دید تبسم کرد و هیچ نگفت از نزدیکان او پرسیدم که این جوان کیست
گفت این جوان پسر حسین علی زین العابدین **حکایت آورده اند**
که از حاجی حلب کوفی گفت سالی بحج برفتم از قافله جدا افتادم و در بیابان
سرگردان میگشتم چون آفتاب بلند در آمد و از دور درختی را دیدم و بپناه بدان
درخت بردم چون آفتاب بلند شد جوانی دیدم که جامهای سفید پوشیده بود زیر درخت آمد
چشمه آب صافی در زیر قدم آن جوان پیدا شد وضو ساخت و من نیز وضو ساختم
و نماز کردم چون از نماز فارغ شدیم بر من نگریست و گفت ای حاجی اگر تو خواهی
در راست بروی راه گم نکردی پس دستم بگرفت و گفت در عقب من بیا و میرفت
و در عقب او میرفتم ریگهای را در زیر قدم [illegible] چون صبح
راه حرم را در دروازه مکه دیدم مرا گفت برو [illegible] مکه است من بگفتم بآن خدای
که تو را این فضل و این کرامت بداد بگو تو کیستی گفت سوگند عظیم دادی من زین
العابدینم فرزند امام حسین ع [illegible] و ولایت و فضیلت ایشان که از حساب و شمار بیرون است

حکایت

حکایت آورده اند که حجاج ابن یوسف لعین حضرت امام زین العابدین را
در بند کرد گویند مردی را از مدینه عزم امام زین العابدین آمده بود شب فرزندان
خود گرد و بکرامت حضرت امام زین العابدین ع نور باطن ظاهر شد چون از نماز حسن فارغ شد
[illegible] حضرت امام او را طلب کرد و گفت خواهی که بخانه خود روی و فرزندان
ببینی چون آن مرد این سخن بشنید گریه بر او غلبه کرد و نتوانست جواب گوید حضرت
امام گفت دست بلند کرده و دیده برهم نه چون چشم برهم نهادم گفت بگشا ع چون
چشم بگشادم خود را بر در خانه دیدم رفتم و فرزندان و عیالان خود را دیدم ایشان
احوال امام زین العابدین از من پرسیدند چون احوال حضرت امام را بدیشان بیان کردم
ایشان همه در گریه و زاری افتادند چون ایشان را دیدم بیرون آمدم پس بحضرت
رسیدم چون مرا دید دست مرا گرفت و گفت چشم برهم نه گفت دیده بگشا چون
چشم دیده بگشادم امام خود را در بغداد دیدم در زمان زمین فضایل و کمالات ایشان **حکایت آورده اند**
که جابر ابن عبدالله انصاری روزی بمسجد در آمد حضرت رسول گفت ای جابر
برسان سلام من بفرزند جگر گوشه من که فرزند زین العابدین است که محمد باقر
نام دارد که صفت ولایت او در تورات مسطور است تو او را خواهی دید
روایت است از عبدالله [illegible] عباس که حضرت رسول ع گفت ای جابر ابن
ابن عبدالله العلم یبقر اذا ادرکته فاقراه منی حضرت رسالت

پناه ع فرمود با جابر گرامی ولایت او این است که بقرار و ولایت
و امامت او شهادت میدهند جابر گفت یا رسول الله نام چیست
حضرت رسول گفت همنام و هم خلق من است یا جابر چون بفرز رسالت [illegible]
شهادت دهید او را محمد باقر گویند یا جابر باقر معنی دارد و حافظترین
و عالمترین و کاملترین و زاهدترین اهل زمان است و او علم اولین و آخرین
و ظاهرین و باطنین را واقف است و فضایل و معجزات و کرامات او نه چندان
است که در حساب کتاب بتوان کرد و [illegible] او باشد حضرت امام
جعفر صادق **حکایت آورده اند** شبی منصور خلیفه دوانقی وزیر خود را گفت
برو امام جعفر صادق را بیاور او را بکشم وزیر گفت ای خلیفه تو را از کشتن
او چه راحت باشد که دست از ملک و پادشاهی کشیده و در کنج خانه خود بطاعت
و عبادت مشغول است هر چند وزیر گفت فایده نکرد پس کسی فرستادند و حضرت
امام را آوردند و غلامان خود را گفت که چون من تاج از سر بردارم شما او را
بکشید چون حضرت امام بدر خانه آن ملعون رسید و چشم آن بدبخت بر حضرت
امام افتاد در حال از تخت فرود آمد و باستقبال آن حضرت روان شد
و او را بتعظیم تمام در آورد و بر سر تخت خود نشاند و دست بر سینه نهاد پیش
آنحضرت بایستاد گفت چه کار است و مرام است که برآرم و خدمت کنم

[illegible]

حضرت امام گفت مهم ما پیش شما آن است که ما را [illegible] نکنی و چنان پندار من
نیستم و این گفت و روان شد چون حضرت امام بر تخت رفت آن ملعون بیخبر و بیهوش در دنیا
شد و گویند یک شبانه روز بیهوش بود چون با خود آمد گفتند تو را چه شده آن
لعین گفت چون امام جعفر صادق ع را دیدم امام عالم در نظرم دریا نمود و اژدری
از میان دریا سر بر آورد و لب زیرین بر تخت [illegible] و لب بالایین از طبقات
آسمان در گذشت پس اژدر مرا گفت که اگر حضرت امام را زجر کنی یا بکوی
[illegible] تو را با این قصر و تخت [illegible] کشتی در آن دریا
بجنبش در آمد و ملعون [illegible] در آنجا حاضر بود گفت این سحر بود که بتو
نمود منصور گفت از این سخن استغفار کن که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
قدرت الله و حجة الله و ید الله و بهترین خلقان است و [illegible] با وجود آنکه او را
چنین میدانستند مکر او بودند از جهالت و گمراهی و بدبختی المنافقان که [illegible]
و ولایت ایشان میدانستند و از شقاوت و بدبختی قتل ایشان بکردند **حکایت**
آورده اند که روزی حضرت امام موسی کاظم نشسته بود که جوان شامی از در در آمد
و سلام کرد و گفت مرا پدر [illegible] خوارج [illegible] ابوسفیان بود و من محبت
اهلبیت شما از این سبب [illegible] بد بود و مرا دشمن خود میداشت و [illegible]
داشت چون [illegible] مرگ رسید مرا بر بالین خود نگذاشت و [illegible] پس [illegible]

نکرد

بگیرید بیرون از بیمار رسی مال خود را و در زیر ربای دفنی کنید و او ببرد و ما را عاجز
نکند تا آنکه حضرت امام نوفر بار رسید حضرت امام موسی الکاظم این سخن ازان جوان
شنید چیزی نوشت و بدست ایشان داد و گفت برو و بگورستانی
که بیرون دروازه مدینه است ببر و و چون که شب چهارشنبه شود
و چون شب در آید آواز ده با پدر جان شخصی خواهد آمد این خط را
بدو ده تا بدرستی تو را حاضر سازد و احوال ازو بپرس تا بگوید و از خدمت
حضرت امام مرخص شده آمد تا گورستانی که بیرون مدینه بود او آواز داد
که جان رجال مردی پیدا شد گفت منم در جان چکار داری چون خط را
باو نشان داد چون خط را بر خواند گفت زمانی توقف کن این بگفت و روان
شد چون رفت زمانی آمد جوانی سیاه آورد و در ریسمان آهنین در گردن او
کرده گفت این پدر توست گفتم و بلکه پدر من سفید بود و لیکن او دیوانه
بود آنچه پرسی گفت من پدر توام اما افعال زشت من مرا بدین روز بدین
حال رسانیده که امامت حضرت مصطفی المرتضی و اولاد ایشان که انکار و محبت
آل مروان اختیار کرده و تو را امامت و بدنیا داشتم و از بدکرداری این
روان جز حسرت ندانست هیچ مانده بلکه اما ببرد و در زیر دیوار
خانه که بجانب قبله نگاه ... بیا زر سرخ در انجا است سر داده

صدهزار

صد هزار درم سرای است تسلیم کن و باقی از آن تو است ای پسر به آنکه روز
هفتاد بار بر آل مروان معاویه و یزید و اهل ستان ایشان را با آتش میسوزانند و این
سیاهی من از آن است و این بگفت ناپدید شد روایت که چون پسر بدانجا
رسید که پدرش نشان داده بود بشکافت و این قدر زر که پدر نشان داده
بود پیدا شد صد هزار درم بحضرت امام داد و باقی را خود تصرف کرد
الغرض ایشان هم محبت خداوند بر ایشان چیزی پوشیده نیست هر که
پیروی ایشان است از اهل نجات است و آنکه پیروی ایشان نیست از اهل
عقاب است حکایت آورده اند که مأمون لعین حضرت امام رضا
از مدینه طلب کرد و تعظیم تمام چون از مدینه بیرون آمد قریب سیصد نفر همراه
حضرت امام رضا بودند چون بسر فقیری رسیدند غاره بود که درویشی در آنجا
مسکن داشت و محبت اهل بیت بود و آن مغاره جای یکتن بیش نبود و از درویش
چون شنید که حضرت امام رضا بخراسان میرود پیش حضرت امام رضا
آمد و قدم او را بوسه داد و گفت یا امام چندین سال است که از روی دیدار
مبارک داشتم اما از پیری و ضعیفی نمیتوانستم که بملازمت مشرف شوم
چون حضرت باری تعالی دیدار مبارک روزی کرد اینند التماس دارم که قدم
بر دیده کان من نهی و جای مرده مرا زنده سازی چون حضرت این سخن از

درویش شنید از روی لطف یار رفقای خود که سیصد نفر بودند بر در آن غار آمد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم گفتند و بدرون غار آمدند آن درویش متفکر و متحیر مانده
مشاهده میکرد تا همه بر جای خود نشستند چون درویش آن کرامات و ولایت
... ازیشان گشته بر در غار ایستاده بود حضرت امام معلوم شد که آن پیر احوال
حیرت حضرت امام اشارت کرد که ای درویش در آی و آنچه داری بیار و قدرت
خدا را نگر چون پیر این سخن شنید در آمد و سه قرص نان و یا کوزه عسل پیش آورد
بر زمین نهاد و حضرت امام ردای مبارک خود بر آن سه قرص نان و کوزه عسل افکند
و دست مبارک در زیر آن میکرد و قرص نان با عسل در پیش مینهاد و بدست درویش میداد
و هر یک سالی قرص نان و عسل در پیش میگذاشت تا که سیصد نفر نشسته بودند همه را
رسید و ایشان نان و عسل میخوردند به برکت امام سیر شدند و آن قرص و عسل هنوز باقی
بود چون حضرت امام ردای مبارک از سر کوزه و نان برداشت همان سه قرص نان و عسل
بجای خود بود چون این ولایت و کرامت از امام بدیدند از روی صدق و اخلاص
بر آل رسول صلوات فرستادند ای عزیزان این نوع ولایت و کرامت از ایشان عجب
و غریب نیست و ایشان مظهر العجایب اند حکایت آورده اند شبی منصور خلیفه دوانقی وزیر خود را
گفت برو امام جعفر صادق را بیار او را بکشم وزیر گفت ای خلیفه تو را از کشتن او چه
راحت باشد که دست از مملکت پادشاهی کشیده و در کنج خانه خود بطاعت و عبادت

مشغول است

مشغول است هر چند وزیر گفت فایده نکرد پس کس فرستادند و حضرت امام را آوردند
و غلامان خود را گفت که چون من تاج از سر بردارم شما او را بکشید چون حضرت امام
بدر خانه آن ملعون رسید و چشم آن بدبخت بر حضرت امام افتاد در حال از تخت
فرود آمد و باستقبال آنحضرت روان شد و او را بتعظیم تمام در آورد و بر سر تخت خود
نشاند و دست بر سینه نهاد پیش آنحضرت بایستاد گفت چه کار و مهم است که برای
و خدمت کنم حضرت امام گفت حاجتی ما بر شما آنست که ما را فراموش کنی و خیال
پنداری که من در دنیا نیستم و این بگفت و روان شد چون حضرت امام بیرون رفت
آن ملعون بیفتاد و بیهوش شد و گویند یک شبانه روز بیهوش بود چون بحال خود
آمد گفتند ترا چه شد این لعین گفت چون امام جعفر صادق ع را دیدم تمام عالم در نظرم
دریا نمود و اژدری از میان دریا سر بر آورد و لب زیرین بر قصر من نهاد و لب بالایین را
از طبقات آسمان در گذرانید پس اژدر مرا گفت که اگر حضرت امام را هیچ جا برنجانی
ترا با این قصر فرو برم و این قصر و تخت را چون کشتی در آن دریا بگنجی درآمد و
ملعون یزیدی بود در آنجا حاضر بود گفت آن سحر بود که نمود منصور گفت
از این سخن استغفار کن که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قدرة الله
وجه الله و ید الله و بهترین خلقانست و نور است با وجود آنکه او را جنبی میدیدند
منکر او بودند زهی خجالت و گمراهی و بدبختی آن منافقان که منکر امامت و ولایت

ایشان میدیدند واز رفاقت وبدبختی قبول نمیکردند حکایت آورده اند که حضرت امام محمد
تقی علیه السلام روزی در مسجد نشسته بود که پیری از در درآمد وگفت ای امام بر حق هشتاد سال عمر دارم
وغیر یک پسر فرزند ندارم وآن یک را اهل شهر او را گرفته و حکم کرده که او را از سر کوه دراندا
زند و حضرت امام گفت که او چه کرده است که او را سیاست میکنند واز سر کوه بزیر
می اندازند وپیر گفت والی شهر میگوید که او محب مصطفی و مرتضی و اهلبیت او است و دوست
شما را دارد و حضرت امام گفت از من چه میخواهی پیر گفت چون مرا فرزندی دیگر نیست
و آتش غم و مهر و محبت در دل جان من افتاده است و میسوزد التماس دارم که برمن رحم کنی و چاره کار
من بکنی حضرت امام گفت ای پیر با خدا باش و صبر در پیش گیر چون پیر این سخن شنید جامه
چاک کرد و خاک بر سر کنان و افغان زنان بخانه آمد مادر پسر پیره زنی بود گفت
مرا پسر پیره زنه بود گفت مرا پسر کو گفت او را بر سر کوه بردند و در افکندند بهزار پاره
شد چون پیره زن این سخن شنید در خاک غلطید و فریاد و افغان در پیوست و سنگ
در سینه میزد تا بیهوش شد چون زمانی گذشت بهوش آمد و مردم محله جمع آمدند پیر را تعزیه
دادند چون پسر را بر سر کوه بردند که در اندازند و بفریاد گریه و زاری کرد از حضرت امام
محمد تقی و اولاد او مدد خواست که ناگاه دو شخص از هوا پیدا شدند و پسر را گرفتند ترا چه
حال است که گریه میکنی آن پسر احوال خود را بیدو و در تن گفت ایشان گفتند که راست
میگوئی که محمد تقی و اولاد او را دوست میداری جان فدای ایشان است اگر گریه و زاری

مانیز از آنانست

من نیز از آنانست که پدر و مادر پیری دارم و غیر من فرزند ندارند و ضعیف شده اند
ایشان را وداع چون پسر این بگفت که آن دو کس که بر موکل بودند یکی راست و راز کرد
دیگر گاه او را گرفته برد و دیگری دست دراز کرد و والی شهر را بجای پسر بدست محکم فریاد
میکرد و اهل شهر کسی بدر نمیکرد تا عاقبت والی را از سر کوه در افکندند تا بهزار پاره شد
و آن دو کس آن پسر را از روی هوا در پیش امام محمد تقی بر زمین نهادند حضرت امام
گفت شما چه کسانید گفتند ما فرشتگانیم که حق تعالی ما را از نور محبت شما آفریده و هرگاه
محبان شما را مشکل پیش آید ما او را مدد کنیم و او را از آن بلا خلاص سازیم پس حضرت امام پسر را
فرمود که برخیز نزدیک پدر و مادر خود برو پسر چون بخانه رسید آواز گریه و زاری
پدر و مادر را شنید خود را بدیشان رسانید دید که جامها چاک زده و رویها خراشیده
خاک بر سر میکردند چون نظر ایشان بر پسر افتاد بیهوش شدند پسر روی خود بر قدمها
ایشان میمالید و ایشان نیز بگریه و زاری درآمدند تا ساعتی گذشت چون بهوش آمدند
پسر را در کنار گرفته و خدا را حمد و ثنا میگفتند پس احوال را از پسر معلوم کردند پسر قصه
خود را تمام عبارت و بعد گفت ایشان شکر حضرت باری تعالی بجای آوردند و محبت مصطفی
و مرتضی و ائمه هدی ع در دل ایشان زیاده شد ای عزیزان اینها از ایشان عجیب نیست
که ایشان مقصود عالم و آدم اند هر که با مهر و محبت ایشانست در دنیا از محنت و غم خلا
ص است در آخرت از عذاب دوزخ در امانست حکایت آورده اند

که چون ابابکر لعین بجهنم واصل شد عمر علیه اللعنه بجای آن لعین نشست و ابنای او را همه
ذلیل و خوار و سفلی ساخت اما پسر ابابکر محمد نامی بود در خدمت حضرت امیر المؤ
منین ع بود و محبت خاندان بود مگر روزی اعرابی درآمد بعمر گفت که پارسالی در اینجا پیره مردی بود کجا
است عمر گفت او مرده است پس اعرابی گفت من پارسال ده هزار دینار از بابت برامانت
دادم بخط و حجت و حالا تو بر جای او نشسته حق مرا ادا کن عمر گفت آنچه پدر داده از پسر او
طلب کن اعرابی گفت من او را نمیدانم عمر حاضر بود تا محمد ابابکر را حاضر کردند اعرابی حجت در میان
بر محمد ابابکر دعوی طلا زر کرد عمر حکم کرد که محمد زر اعرابی را تسلیم کن و محمد از متاع دنیا جز مر
کبی و نیزه و شمشیری چیزی دیگر نداشت و آن نیزه برای جهاد و غزا کردن و جهاد کافران
بود پس اعرابی بحکم عمر او را محکم گرفت محمد ابابکر گفت مرا چندان مهلت ده که مرا
مخدوم تست نزد او روم و چاره این کار سازم اعرابی مهلت داد محمد ابابکر نزد امیر
المؤمنین آمد و قصه احوال خود را تمام عرض کرد حضرت امیر گفت یا محمد غم مخور محمد گفت
یا امیر چون غم نخورم این مرده هزار دینار بخط و حجت طلب میکند عمر حکم کرده که مال
او را بدهم و هیچ ندارم حضرت امیر فرمود که برو در سر چهار سوق بازار مدینه که قصا
بان گوسفند را سر می برند در آن موضع قریب صد سگ هست میان آن سگان
سگیست سیاه و دم بریده و گوش دریده و خون او چکان هرگاه خواهد میان آن
سگان درآید از او دور شوند و او را در میان خود نگذارند چون تو را ببیند

خود را در میان سگان

خود را در میان سگان پنهان کند و آن سگان از او بگریزند چون بدو رسی او سر بر زمین
نهد و بشنید و آن بدر رفت باد بگو که امیر المؤمنین میگوید که زر اعرابی را که پنهان
کرده چون سگ این سخن بشنید سر برداشت و گفت ای پسر کسی که از حفظ اسرار
و احوال مخلوقات واقف باشد نمیداند که زر اعرابی در کجا است اما بر کردم و آنچه سزا
و جزای من بود یافتم تو برو که حضرت امیر المؤمنین واقف است بر ضمیر جمیع مخلوقات
داور را بپرس این بگفت و برفت و محمد ابابکر پیش امیر المؤمنین ع آمد آنچه دیده
بود و شنیده بود بحضرت امیر عرض کرد حضرت امیر گفت برو مرد اعرابی را
پیش گیر و برو در درون خانه که پدرت نشسته بود زمینی را بکاو زر اعرابی
آنجا نهاده است بردار تسلیم وی کن محمد ابابکر باز گشت و اعرابی را طلب کرد در آن موضع
که حضرت امیر نشان داده بود بکاوید و زر را بیافت و تسلیم کرد چون اعرابی این
فضل و کرامت بدید بیدرت دینار بمحمد ابابکر داد و عذر خواست حکایت آورده اند
که در زمان حضرت رسالت پناه محمد صلعم جوانی بود و حارث نام که دائم در خدمت
حضرت رسول بود او را بیماری دست داد و از خدمت حضرت رسول باز آمد چون
چند روز بر این بگذشت حضرت رسول از اصحاب بپرسید که حارث پیدا
نمیشود کجاست گفتند یا رسول الله حارث بیمار است چون حضرت رسول ص
خبر بیماری او را شنید بعیادت او روان شدند چون در خانه حارث رسیدند

جابر انصاری که از صحابه کبار آنحضرت بود در نزد مادر حارث آمد چون حضرت
رسول را بدید که ایستاده اند در برفت حارث را بر دانست که نیست حضرت
رسول او را چون نظر حضرت رسول حارث را گفت ای حارث سبب مرضی
خود را بمن بگو حارث گفت یا رسول الله از افشای مرض خود را انس میدارم
پس آنحضرت گفت ای حارث درد را از طبیب نباید پوشید حارث گفت
یا رسول الله مرا غمی است دختری دارم و بمن نمی سپارد و از غم آن دختر من باین
روز افتاده ام این بگفت و زار زار بگریست چنانکه از گریه او تمام اصحاب
بگریه درآمدند چون حضرت رسول حارث را چنین دید کسی فرستاد عم او را طلب کرد
چون عم حارث نزد حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله امر فرمان تو چیست
حضرت رسول حال حارث را بدید و گفت عمش گفت یا رسول الله من دختر بدو
داده ام اما حارث مفلس و بیچاره است و هیچ چیز ندارد حضرت رسول گفت
اگر حارث مفلس است خدای او غنی است و قادر است که او را غنی سازد
عم حارث گفت یا رسول الله چون خاطر مبارک شما چنین است دختر را بدو سپارم
پس چند روز صبر کنند که کار خود را مهیا سازم حضرت رسول صلعم خواست
که سخن او را قبول کند جبرئیل از نزد حضرت رب جلیل در رسید و گفت
خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید که حارث را سه روز
دیگر عمر باقی است

دیگر عمر باقی است حضرت این سخن از جبرئیل شنید غمگین شد و کس را گفت
و عم حارث را گفت که برای خاطر من این زمان دختر را عقد بسته بحارث سپار چون
عم حارث این مبالغه از حضرت رسول شنید در حال دختر را عقد کرد و تسلیم
حارث نمود حضرت رسول مراجعت فرمودند و چون سه روز از این گذشت
حضرت رسول نماز صبح گذارد و اصحاب خود را گفت برخیزید تا برویم
و نماز بر حارث بگذاریم و او را دفن کنیم چون بدر خانه حارث آمدند و در بزدند
حارث بیرون آمد بصحت و سلامت سلام کرد چون حضرت رسول او را بصحت
و سلامت دید در بابی تفکر فرو رفته که یکبار حضرت جبرئیل از حضرت رب العزت
در رسید و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که چون عم حارث
دختر را تسلیم حارث نمود در خانه ایشان یک نان خشک بیش نبود مرد و زن هر دو روزه
بودند چون وقت افطار شد پدر دختر کاسه حلیم جهت ایشان فرستاد چون از نماز فارغ شدند
و خواست که روزه بگشایند که درویشی از در درآمد و طعام خواست حارث
گفت ای بنت عم نیمه این طعام از آن من است و نیمه از آن تو نیمه خود را بدرویش دادم
که من حصه خود را بشکرانه خدای تعالی که ترا بمن رسانیده بدرویش میدهم دختر گفت
من نیز شکرانه حصه خود را میدهم پس هر دو روزه بآب گشودند و طعام را بدرویش
دادند اندرون درویش طعام بخورد و در باب عمر ایشان دعا میکرد و ملائکه آمین میگفتند چون

مرد و زن همه دادن خیرات و الصدقه نمودند حق تعالی بر سبب عمر ایشان برکت کرد گفت
یا محمد در رو بخانه ایشان و در بالای درگاه ایشان نظر کن تا قدرت خدا را ببینی چون
حضرت رسول نگاه کرد دید که کژدم سیاهی مرده و بیخ آهنی بر او زده اند حضرت
رسول قصه آن را از جبرئیل شنید گفت قضای الهی چنان بود که آن عقرب حارث
را هلاک کند اما چون او صدقه داد آن درویش با تضرع او را دعا کرد و فرشتگان آسمان
و زمین آمین میگفتند و خدای عز و جل تقدیر نمود تا بلای بزرگ ازو بگرداند و مرا امر کرد
عقرب را هلاک کردم قال النبی الصدقة تدفع البلاء ای عزیزان صدقه
دادن و خیرات کردن تقصیر مکنید و صدقه و خیرات بر بلاست اگر از بلای
نجات خواهید در کرم و سخاوت و احسان بکوشید [illegible]
مصطفی و مرتضی زنید که ایشان مقصود وجود عالم و امند حکایت آورده اند
که خدای تعالی وحی فرستاد بیوشع ابن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک
خواهم کرد و چهل هزار کافر و شصت هزار مومن پس یوشع گفت بار خدایا
کافر گناهکار است مومن چرا هلاک کنی جواب از حضرت باری
تعالی در رسید که ای یوشع هر که با مشرک یار باشد و برابر [illegible] او نیز از ایشان
[illegible]
و [illegible] حقیقت [illegible] باشند قال الله تعالی انما المشرکون

نجس

نجس پس [illegible] محبت مصطفی و در اقتدا ائمه هدا ست که با مخالفان
ایشان مخالف باشی و با محبان ایشان محبت ورزی حکایت
آورده اند که شبی ابراهیم ادهم خواب دید که جبرئیل امین در
[illegible] در دست دارد و چیزی مینویسد ابراهیم
پیش او رفت و گفت ای جبرئیل چه مینویسی جواب داد که نام
دوستان خدا مینویسم ابراهیم زار زار بگریست چنانکه جبرئیل را
بر گریه و زاری او رحم آمد گفت ای ابراهیم گفت ای جبرئیل [illegible]
[illegible] من از دوستان خدا را دوست میدارم چون این سخن بگفت
از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل نام ابراهیم را در دفتر بنویس
زیرا که هر که دوستان ما را دوست میدارد ما را دوست داشته
باشد قال النبی من احب علیا فقد احبنی و من احبنی
فقد احب الله فکتبه من اهل الجنة بعد از آن گفت
که حضرت علی را دوست دارند در حقیقت محمد را چنانکه مرا دوست دارد
و کسی دوست دارد مرا چنان است که خود را دوست داشته باشد
در لوح محفوظ نوشته اند که [illegible] از اهل جنت است [illegible] ایشان محبت
که پیوسته [illegible] باشد [illegible] اهل بهشت [illegible]

روز است در کار کذب و صدق سوگند بنام علی و آل علی او جوز
و در افعال زشت گرفتار بود هرچه زن سوگند بردارد مداوای تا المنح
که اعمال وی قبول حضرت باری تعالی است با محبت مصطفی و مرتضی و آل ایشان همه
در سرا پرده جان باشد و جزای حضرت او این است که با آتش او را زخم کرده
شود قال النبی علیه السلام حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه
سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی حضرت رسالت میفرماید
که محبت امیر المؤمنین موجب جنت است و نقصان نمیکند گناه و عیار
سیئات و دشمنی علی هیچ فایده نمیکند و برابر جمیع اعمال خیرات
و حسنات و برهان محبت این قول خداست قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور داما
معنی اصل آیت که یعنی بعد محبت مصطفی و مرتضی و اهل بیت
ایشان عبادت در است علیت و چه مذهب و ملت از عذاب
دوزخ رستگاری نشاید العزیزان در باب روزه گر باقی
توبه کن از اعمال گذشته و از سر گیر جوانی جایع شده را
اما در این رفتن است که بی اهلبیت رسول کریم که ان ند

بخش بیس ان محبت مصطفی و مرتضی و آنچه در آنست که با مخالفان ایشان مخالف
باشیم و با محبت ایشان محبت وارد حکایت وارده است که در بصره درویش
بود که محب اهلبیت مصطفی شنیده بود که کوفه در مهر مؤمنان و محبان اهلبیت بسیارند
عزم کوفه کرد چون شهر کوفه رسید هرچند در بازار و کوچهای شهر کوفه بگشت هیچکس او را چیزی نداد
اما عاقبت بدر دکانی رسید که صاحب دکان بزاز بود و قماش بسیار در دکان او دید درویش
درویش روانه دکان گردید گفت ای خواجه بمحبت امیر المؤمنین مرا نانی ده بگو آن خواجه خارجی بود و محب
معاویه علیه اللعنه جواب داد که بمحبت بوتراب جان که تو را خاک بدهم چه جای نان چیزی درویش
این سخن بشنید جهان در چشم او سیاه و تاریک شد و زنده که برو تلخ شد و از بازار بیرون رفت
و گریه و زاری کنان در کوچها میگشت ناگاه بدر خانه رسید که کنگره قصران بسی بگنبد دید و در
غرفه قصر زنی نشسته چون آن زن درویش را بدید که گریه و زاری میکرد دلش بران سوخت
گفت ای درویش ترا چه حال است که گریه و زاری میکنی آن درویش در حال خود با تمام باز
گفت زن دست دراز کرده و از گوش خود گوشواره بدرآورد بدست درویش داد و آن
گوشوار از جد او میراث مانده بود چون درویش آن گوشواره قیمتی یافت شاد و خرم شد
روی در دکان آن خارجی نهاد و گوشوار از بغل بیرون آورده بدان مرد خارجی نمود گفت
ای از زن کم سخاوت و کرم برو از زن بیاموز چندی مرد گوشی را از آن خود را دید
آتش غضب در جان و در دل شعله میزد اما صبر کرد تا آن درویش برفت پس آن ملعون

برخاست و با خواطر پریشان و بیقرار چون سگ دیوانه میدوید تا خود را بخانه رسانید و بزن
گفت که گوشوار را بدرویش چرا دادی زن گفت از حق تو چیزی ندادم تو را بمال من چکار چون
این سخن شنید آتش قهر و غضب ملعون زبانه زد و گفت بسبب چه بود که چندان مال بیک درویش
مجهول دادی زن جواب داد که گوشوار را بکسی دیگر داده ام و بجهت او داده ام و مرد گفت که
آنکس که از برای او دادی کیست زن گفت آنکسی است که خدای تعالی علی ولی او را آفرین را بد
بدوستی ادا آفریدان ملعون میدانست اما از غضب اظهار میکرد زن گفت نام او امیر المؤمنین است
چون آن ملعون نام حضرت امیر المؤمنین شنید رنگ او زرد شد و سیاه گشت چون دیگر
غضب آن ملعون بجوش آمده بود گفت چون گوشوار طلا را بمحبت علی ابن ابی طالب دادی
که چندین قیمت داشت اگر راست میگوئی اندستی که گوشواره دادی ببخش ده که بمحبت
علی از ببرم زن چون این سخن شنید گفت ای بوالهوس چه سخن است که میگوئی جان
و دل من فدای مصطفی و مرتضی است این بگفت و دست دراز کرد بدو داد از نعوذ باللهی
عز و جل وحی بر ملائکه آسمان و زمین رسید که یکره نظر کنید بر اخلاص و محبت این زن که
بدوستی ولی من چه میکند ملائکه آسمانها و بران ملعون لعنت میکردند و آن بی رحم هیچ رحم
نکرد و دست او را ببرید از ساعد او را طلاق داد و از خانه بیرون کرد و آن گوی زن کریم در بیرون
برمن حرام است پس آن فقیر با دست بریده از شهر بیرون رفت که در دو فرسخی شهر کاروانسرای
بود خود را بدان کاروانسرا رسانید بیفتاد بیهوش شد و نزدیکی آن کاروانسرا درافتاد نیز بود

که ایشان انجا مقیم بودند و محافظت آنجا میکردند چون آن مرد پیر بردران کاروانسرا آمد زنی
دید جوان که هرگز بصورت آن زن خوب روئی ندیده بود و آن مرد را هیچ فرزندی نبود چون او را بدان
حال دید در پای مهر و محبت او بکوشی آمد و آن مرد چون او را دست بریده دید بر بالین او نشست
زن بهوش آمد و بر او سلام کرد و مرد پیر احوال او پرسید پس آن زن احوال خود با پیر گفت بیان کرد
آن پیر او را تسلی داد و زن خود را از احوال آن زن دست بریده خبر کرد و زن پیر گفت الحمد لله که
هیچ فرزندی نبود اکنون خدای عز و جل ما را این شفقت از روی شفقت فرزندی کرامت کرد
این بگفت و او را بخانه برد او را معالجه کرد و نیک شد اما زن مؤمنه روز و شب بطاعت مشغول
بود تا مدت هفت سال بگذشت که خواجه از جانب روم رسید و صد و شتر همراه خود و از حبشی
داشت و چندین غلامان حبشی و هندی و ترک در خدمت او بودند چند بدران کاروانسرا رسید
غلامان را بفرمود که احوال را فرود آرند و خیمها بپا کردند و شب آنجا اقامت نمودند چون جهان تاریک
شد عادت آن خواجه چنان بود که چون نصف از شب گذشته بر خواستی و وضو تازه کردی و نماز ادا کردی
درگرد قافله گردیدی اما چون آن شب نماز کرد و مشغول تعریف نماز بود و بعد از نماز از کاروانسرا
بیرون آمد و بسیار گردیدن کرد ناگاه نظر روشنی نزدیک آن جایگاه روشنی عظیم دید تصور کرد
که مگر دزدان باشند که درین جایگاه پنهان باشند که بنور حسن خود را بر ما زنند بهتر است که بروم
خبر معلوم کنم در پی آن روشنی برفت رسید بدر خانه که آن روشنی از درون خانه نور طوق کشیده
بود چون آن روشنی را ملاحظه کرد آهسته در خانه را بگشود و در خانه نظر کرد مردی زن دید مراد خوا

و دختر بر سر سجاده نشسته در خضوع و خشوع است و چنان مستغرق بارگاه الهی است که از احوال عالم
هیچ خبری ندارد و نور چهره آن دختر است که با آسمان رسیده چنین خواجه کالا ... نمود بیرون
آمده و بر جای خود قرار گرفت اما تیر عشق آن دختر در جگر او گذر کرد خواجه از درد و رحم آن تیر بیقرار
و خانمان کلش بسراب خواجه ویران شده چنین صبح شد و خواجه نماز صبح بگزارد چند طبقها پر بسیار بدست
غلامان داد خواجه و بدر خانه پیره مرد رفت و در بزد و پیره مرد آمد و اسلام کرد و پیر جواب داد خواجه طبقها
در پیش پیر بر زمین نهاد چون پیر نعمتهای گوناگون بدید و متعجب شد که چندین مال و زر من فقیر را چرا
داده پیر گفت ای خواجه از من چه حاجت داری خواجه گفت آن دختر که در خانه داری از آن توست
گفت بلی گفت شوهر دارد پیر گفت نه خواجه خوشحال و خرم شد و گفت ای پیر حاجت من این است که آن
دختر را بمن دهی پیر گفت زمانی اینجا توقف کن تا من با مادر دختر را مشورت کنم و آن طبقها برگرفت و
پیش ایشان برد چون ایشان آن همه مال و زر دیدند تعجب ماندند بدو گفتند این همه از کجا است
پیر گفت خواجه دیروز از طرف روم آمده برای ما آورده است و این دختر را میخواهد چون ایشان این سخن را
بشنیدند شاد و خرم گشتند و آن دختر غمگین شد که با دست بریده پیش شوهر چنین رود اما ...
قبول کردند پیره مرد بیرون آمد و تهنیت بدو رسانید خواجه خرم شد و کس فرستاد قاضی را طلب
کرد چون قاضی آمد عقد بستند خواجه اسباب عروسی مهیا نمود و بخانه پیره مرد فرستاد و بعد از آن او
بنا طلب کرد منازل و قصرها و باغ و بوستان بنا نهاد و بعد از اتمام ترتیب و تزیین انعام مجلس عظیم بیاراست
و در و دیوار از اطراف و جوانب مرصع ساختند و نقشهای الوان کشیده چون شب شد کسان خود که ایشان رفته

بودند عروس را بیاورند

بودند عروس را بیاورند چنین حجره سرا به لباسهای زیبا بیاراسته شد که بر مرکب نشانند که عروس
گفت زمانی توقف کنید که مرا کاری هست پس عروس بر خواست و جامههای قیمتی
از تن بیرون کرد و همان جامههای کهنه خون آلوده که داشت بپوشید و وضو تازه کرد و گلیمی
افکند و در خانه خلوت رفت و چهار رکعت نماز بگذارد و در زمین عجز نیاز غلطیدن گرفت
و گفت یا رب خدایا بر سر من واقفی و میدانی که من دست خود را بدوستی و محبت تو در دست علی
امیر المؤمنین کرم الله بریده ام و رسوا گشتی با جامه را ... جدا گشته این بگفت گریه و زاری در
گرفت و بیهوش شد چنانکه از گریه و زاری و شعله آتش شوق زحم در ملکوت کائنات گرفت
و دریای رحمت باری تعالی بجوش آمد چنین عروس در خاک خون عجز نیاز افتاده و سر بر زمین برده
خواب رفت ناگاه خود را در بوستان دید ... جنت الفردوس دید که قصرها با فرشها و تختها از
زمرد سبز و مروارید بر سر آن بعظمت و شوکت نشسته و صد هزار ملائکه در گرد او صف زده چون
دختر را دید ندا رسید ملائکه دست او را گرفت و نزد آن تخت بردند آنکس که بر بالای تخت
نشسته بود او را گفت منم امیر المؤمنین که تو دست خود را بمحبت من بریدی نزدیک ای جون
نزدیک رفتم گفت دستی بکن بریده دست بکف دم چون دست خود را درست دیدم
نعره از جان او بر آمد مردم که در بیرون خانه انتظار بودند همه یکبار در خانه ریختند و بر در فراخ ...
مدلت با پیراهن خون آلوده دیدند بیهوش از سر ... بیرون شد خلعتهای زیبا در پوشیده
و بر مرکب سوار شده بر نزد شوهر آمد اما ... هر جا نشسته بودند که در زیر ...

که در روشنی بر در خانه آمد و در خواب کرد خواجه در را چند بیرون کرد که به روشنی دانسته خادم حاضر نبود
زن بسته نزد درویش برد چون زن اندر رفت بدید بشناخت و گفت تو اینجا چه چیز کنی زن تو
بودم و دست مرا برکندی برای محبت امیر المؤمنین و مرا طلاق دادی و از شهر بیرون بدر کردی برای
آنکه گدا را خوراک بدر روشنی دادم پس آن گدا علی بود و در گریه افتاد و گفت آری منم زن گفت
اینجا چرا آن همه مال تو کجا شد گفت چون ترا دست بریدم و طلاق دادم و از خانه بیرون کردم و
آتشی در خانه من افتاد و هر چه داشتم بسوخت و از آن وقت در گدایی افتادم و خواجه که حکایت
زن و گدا را شنید و احوال را تمام تحقیق کرد از خانه بیرون آمد و همچنان با آن گدا در کلمات بود که خواجه
آمد و در پای آن زن افتاد و گفت این همه مال و اسباب که دارم همه از آن تو است اینک من غلام
تو ام زن گفت ای خواجه این چه حکایت است که تو بگویی خواجه گفت نه بینی که آن درویش
که تو بمحبت علی گدا را دادی بود این همه مال و اسباب دارم همه از بهای آن گدا تو است
که سرمایه کرده ام و مال همه تعلق تو دارد ای محبت علی و اولاد او و زیبندی و کرم از زن
بیاموزید نادر رد نباید و حضرت برخوردار باید اکرم کنید که کرم موجب رحمت است و بر از کرم
چیزی نیست و گویند که حاتم طائی از برکت سخاوت در دوزخ با بسته اما مانند و قبر او از آتش دور
نرسد و بعضی گفته اند که در عراق مقام و ماوایی دارد و هر کسی از جهت کرم و سخاوت او چیز
گفته اند **حکایت آورده اند** که چون حضرت رسالت پناه
از مکه در مدینه مقام ساخت و خورشید دعوت نبوت رسالت از سپهر برج هدایت

طلوع یافت

طلوع یافت و آفتاب سلطنت و عظمت رسالت از مشرق تا مغرب از سمول هدایت
بر آمد و شعشعه شکایت نور نبوت عالم را منور و مزین ساخت و چون روز سعادت
یهود و نصاری نقاب حجاب بخیالات شب رنگ در چهره کشید پس علمای یهود و
نصاری از هر اقلیم جمع شدند و قفل علوم حقانی و معانی عالم غیب و شهود را در میدان مبارزه
ولایت ... اگر تو آنکه پیغمبر خدایی این مسایل علوم را بمفاتیح حکمت بگشایی پس حضرت
رسالت پناه بامر خالق داور بقول جبرئیل علیه السلام جمیع مسایل ایشان را جواب با صواب گفت چنانکه
ایشان معترف شدند زیرا که همه مسایل ایشان حضرت رسالت پناه بدلیل آیه قرآن جواب
و بیان میکرد تا جمله عالمیان عاجز شدند پس حضرت رسالت پناه ایشان را بدین حق دلالت کرد
ایشان قبول نمیکردند باز منکر رسالت حق شدند پس حضرت رسول برایشان گفت ای قوم
راه حق را بدیده غفلت و جهالت نپوشیدن گمراهی و ضلالت الآیه وَتَلبِسُوا الحَقَّ
بِالبَاطِلِ وَاَنتُم تَعلَمُونَ ای قوم بترسید از روز قیامت که در آن روز حسرت و ندامت
شما را هیچ سود نیست چندانکه پند و نصیحت میدادم هیچ فایده نکرد پس بقول خدای تعالی الآیه یا اهلِ
الکتابِ لِمَ تکفرونَ بآیاتِ الله وَانتم تشهدونَ پس حضرت رسالت پناه
گفت چون حق را قبول نمیکنید و راه گمراهی و ضلالت پیش گرفته اید بیایید تا فردا بصحرا رویم با اهل خود
و شما من دعا کنم و شما ایشان بگویید تا هر که گمراه و باطل باشد هلاک شود چون حضرت رسالت این سخن بگفت
ایشان قبول کردند در میان علمای یهود و نصاری عالمی بود نام او عبدالله المسیح اعلم علمای ایشان ... بر

بعون گفت حضرت رسول فرمانا بجمیع اصحاب خود بیرون از در مسجد که او پیغمبر
نیست و اگر آنکه با اهلبیت خود بیرون رود از دعای وی بترسید که وی پیغمبر خداست و رسول برحق
از دعای وی حذر کنید که اگر دعا کند یکی نور از جن و انس و چرنده و پرنده در زمین و زمان نماند
اما چون روز دیگر شد حضرت رسول نماز بگذارد و تمام اصحاب در مسجد گرد آمدند و بکاشانه امیرالمؤمنین
مبین شد و الحضرت فراهم کرد و حسن و حسین را در پیش و پس ردا انداخت و فاطمه را در قفا و بیرون آمد
شد عبدالمسیح در آن زمان آشفته و پریشان نیز در رسول خدا رسید گفت یا رسول الله این علمای
بنی اسرائیل بر خود گمان نمی آوردند اما جزیه قبول می کنند از یهودیان و نصاریان جزیه می ستانند اما
چون حضرت رسول از دنیا نقل و اختلاف تخلف شد و ظلم کفر و فساد پدید آمد هر که با آل رسول
پیوست نجات یافت اگرچه ایشان نگرفت کفر و ضلالت ماند و هلاک شد **قال النبی** صلی الله علیه و آله
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف
عنها غرق اهل معنا این حدیث السنت که هر که در کشتی مهر محبت اهل بیت رسول خدا
درآید دیده ایشان کرده امواج تموج طوفان سطوات هلاک نجات یابد و اگر از اهلبیت رسول خدا
لفت ورزد در گرداب گمرهی درآید و رسم و رسول و آل رسول بازگردد نعوذ بالله من غضب الله
گرفتار ... گردد بیت رستگار اند سگی که بود با اصحاب کهف
هکذا با آل رسولم چون نباشم رستگار ای عزیز هیچ میدانی که کشتی محبت چه باشد و لنگر بادبان
درج باشد بدان ای عزیز که کشتی دین محمد است و بادبان شریعت امیرالمؤمنین علیه السلام و لنگر

ملا ابراهیم

ت ابراهیم و بادبان اعمال صالحات است و حسنات این دنیا در بال حسرت و حیران است
کسی که در این دنیا بکشتی دین مصطفی و مرتضی و ائمه دین هدا در نیامد چون قوم فرعون و
هامان در دنیا است و راه امان پیروان آل رسول است بقول خدا و رسول خدا **قوله تعالی**
و من یطع الله و الرسول فقد اطاع الله طاعت رسول طاعت خداست زیرا که تا
بع مصطفی و مرتضی و ائمه دین هدا متابع امر خدای تعالی است زهی سعادت و شرف و دولت کسی که اعمال
او مطابق امر خدا و رسول خدا باشد و زهی نکالت و وبال کسی که اعمال ... بیرون از اعمال
باشد و در این عمر ... ورزد و مذهب و ملت سرگردان باشد و ... را که محمد المودی دارد باشد و ای
بر جان کسی که او چنین ... دارد زیرا که ... عالی جز مصطفی و مرتضی و ائمه هدی و قبله حق الیقین
کسی دیگر نیست و اعمال ایشان چنین اعمال من و شما که ... تابع ایشان ... تابع امر باری تعالی است
قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم زیرا
که این زاهد از ملت بکری است و از مصطفی با مرتضی و مهدی ... مذهب شما بگیر است شما و ایشان
و منهاج علی ابن ابی طالب است و از این سبب است که حضرت رسالت از گمراهی ایشان خبر میداده
ستفترق لکم امتی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة
جمیع هفتاد سه فرقه شدند هفتاد و دو فرقه در عذاب دوزخ باشند بجز یک فرقه ایا کدام فرقه باشد که به
شهر الفرقه اهلبیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی باشد و پیروان و محبان ایشان و هر که در این ... او در
جنگ از فرقه منافقان است و پیروان دیو رجیم **قصه جرجیس پیغمبر ع**

ایخنان بود که الهی روزگار پیشین در زمین موصل ملکی بود نام او داذیانه ظالم
و قتال و منکر و بت پرست بود و بتی از سنگ داشت نام او افلیمون نهاده بود
و بزر و جواهر او را آراسته بود و مردم را به بت پرستی میخواند و هر که مطیع
نشدی و سجده نکردی بعذاب گوناگون او را هلاک کردی پس جرجیس مال بسیار
داشت و بازرگانی کردی و بدین عیسی بودی ناگاه بشهر موصل آمد و همان روز
ملک بصحرا بیرون شده و آتش بسیار افروخته و بت را بیاراسته و بزر و جواهر مکلل
کرده و بر تختی نشانده بود و خلق را بسجده کردن میفرمود و هر که سجده نمیکرد در آتش
میافکند و میسوخت جرجیس چون چنان دید دلتنگ شد و با خود اندیشه کرد که من تن
و جان و مال خود بفدای راه خدا میکنم و این ملک را از بت پرستی منع میکنم و بخدای
میخوانم پس تمام مال و رخت آنچه داشت جمله به درویشان داد و بعد از آن پیش ملک
آمد و گفت ای ملک این چیست که تو میکنی با بندگان خدای تعالی و تو بنده ضعیفی
ترا آفریده است که او را بدانی و با او ایمان آوری و حق نعمت وی بجای آوری
و سنگی را که نه ضرر رساند و نه نفع بدیبا آراسته و بر بندگان خدا ظلم میکنی
و پرستش بت میخوانی از خدای جل جلاله عالم شرم نداری که آسمانها و زمینها
و آنچه در میان ایشانست آفریده و جمله روزی میدهد و روز قیامت مطیع را بهشت
و عاصی را بدوزخ و چون ملک این بشنید خشم آلود گشت و بفرمود تا جرجیس را گرفتند
و بعد از آن بفرمود که درختی بزرگ بزدند و جرجیس را برهنه کرده به درخت ببستند

بفرمود

بفرمود تا شانه آهنین بیاورند و بقوت باندام او کشیدند تا همه گوشت و پوست
او را بیرون کشیدند و خون بر پاهای وی فرو دمید پس سرکه و نمک بیاوردند
و باندام وی همه بر ریختند جرجیس با آواز بلند خدای را میخواند و الحمد لله میگفت و حضرت
رب العالمین او را بکرم خود شفا داد پس آنگه بفرمود تا میخ بیاوردند
و در آتش بتافتند تا سرخ شده بتارک سر جرجیس فرو بردند تا به
و سینه او رسید جرجیس خدای را میخواند و شکر میکرد و حق تعالی بکرم خود وی را
نگاه میداشت چنانچه هیچ باو نمیرسید مردمان چون چنان دیدند بر شگفت
از بتان بیزار شدند و بخدای عزوجل ایمان آوردند ... گفتند به ملک
کار بفتنه میانجامد بفرمای این مرد را بزندان برند و مردمان وی را نبینند
و سخن وی نشنوند تا همه در الحاد ... ملک بفرمود تا جرجیس را بزندان
بردند و چهار میخ آهنین کشیدند و سنگی از سنگ ... نام ... برگرفتند و
پشت جرجیس نهادند و جرجیس خدای را میخواند چون شب شد حق تعالی فرشته را
فرستاد تا آن سنگ و میخ را از وی دور کرد و سلام خدای را بدو رسانید
و وحی پیغمبری بدو آورد و گفت مژده باد که حق تعالی ترا از میان خلق
برگزیده و پیغمبری داده و جهد کن و اندر محنت صبر کن که حق تعالی میفرماید
که ملک قوم او را هفت سال عذاب کنند که چهار بار ترا بکشند باز بقدرت

کاملا خود ترا زنده کنم در چهارم مرتبه ترا شربت شهادت کرامت کنم و جاودانه ترا
بهشت جاودان رسانم چون روز دیگر شد برخاست و بنزد ملک رفت
چون ملک جرجیس را بدید عجب بماند و گفت ترا که زنده گردانید گفت خدای عز و جل
که جمله خلایق را آفریده است هرچه خواهد کند آنگاه آن ملعون بفرمود تا دو
پاره چوب بزرگ بیاوردند و جرجیس را در میان آن دو چوب نهادند
و پاره کردند و چند شیر مردم خوار داشت و در خانه باز بسته بود پاره‌ها
تن او را در پیش شیران انداخت چون آن شیران پیش تن پاره جرجیس آمدند
جمله سر بر زمین نهادند و رویها بر خاک میمالیدند پس بگوشه برفتند
و بحرمت بایستادند چون شب درآمد خدای تعالی بقدرت کامله خود جرجیس را
زنده گردانید فرشته بفرستاد تا از آن خانه بیرون آورد چون روز دیگر
شد ملک بفرمود تا آن روز عید کردند و خلق بسیار جمع شدند و جمله بعیش
مشغول گردیدند ناگاه ملک نگاه کرد جرجیس را دید گفت ای جرجیس تو هنوز
هستی گفت بلی هستم گفت ترا که زنده گردانید گفت خدای تعالی ملک با قوم متحیر
بماندند و روی بنگریستند چون زمانی برآمد یکی از حاجبان ملک
گفت ای جرجیس ما یک کار از تو میخواهیم اگر خدای تو بکند ما بخدای تو ایمان
بیاوریم جرجیس گفت خدای من قادر است بر همه چیزها آنگاه حاجب گفت ما را

دهی

دهی یکی بر کهنه شکسته و هر یک از چوبهای مختلف اند پس خدای تعالی را بگوی
میوه همان درخت را از همین کرسیها بدید آورد جرجیس گفت این بر خدای من
آسان است دست بدعا برداشت همان ساعت کرسیها در زیر ایشان
سبز شدند و بیخ در زمین فرو بردند و از هر یک میوه بدید آمد
چون چنان دیدند جمله متحیر بماندند الحاجب که این سخن گفته بود ملک را
گفت این جادو است او را بمن سپار تا او را بعذابی بکشم و ترا و جمله
خلایق را برهانم ملک گفت هرچه توانی تقصیر مکن که از کار او عاجز شده‌ام
پس حاجب گفت تا صورتی از برنج بمثال گاوی بساخت و میان آن را
پر از نفط و گوگرد کردند و جرجیس را بمیان آن نهادند و سر آن محکم
کردند و آن صورت را در میان آتش انداختند تا جمله آتش گرفت پس خدای تعالی
بادی سخت بفرستاد و ابر سیاه ناگاه پدید آمد و رعد و برق جهیدن
گرفت و آتش اندر هوا برد و آسمان و زمین سیاه گشت چنانچه چند
شبانه روز و شب معلوم نبود پس خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا
آن صورت را از زمین برگرفت و بر هوا برد و بر زمین زد چنانچه بشکست
که اثری از آن باقی نماند و خدای عالم جرجیس را زنده کرد همان باد
و صاعقه فرو نشست و جهان روشن شد خدای تعالی جرجیس را وحی فرستاد

که ملک را بخوان و از عذاب ایشان را بترسان جرجیس بنزد ملک رفت و بموعظت ایشان مشغول
از این بت پرستی بخدای ایمان آور که خدای قادر است چنانکه مرا زنده کرد
آنگاه ملک فرو ماند یکی از ندیمان ملک گفت تو پیغامبری بگو جرجیس گفت چه گفت
اگر خدای تو مرده را زنده کند که مانند یکی نامرده زنده کند ما بدانیم که تو پیغمبری
و خدای تو برحق است پس در برابر ایشان چند گور کهنه بود جرجیس دست
بدعا برداشت و مردمان جمله نظاره میکردند پس بفرمان خدای تعالی بیست کس
زنده شدند نه مرد و هشت زن و سه کودک جرجیس در میان ایشان
پیر مردی را گفت چه نام داری گفت فلان گفت چند وقت است که مرده‌ای گفت
در فلان تاریخ چون حساب کردند چهارصد سال بود ملک با قوم خویش
متفکر و متحیر بماندند بعد از آن وزیری داشت مرد روزگار دیده گفت ای ملک
شما میگوئید که این جادو کرده است جادو هرگز مرده زنده نمیکند و عیش ایشان
که چند بار این مرد را بکشتید و باز زنده شد این کار خدای عز و جل
ملک چون این کلام بشنید گفت بدان میماند که تو نیز فریفته او شده‌ای وزیر گفت
ای ملک من ایمان آوردم بیگانگی خدا و بپیغمبری جرجیس ملک چون این بشنید
خشم آلود گشت بفرمود تا وزیر را پاره پاره کردند پس زنان را گفت
ما در کار جرجیس عاجز شده‌ایم و او را عقوبتها کردیم و بکشتیم و باز زنده شد

تدبیر کنی

تدبیر آنست که او را بگرسنگی عقوبت کنیم مگر این دعوی بجا بکند و خدایان
ما را ناسزا نگوید ملک گفت تا درویشی را طلب کنند که در همه شهر از وی
درویش‌تری نباشد زنی بود پیر و ضعیف و پسری داشت بیمار و نابینا
و لال و کر و پایها و دستها نداشت چون گوشت پاره ملک بفرمود تا جرجیس را
بخانه او بردند و موکلان بر در خانه باز داشتند تا کسی جهت او طعام نبرد
و از گرسنگی بمیرد و یا آنچه میگوید از گفته خود برگردد پس جرجیس در خانه پیره
زن بعبادت مشغول شد چون شب آمد وقت روزه گشودن شد پیره
زن گفت هیچ طعام داری که روزه گشایم پیره زن گفت ای جوان مرد من زن پیر
و ضعیفم و پسری کور مبتلا دارم و چند روز است که ما هیچ طعام نخورده‌ایم
و در آن خانه زن ستونی بود جرجیس دست بر آن ستون نهاد و خدای عز
و جل را ثنا گفت الله در همان وقت ستون سبز شد و شاخ برآورد و میوه بیرون
کرد که هیچ آدمیزاد ندیده بود جرجیس قدری از آن میوه بخورد و پیره زن نیز بخورد
پیره زن بت پرست بود چون آن بدید بپیغمبر ایمان آورد و گفت ای بزرگ بنده
خدا چون ترا قدر و منزلت پیش خدا میباشد دعا کن تا خدا چشم و گوش پسر من
دهد چون جرجیس دعا کرد آن پسر عافیت یافت از چشم بینا و از گوش شنوا
گردید و قدرت خدا پیره زن گفت ای جوان مرد دعا کن که خدای تعالی دست و پا باو دهد

پسر مرا کی زنده کنی جرجیس گفت صبر کن که او را عن‌قریب زنده خواهی دید پس جرجیس ملک را در خانه
بانو برد روزی ملک قیافی می‌رفت از در خانه پیره‌زن بگذشت درختی عظیمی
دید که شاخ و برگ بر آورده و خانه همسایگان را سایه کرده و میوه‌های
گوناگون بار آورده گفت این چه درخت است که من اینجا ندیده بودم جمله
گفتند که آن مرد جادو که در خانه پیره‌زن است این درخت بدید آورده است
ملک گفت تا خانه پیره‌زن را ویران کنند و درخت را برکنند چون خواستند
چنان کنند بازهمان ستون گشت که بود پس گفت که جرجیس را بیاورند و بر زمین
بخوابانند و دست و پای او را میخ آهنین بر زمین بدوختند پس گفت
بیاورند و بر سر او بکار رانیدند تا پاره پاره شود پس گفت آتش بر افروختند
و پاره‌های اندام جرجیس را یکیک بسوختند و خاکستر کردند و آن خاکستر را
در چیزی کردند و مهر بر وی نهادند و بدست معتمدی چند دادند
تا بلب دریا برند و بدریا اندازند چون لب دریا رسیدند معتمدان
آوازی شنیدند که ای دریا و ای آسمان و زمین سفر باید که خاک
پیغمبری را جمع کنید که او را زنده خواهم کرد چون خاک را در آب انداختند
ذره ذره خاکستر جمع شد و توده خاکستری شد و از ساعتی آن توده
بجنبش آمد جرجیس از میان آن توده بدر آمد و بر پای خاست و گفت
الحمد لله الذی

الحمد لله الذی احیانا بعد اماتنا و الیه النشور را معتمدان که دیدند عبرت گرفتند هر آنکه کشتند
و پیش ملک آمدند و آنچه شنیده و دیده بودند جمله گفتند ملک عاجز شد و سر در پیش
جرجیس برد و گفت الحال معلوم شد که آنچه میگویی حق است و خدای تعالی قادر است
بر همه چیزها اما اگر من ایمان آورم مردم مرا سرزنش کنند که با کسی برابری نتوانستی
کردن و بد و بکر و دینی اکنون مصلحت در آنست که تو یکبار بتان ما را سجده
کنی تا این گفتگو رفع شود آنگاه من به خدای تو ایمان آورم و دین تو در آئیم جمله
بتان تسلیم کنم جرجیس گفت چنین کنم پس ملک شادمان شد و دست و پای او را
بوسه داد و گفت امروز و امشب نزد من باش تا مردمان را معلوم شود که در میان
ما صلح افتاده و فردا به بتخانه رویم و بتان را سجده کنی و بعد از هر چه گوئی ما آن کنیم
آنگه جرجیس آن شب در خانه ملک بنماز و طاعت مشغول شد و زبور را باواز بلند
میخواند ملک زنی داشت عاقله و دانا چون خلوت شد نزد جرجیس آمد و بدو ایمان
آورد و چون روز دیگر شد در میان خلق آوازه افتاد که جرجیس امروز بت
افنیوس را سجده میکند کافران شادمان شدند و ایشان که ایمان آورده بودند
غمناک شدند و خلایق روی ببتخانه نهادند تا جرجیس ببتخانه آمد و هفتاد بت
نهاده بودند جمله بزر و جواهر آراسته و هر یک را بر تختی زرین نشانده بودند جرجیس
در آن میان نگاه کرد پیره‌زن را دید میآید و آن پسر را بر گردن گرفته جرجیس
پیره‌زن را پیش خود خواند و پسر را بنام آواز کرد بزبان فصیح جواب داد که لبیک

یا نبی الله آنگه جرجیس گفت ای فلان از کودکی این ضعیف فرود آی چون فرود آمد در ساعت
هر دو پای وی درست شد و پیش جرجیس دوید و گفت یا نبی الله در حضرت فرمای گفت بتخانه
رو و این بتان را بگو که من خوانم و بگو پیغمبر خدا شما را میخواند چون پیغام به بتان رسید
از تختها در افتادند و غلطان غلطان پیش جرجیس آمدند و تعظیم کردند جرجیس پای
بر زمین زد هفتاد بت با تختها بزمین فرو شدند که اثری از ایشان نماند چون ملک
چنان دید گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و خدایان ما را بزمین فرو بردی جرجیس گفت ای
بیدل که اینها خدا را نشایند لعنة الله در ساعت ابلیس ظاهر شد جرجیس ابلیس را
بگرفت گفت ای ملعون چند را هلاک کردی و خلق را نیز هلاک میکنی خود بدوزخ میروی
و بندگان خدای را نیز بدوزخ میبری در این چه منفعت است گفت آدمی را بدوزخ
افکندن دوست دارم از دنیا و آنچه در دنیاست پس جرجیس دعا کرد و گفت ای ملک
خود را هلاک مکن که عذابهای خدا عظیم و صعب است زن ملک چون بشنید بیامد ایمان
آورد و روی بملک کرد و گفت ای ملک چه مانده از عجایبها که ندیدی عبرت نگرفتی بتان را
سجده مکن و ایمان آور تا باشد که این مرد دعا کند که جمله بزمین فرو شوید ملک از سر
کژ کرده بود گفت ای زن همانا که با من میگوئی و مرا میخوانی فریفته شده گردیدی
متابع او شدی بفرمود تا آن زن را بدرخت ببستند و شانه آهنین بیاوردند
و اندام او همه را مجروح کردند و آن ضعیفه جرجیس را گفت ای پیغمبر خدا زخم عظیم
این دردها را رحم دعا کن خدایتعالی زود تر جان مرا بستاند که فرشتگان و حوران

[illegible]

میبینم که از هوا بر سر من ایستاده‌اند و حلّه‌های زرین در دست گرفته‌اند چون جرجیس
بدعا برداشت و گفت خداوندا تو مرا مبتلا کردی بدین بلاها و من نیز راضی شدم
گویم اما آخر هر روز مرا کشتن از هر روز تو شهید کردن مرا از میان این قوم بردار
و خشم و عذاب خویش را بدینها بگمار که نعمت تو را میخورند و طاعت تو نمیدارند
الهی جزای این قوم را بده این دعا کرد و مناجات بگفت که آتش از هوا بارید
گفت و بهر چه میرسید میسوخت چون چنان دیدند شمشیرها کشیدند و جرجیس
و کسانیکه با او بگرویده بودند همه را بکشتند در اخبار چنین آورده‌اند که کشتی چهار
هزار کس مسلمان شده بودند جمله را بکشتند و باقی را آتش بسوخت نعوذ بالله
من غضب الله قصه عزیر پیغمبر چنانکه بود که چون بنی اسرائیل فساد و معصیت
آشکارا کردند و طریق پدران خویش رها کردند و پند علما نپذیرفتند
و پیغمبران را میکشتند خداوند عالم ظالمی را بر ایشان گماشت و او مردی بود
ظالم و کافر با لشکر و سپاه بسیار بیامد و خلق بسیار از بنی اسرائیل بکشت
و هیچ شهر و دیه آباد نگذاشت تا به بیت المقدس رسید و او را خود ویران
کرد و چهل هزار مرد عالم توریه خوان بکشت و هفت هزار پیغمبر زاده
از فرزندان داود ع بغارت برد و عزیر جوانی بود از فرزندان هارون
پیغمبر بود او را نیز بن پس باهل برد چون روزگاری بر آمد از آن بند
خلاص یافت و بشام رفت و آنجا را خراب دید پس خر عزیر سوار بود از آنجا
بیرون آمد و آن ده را دید پس آنگه نام بود میان حلّه و واسطه مدائن
و میان رود بود و هوا گرم شده بود چون بیابان در رسید جمله را ویران دید
چون کسی را ندید از خر فرو آمد و در زیر درختی بنشست و خر را بدان
درخت ببست و پاره انگور و انجیر چید و بخورد و بعبرت بر آنجا نگر
و با خود اندیشه میکرد که حق تعالی این مردگان را چگونه زنده کرده‌اند
و بدین تفکر بخواب رفت خداوند عالم جان از تن او برآورد و صد سال
بمرد و در آنجایگاه بماند و بلطف خود او را نگاه میداشت که چشم هیچ جانوری

بروی نیفتاد چون صد سال از مرگ او بگذشت خدا تعالی فرشته فرستاد
پیش ملوکان فارس که نام او یوشک بود و گفت خدا میفرماید که بخت النصر را
هلاک کنی و لشکر بفرست که جمله ولایتهای شام را آبادان کنند پس آن
ملک از اطراف و جوانب مردم فرستاد کار کنان و بنایان و آهنگران تا مدت
سی سال جمله کار میکردند تا جمله ولایتها آبادان کردند چنانکه اول بود پس
خدای عز و جل جان عزیر را باز داد اندر آخر روز بعد از نماز عصر بود چون
عزیر چشم باز کرد و نگریست اندر را آبادان دید و مردم بسیار جمع شده
و هر یک بشغل مشغول اند عزیر تعجب کرد گفت سبحان الله القادر المقدس حق
تعالی جبرئیل را بفرستاد و بفرمود آواز داد که ای عزیر چند گاه هست
که خفته عزیر گفت بعضی از روز باشد جبرئیل گفت ای عزیر صد سال است
که اینجا خفته قوله تعالی بل لبثت مائة عام پس جبرئیل گفت خر خویش را
به بین چون نگه کرد دید اثری از استخوان پوسیده خر نمانده عزیر
متعجب شد تا بادی بر آمد و استخوانها را بهم آورد و در سر هر یکی
پاشانید و یک یکی پیوست و بندها در یک یکی افتاد تا تمام شد و بعد از
ساعتی گوشت و پوست آورد و موی پدید کرد تا صورت خر تمام شد بجای
اندر زمین بماند پس فرشته از آسمان فرود آمد بادی از زمینی او دمید
زنده شد و بر پای خاست و بانگ کرد پس عزیر قدرت خدا را بدید حمد
و ثنای او گفت و بر خر نشست و بشهر خویش رفت و شهر را دید آباد
گشته اما هیچکس را نشناخت و همچنان میرفت تا بدر خانه خود رسید
حلقه بدر زد کنیزکی پیر و ضعیف و نابینا در بگشود عزیر او را بشناخت
گفت بشناختی گفت این این خانه عزیر است کنیزک چون نام عزیر بشنید
بگریست گفت امروز سالها است که عزیر رفته است و برو خلق فراموش
شده من بیست ساله بودم که عزیر رفته اکنون صد و بیست ساله ام

از فراق

از فراق عزیر چشمهای من نابینا شده انکه گفت اندوه مخور که من عزیرم
پیرزن گفت ایجوان مرد عزیر مستجاب الدعوة بود هر بیماری و مبتلائی
را دعا کردی شفا یافتی اگر راست میگوئی دعا کن تا خداوند عالم بینائی
چشم من باز دهد تا ترا ببینم و باز شناسم پس عزیر دعا کرد و دست
بچشم او مالید بینا گشت کنیزک عزیر را بشناخت و اندر پای او افتاد
پس بدوید و بانگ میکرد که ای مردمان عزیر باز آمد مردمان عجب
ماندند پس فرزندان عزیر جمله جمع شدند همه پیر شده بودند و
مویهای ایشان سفید شده و عزیر را پسر که بیست ساله بود
از وقت که عزیر آمد صد و بیست ساله بود و لیکن بقدرت حق تعالی
هنوز جوان بود

١٤٢

[illegible]

[illegible] الانوار [illegible]

[illegible]

[illegible] ١٢٠ [illegible]